NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन

सर्वेक्षण प्रपत्र

अभिलेख (Record No.) 21	दत्त संग्रह तिथि (Date of data Collection) 20/4/18

संस्थान (Institute) / व्यक्तिगत संग्रह (Personal Collection): India Council for Cultural Relations	पता (Address): Azad Bhavan ब्लाक/तालुक (Block): राज्य (State): New Delhi	ग्राम/शहर (Village): I.P. Estate जिला (District): पिनकोड संख्या (Pin): 110002

ग्रन्थ नाम (Text): Akhlaq al-Nasi	गुच्छ संख्या (Bundle No.): ____ पाण्डुलिपि संख्या (Manuscript No.): MS7 PER MSS 922.97 AKH
ग्रन्थकार (Author)	पृष्ठक एवं संख्या (No. of Folios): 295 पृष्ठ संख्या (No. of Pages): 591
टीका (Commentary)	ग्रन्थ आकार (Size of Mss.): 21.5 x 14.3 cm
टीकाकार (Commentator)	पाण्डुलिपि सामग्री (Material): ✓ हाथबना कागज/ताड़पत्र/भूर्जपत्र/वस्त्र/चर्म-पत्र (Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)
भाषा (Language): Persian	चित्र संख्या (Illustrations) पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete) ✓
लिपि (Script): Nastaliq	त्रुटित पृष्ठ संख्या (Missing portion): First 3 pages
पाण्डुलिपि समय (Date of Manuscript)	ग्रन्थ स्थिति (Condition) (Good/Bad): ✓ Storage – Good / Bad कीटग्रस्त / फफूंद / भग्नावृत (Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle) (Almirahs / Floor / Open Space / Others)
लिपिकार (Scribe)	सूचीपत्र आधार (Source of Catalogue) विवरणात्मक/सामयिक/वर्णमालिक/वर्णानुक्रम (Descriptive/Hand list/Perennial/Alphabetical)
विषय (Subject): Ethics (Akhlaq)	टिप्पणी (Remarks)

Signature of Surveyer

ICO0000121

INDIAN COUNCIL
FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI

Accession No. 1957
Call No. PER 1955 922.97 Akk

PER 1955 1957
922.97 Akk
Akbarpur Nahli

031

ICQ0000121

ICO0000121

اخلاق النبی

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

نماند بگفتار دیگر کسی بود فرق اندر میانش بسی
بود کبریا و بیچی بسزا که هر چیز را پاک شاید بدان
نه در ذات او کاستی راه یافت نه افزون شود چیز دیگر بدان
نه او را نیاز است از دشمنان خرد او بس است رهنما و کمان
سیاهی اگر هست و دیبا نوشته قلم هیچ نبود نه دیبا نه زشت
نباید نمایی دوی اندر رقم نخواست وصف آن فتاب بزرگ
یکی نقطه صور آن بی نیاز همه هست از اکنده زینها باز
یکی نقطه صور باجاودیست که قادر و عادل است
ستمها بیاکنند میدانند او و رفتار نیکو کنند میخواند او
نیاشد یکی زشت در جهان که از علم او باشد اندر نهان
برا کوال هر چیز دانا ترست ز هر کس بگوش تو آواز ترست
بگر مر یکی را شتاب بود گرچه او مستحق عذاب
اگر بنده از بنده زشت کار نکرد ایزد را بخشایش آشکار
هم او هست بنیاد هم او هست بار هم او هست بیکس و هم بیکسان
هم او هست بیچاره را چاره ساز

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

مرا ورا چو هنر داد اقبال زود — ز دُر خوب خوشه بر آرد درود
سعادت مرا ورا مدد گار بود — که از لطف دانش ز تو پیش بود
چو داد او را هستی از دو کشید — هنر مند فرزانه مردان نژاد
بگوید بپرسی سخن دان چنین — که مردان دانشور برتر گزین
بفرزانه دانا دهد پرورد — بداند خرد سود و کاهش ببرد
نبیند نادان مرد فرخ نژاد — چو پرخواند ایزد ورا اوستاد
بلازد ز دانا بدانش میان — نشاید بیشی زدانا گمان
مگر آنکه از تخم آن بگذرد — بکردار بد نام هرگز نبرد
بپرسید او را که هنر بهتر — که گفت پی او را نخواهی مگر
بزانید ابلیس زان پیر هنر — برآمد از دشمن رکه نیست در
چو خوی کوشش او در بیابد — خرد از پیش نادانت او برد
ازان جست و جای خود اندر نشست — نشد مرد که در دو یار غرب
خرد مند بود و دانا و جان — کنا نه بزانید زان کار بد
جهاندیده خوشش آمد ازو — زان هوشیار گردید شاد
زاقبال بسیار بگرفت مال — زاحداد و بسیار چیزی جهال

البته

ICO0000121

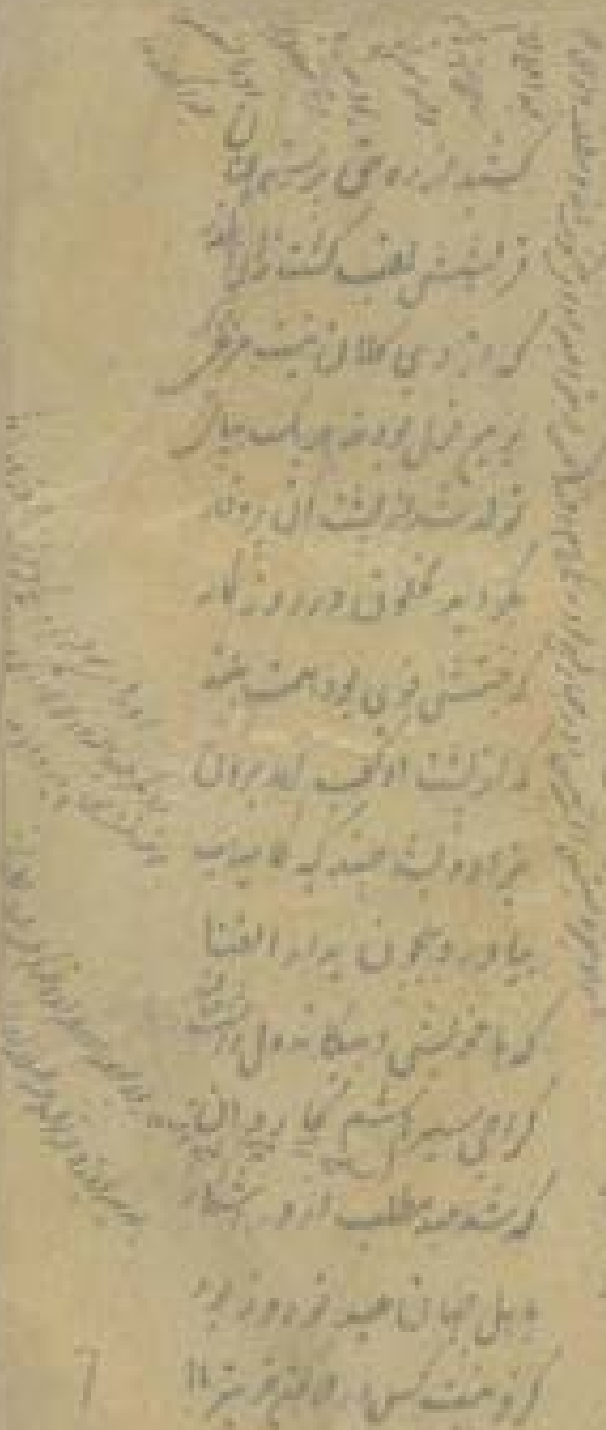

ICO0000121

بهشت زور کاه مشکل کشا — از ایشان به پیچ و دوا بش خطا
یکا یک بالبشر آدم رهنما — که بخشید فقار او را خطا
و گر شیث و ادریس پیغمبر او — و گر نوح پیش سخنگوی او
ز ابراهیم و فرزند گرجیش — سماعیل عابد لب پور وی
بما نا و از تو چیز البشر — چیش پرورش تا بنده تر
تو، تو بس چو زان آرزو — که آیند در حقه آن نا نجو
کرش بنده خوش برابر پسر — نکشته زیع نقاب جعد سرو
و زایشی نژاد ان همه پاکزاد — از ایشان چو حسرت کزانند نوح
چو مصدر زنا فاطمه نام بود — که از بطن او در جهان بع نبود
زهرش ده و هفتمین پور سال — که شد آسمه خلعت فرخ بال
ز صلب کلاب ابن سرور زمان — پدید آمد و جایگش در جهان
یکا مرد نوشش نشش نامور — که از اصلاب خوب پیدا تر
و گر حارث خوب اخلاق او — که صد اصناف آمد از ذات او
و گر نوم بردار عابد لقب — فرستنده پرهیزگار ان ذنب
بره دوشت بهم آن فرخ نسب — که نوزاد ایزد جهان بر حیا

ICO0000121

ICO0000121

برین اصفه و نه بیچ کس فن
زیسان شب بیستم و دان

چنان نرفته هستند قابل بران
که در روز نزاد آن مه خاوران

بگویند آن نجم شناسنده کان
که وقتی و آن مستقر مرمان

در آمد در برج عالم بدون
و بر فلک دانست در موجها

بعقرب در دون مشتری در حمل
بیان محمد و مریخ اندر اهلت

مقر بود در برج شرف زهره پاک
قمر بود در برج میزان بپا

سیوم خانه راس را دانم
نوشت و بیت در برج قوام

بیان طالع آن نامدار الوجود
که حشرم در جمله زسر طان بود

به نظر اندرون بود و نیکو شیم
یکی هشت مه نو زیاده و نه کم

بیان لفظ کو زمان بر زاد
و دان بخش را سر بسجده نهاد

کشید از زبان الفظ خاقانی سخن
که جز وی بود کس خداوند فن

فرستاده و اوستم کنون تمام
که مر بنده را راستی بپایم

بغیر از مسیحا و آن میزان
زمانه نیاورد کس از آنجا

نگفت و نخواند نه بر مطلق
که ایزد بسالت بگشاد مرا

نوشته در آیا گوشه پاک نو
بجانا که مقطوع بر ناف او

ICO0000121

و چو دیش بشستند و خوان بیاراستند
که دارند بر چرخ اطلس سران

ملایک سر و رو زاندیشه یکسر کرد
بگشتند فارغ و دیدیش بهره ور

درآن روزه دیدار او بود بس
نشد آنکه بیند رخ فرخ

بخوبی ز الهام داور نگار
محمد شد نام آن نامدار

قضا بیش نزلید بر قدر او
که بستند کمالش کمند اتصاف

چو او شرف یافت از حضرت
رسید حوله دیش هم از طرف صفات

سپه تر زیب بود کیسوی او
ز مشک ختن خوشتر بوی او

به دانش رسیدی سر بر آن
کز اندیشه بیچاره بودن در آن

به بالای سر تاج لولاک داشت
و لیکن که از راز افلاک داشت

چو خوش فراخ و لب خوش
چو خورشید فرخ ابر دیش لکن

ز کوه چهر جایان آن برجاوند
از هنر و کمال متصل منصور

جهان سرور و سرور زان جهان
چه زیبنده و تر بود فرخان راز

برادر خورشید دانش هم
زو آیندها از دل تیره رنگ

رخشش بود در دیش نزد آن
لبیش بود شیرین تر از آب

جهانیان که دانند آن آرجمند
در خشنده و تر بود بینی بلند

۹

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

این بود و شنام و در فرسر — بخود کنخوا با بعوضه و کر
بخفته و خانه می در بیهوشی جم — کس از تو و بیت نشود هم علام
بگیتا نه می او را کر بیند خبر — شنیده این سوا ی جوان فتنه
بگفت آن پیشکر که بود بود — دران وقت از بهدرخ برگشود
ز او لاد شه چار ده کس تخت — نشیند زاده او بیدا بخت
ازان پس بگردد بسی روزگار — که غالب شود نوم از دیگران
بسی خزانه بسی عزز بوم — چه ایران چه توران چه بند و چه روم
چو گوینده این حرف با شنید گفت — بهان گاه و این بهتر مرگ تخت
دگر گاهنی بود دخت نام — لب م از تو روشن بود او را نام
چو این داستان تو از بر گفت — سخنهای او بیشتر گفت
بهان جوی هادل ز کشتن بتافت — خزانه بیاراست و زنها طران
بخوانیم هم بر دو باری بود — بزرگان خود را بدل او را ستود
که در جمله رفتن دو او را بود — مرا کرد و گفتن بهتر بشر
بر این تو ابر شه او بر نگار — بیاد افش آن فر عقوبات نار
بسوی مقام خلیل خدا — فرود بر و بیمود خانه ز بنها

ICO0000121

که اکنون زانجا شش برگ دوران — مر اینک سایه‌ای نه بر جهان
ز آنجم نرسته نیه بر طرف — رفت امشاسپند بهمن از شرف
دوم شهریار خلق بهمن — نشسته مسند اقبال آن ای نشسته
بفرمان سپهر چو اندر جهان — بیاراسته این کران آن کران
ز سعی بهمن مسند جوان مطلق — برآمد از قران مقدم نه
جهان ملک از هرمز شهان — نشسته مطلق بر طرف و مختص بنشان
کنون ساریشد جسم نسر و بیات — فرازش بالای عزی و برات
زمانش فرمش بفرمان خدا — یکا اجر هرگز نیشد جدا
فتد دو پرویش یک آفتاب — نشستم رخشش بودی اندر کتاب
شبکت ظاهر بهی سپه — زرد و زرین زبان زرانه
نسراسر کوچم از بود جان — که از دو پرده نام باشی نشان
بران رات پاک از مهر خواه — که نه فرشت بدو نکشی بود جود
لب پاکداد و جهان آفرین — نشسته بود زانیه هر باردار
و زان عالم جوان نیکو سیر — شد از قدرت شش فرازان قمر

فصل سی و دوم در بیان سیر دادن قمر

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

بفرمان خورشش نشستم بسان پیر — بگردید چوشش سپیده آن عزیز
چو نیمی شب گوهر روان شد ز کان — ملک سپه‌بش بار دیگر شتافت
دلش گرد از اندوه و کین پاک شد — گزانها بخورد و بروی از
چو شد چار و یک ساله آن نازنین — حلقه بر بار آورد باز
چوشش ساله گردید آن پاک گهر — ز خرد برو پیکر بام خوشتر
روان گشت و در رزم جان بخت — از بیم بر جفا دار برلبت جهت
عفیفه بسیلف جهان دلفروز — ز مهر بادگار است و از مهربانی
کزو نام مهر بماند از جهان — خوالیش ز آفات بخشد امان

حکایت فرزندان بدرالملک و ابوطالب با یکدیگر کارجات جهان

چو رفت از جهان بام خیر البا — تهیدست شد جمله بیکبار بهنا
تو گفتی خانه کرد کار — بدر بر پدر درشت آن بزرگ
تفقد روان به بود پیشه — همیکار و فرزانه بخت ور
بهانا کز اخبار دانشمند بود — که نادان نیی خواهد او را نژاد
به بیداد بر بسته نبود دهان — کسی را بغیر از جهان متقدار
به پیشه از مهتر او را زبان — نخوردی نکبا از دشمنان

ICO0000121

هم بهم سال آن نام در جنگ برد
ابو طالب ابن سکران بهمراه برد

که گردیده قایم مقام پدر
زمامرش کمیت برنشاخت سر

به لوازمش می نمود بی خلل
تناول شبد و بره او طعام

چو بر سفره پیش آن شاه دین
نشستی طعام از چه نرخ خوشتر

بگردیدی از اهل خانوان
سکم بسیر و باقی با نیان

بخوانست آنگه که برداشتی
رسیدی و باقی بهر بخشیدی

اگر اعزام چون گشت راه آورد
بخدمت ره جعفر اجازت بداد

گزاخلاص بر دین او کرده یه
زاد و بان با مال میرزا خویه

در و بام خود دی بفیض الدام
بهمسایی آنفرد و خشم

بهر شهر یاران شدند در امان
بگفتند نامین هوشر عالمیان

تو در هر در و هی بر در دکار
کنند در جهان دین خود آشکار

ابو طالب ابن خوشخبر خلیفه
ز هر اه بران خان راشید

که تم جمله دران کهن آوران
بپا و ایستادند او را زبان

چو از شعبه و بازی او کار
تمر دست کرده و تمایه دار

کلان هر دو دین طالب خوشخبر
سفر کرده بود از سرای فنا

ICO0000121

دراکندش بپرورند او را بسر ... سفر و در خصال و مبارک اثر

بهرمند چنین فرخ پیکر او را ... بپرورد عباس فرخ لقا

چو یکساله ده سال نوروز بود ... فرستاده شاه ش کفالت نمود

کسی را نبخشد مر این جان کی ... که در نظر آید شش جهان

فضیل اندران وقت بدخوی شد ... خبردار و نوشی نشد بدرنهاد

چو شد سیزده ساله محمد نظر ... بهمراه بوسف کرد او سفر

بره اندرون هشتری همسفر بود ... که مانند شیر زیان پر بود

ز هولش نشستی بجنبش رهی ... گزان ره گذشتن نیامد بحیل

عزیمت نمودند از پس خطر ... که برگشته آیند از خود مقر

برآمد بهرمند از قافله ... روان کرد لوای شتر را علم

بزانو درآمد شتر پیش او ... بغلطید بر خاک بنهاد رو

ز مرکب فرود آمد آن نامدار ... و بسرانه برداشت او شه سوار

بهر سو همی کرد او را روان ... گذشتند سالم همه همرهان

بهنگام رجعت زنیچ برآب ... به پیمود پیمانه از خط صواب

که گشتی در آنجا نه او بود ... محمد نخست و حیدر دو نمود

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

هجرت شدن محمد از مکه بمدینه صلعم

محمد از مکه چون قصد یثرب کرد — نزد امت کشید آنکه دو رو بیگانه
ز هجرتش چهل و یکم سال آمد — که پیغام بزرگوار باو شد ارزانی
ز اهل سبا یکی بیشتر بیکس — چشم فتنه بر مسجد و بس
که در یثرب روز یکشنبه از ماه زاد — شرف جهان آفرینش بداد
گذر آنکه بچی بستر و سیر — بطفل از آن فیض شد مفتخر
بگوید همه را ایاب سبب — که در خاندان عزت شفیع البشر
عبارت همیکرد روح امین — بسا شنید محمد آن بانگ دین
که از نژاد پیغمبر — بگیرد امت خویش را در بر
بخوان گفت سرور که آن نیستم — پس آنگه وحی بگذشتم
چو گرفت کرد و بفشرد باز — بگفتش بخوان نام آن بی نیاز
که دین جمله هستی نمود آشکار — بسه چیز و کس نیست بر وی کفار
هم آنکه که آن برگزیده رسول — نزد اقرب خلق آنه نزد دل
بفرمود یکی فرقه دین و دیانت — بکرد و بدیع نهاد و نخست
چنین است مشهور نزد ثقات — که نازل فرقان شد پیشتر

بالغر

ICO0000121

ICO0000121

ز تاریخ رومی صد و سی و سه بود — که این قفل بر دان گرامی گشود
بفرمود تا آن خبر نزد او — بشب قدر آمد نخستین کلام
و یکچند بشتافت در دین پیشتر — بشد وحی نازل بآن راهبر
همان قرآن بود دست بر آن نهاد — که در وحی پیمبر شد آن جمله یاد
باتقان و احکام شرع مبین — بیاورد و جمع کتاب مبین
نظر بر شش آمد جن و بشر — ظهیر او پیوسته با یکدگر
که آن خبر مخلوق و هم ربات — بهر حرف او خاصیت ها بذات
شنیده او صحیح مبدا نبود — که بر لوح بنوشت او را قلم
دران دفتر پاک احوال آن — نگردید داخل بشرح و بیان
نشد هیچکس واقف از کنه او — مگر آنکه گشت بحق واصل و برو
کتابی بپیمبر خدا داد دست — که با پیمبر با شصد و خانی پرست
بمنزل شد و هیچ آیه ازان — که متروک شد با زنده ماند از ان
زدی چو بر و با شتاب و بزیر محل — بدو داده از رحمت خود نزول
بر سوا نمد تعزیب را جبرئیل — بگذار ما بشنیده بران جمله
از جمع نجات او را خدا داد کل — که من خواهم آن و رود در جهاد

ICO0000121

بهر کسی که او را نیکو خواند
از بهر دین چنین واقف نبود

ابوبکر چون این بنا بنهاد
نگذشت در حیاه و نگذارد به

نخست از زنان ام ام حسن
بیاورد و او جان بر دو بیاگشتم

در آن خانه هیچ بیگانه نبود
بزرگانه آمد و رفت نبود

فرو شد زید و بلال از یقین
که زید خدا طواف کعبه تعین

بیامد خدای بنده مصطفی
ز بهر دو آن بنده با صفا

بگو بندهٔ من که صدقی بیا
خدا و ندگرد این فضیلت عطا

بیا تا ز دوزخ نشان بنگرم
از بهر فرمان صدیق گردم

سعید و اخرد و علی و زبیر
همان عبد رحمان طلحه دلیر

زبیر و دگر سعد و خنده و فهد
دگر بوعبیده و ابن جراح

دو یار خرد همه کبار
دگر جعفر خوشنواز هوشدار

طواف بگرد بی آن نامور
و دان چشمه کاب نهاد اندر سر

چهار دین پیمبر از اخلاص
در آمد و در اسلام شد نیکنام

خدا جوان بکتاب توفیق داد
بدو عرف دین از لبه اقتضاد

بجمع دگر نیز بر دو کار
از بهر بیگانان تقف دار انتخا

ICO0000121

ورزان پیشش بود بندگان جاودان
زرقه بر در زمره مشکوان

زهی بلند ان فرقه طاعت گزار
کزو اوایل مشرف بی سرانجام

بسی بیهوده بیهوده بسیم
نبیند کدورت بخاص و عام

کرا زهره ایمان بیان یابد
که یارای او هست کس کو رسد

نگنجد زمانی نجم و آسمان
زامکان عاجز و ناتوان

بلا رتبه عقل را سپرده راه
ز منتهای عالمیان را نشان

کسی هست خداوند انباز او
کسی هست آلوده از راز او

پرستش بود ان مراد را سزد
که او قائم است از ازل تا ابد

وکی هر که از هستی او خود
سر انجام آرد نو هست کرد او

بران چیز کو خود ندارد بقا
نیاید پرستیدنش جز خطا

نیابد ازو هست پرستی صدور
کز افعال شایان هست بس چیزی

نه ازو هیچ جسم چیزی بیان
نه اندر و بسود نه شد بزیان

نیابد کرا روز سوی کشت
نیابد نمایی دانش هست

بود ذات او بیشریک آورد
سوی دانش حادثه ره برد

فراوان عظمت کشید اندرو
نیابد بمرکز خلد بیرون

لاهور

ICO0000121

۱۴

۹۹۱-۲۹۵۵

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

بتوفیق یکا زمره با تیغ تیز — بکشوار تا نالف پشتای گریز
بیکاروز چون اوزدل نیاز — بسجده بزد بر دمیر و راز
ابوجهل و عقبه و چنر و کا — بکردن در اویش ان راه بر
نماند مسکینه تا به را — بچول نیکو کار کردش جدا

[illegible]

نبی شد چو احمد کرای نامدار — زده چار اوزنف بود و نه چار
از اینها و کس را خدا او نکار — در اسلام آلود و داد فشار
بچندین جهان تیره جبار چیز
بکردار ندکردم جان آفرین
بفرمود کز حارث نامدار — بفرمود و فرار سنوده نبار
فرومنده فتداق سنجید — [illegible]
زنه نیف نعف زکینه سفر — نمودند این نیکو خشش نظر
سیم روز ما بعد جنگ شتر — زیا کیزه تر دین اشد بها در
نبی داشت بیش جمله او قلد — بیکجا نگه بیش صد نیزه شمار
آمیخته و نیزه و تیر و کر — شنیدم بود از دو بیش سنوده سپر

20

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

پس او را خبر داد کار تو چیست — تو نشان زیر سنگ و او زیر سنگ
هم اگفت نزدیک برمثال کن — شهادت بگفت آن سنگ
چون شنید آن سنگ این — پس خشمناک بر زد بر زمین
بگفت ای تکبر بآن راه بر — که ماند ز تو نیز جاه و گهر
کن ز ان خندد و بگذرد — که کو چند از مگان را خبر
در شهر شهر ولایت جاه و گهر — کز شکش هویدا شد و یکسر
بگو دین او در میان کهدست — بپیش ما قصه را زده بر دست
سخنهای بیهوده کو بیش — نباید که او را بود جای پیش
ولیکن هر آنکس که از دین سخن — نشنید بگفتی که آن پاک تن
رسول خدا هست و او بنده است — ز فرمان او در نگذرد شان خطاست
بگفت آن بد تر کز ان — عزیز و کریم شد اند رجهان
بیاورد پیش اعمال بد از حساب — بدو داد در دین چندین عذاب
ملایک بگردند با آن رحیم — که ای پیشوای عزیز و کریم
چو شد وحی از ان بر قرار — که اند رجهنم ز کرم کردگار
تا آنکه بر پیش حق راست شد — نباید عطف گفت ای بلند

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

مقالیک و کوتاه بیان چند — بدو بعیت از پیش کاشف اند
کرو بیچ ارزان ؛ بدار که پیشه — رسیده نه دشنه کرخدا لطف
بنا دیه بکه بنا خوان نوند — وطا کرو مرد ون وحسان نوند
گفتند از دل و جان ایمان کنیم — نه بیهده کرو فی زبان بریم
قلب کرو آن فرقه زنگ — چو گشتند ایمان مقابات
بگرو نه سجده سپهدار را — وزیران بگفتند آیا جزا
بخسرو نه بردند سر زیر بیان — نمودند آن بک و بنان جهان
کرسالار ما گفت سجده روا — نباشد کسی را بغیر از خدا
بپرسید سلطان گیتی پناه — شما را چه دین است و آئین و راه
بگو کار جعفر بفیروز بخت — بگفت ار نژاد اندر و بهم و نخت
زدان پیش بودیم ما کاه فران — پرستش نمایند گان جهان
بمر ابد می مستاد و بخورد — بفرسنگ از زمان و ستاد
وزشاد از لطف پروردگار — رسول بگو گفت بر ما و تار
بسوی فرستاد و پیغمبری — بخلقی و کرم از همه بهتری
کز بهر ما قول ان پاک نهاد — دگر قول بر ما فرستاد و یاد

ICO0000121

بگو بندت حسب کلاه سعید — وز و اب ان جو آیات قرآن شنید
برآورد و از دیده آب روان — که رحمت رد و بر پیش تربت زنان
بگفت این و قلاده خود برداشت علی — با کبل دارد دست بت نام
که یارد رد و این بگیر البشر — و بگفتم کی را گفت این خبر
از آن رو که خوش نی و زیبا اوست — و در آن وقت بودند غالب برو
اگر دین تو آرد بر خدا میان — صباد و بیابد از آن ان زیان
و گر یار پرسید زان مرد دین — چه دارید در شیخ این جهان
جوابش بگفت آنکه یارا یقین — چنان هست کو داشت با پیغمبر
رسول خداوند ما حق بود — بسی گران را بدایت نمود
ز مریم بزاد که والد سبب — بفرمود آن کو نیا پدر
بگو هم روح الله آن پاک را — بخلق خدا کرد او مقتدا
بفرمان یزدان گذار و نیافت — همه او جهان زنده تر از ثبات
ز کلمه بدانش کرد کار جلال — با جیا و مبرد ص و ادی شفا
بجا نند پرواز کرد آن بیوا — بیارا ستم کو شد و در هوا
کسی آنچه در خانه کرد و زنهان — بگفتی علانیه بسیار دان

ICO0000121

بسی ایشان ز دیگر دودمانه بدیدند — کزان عالم را انتفع رسیده
کله دار سنجیده گفتار مرد — بسنده بدو فرزانه کارام کرد
بتو یاد آزان فرقه نامدار — برفتند جمعی بخشت و دیار
کجا یار جوان آگهی یافتند — که گفتار و کرد و دانا نتند
زبسیاری بوی خانه بر آمدند — در اغاهی ره باز واقف شدند
که بستند بر حال خود دیدبان — در آزار و ایذای کردند آن
بجان تو بنا چار بار دگر — نخواهند نرخ زین علم انگیز خبر
هزار سیه بود در ان بقعه مرد — آزان مرحله توشه لختی ببرد
سپیده دم صبح با گفته شان — دل آزرده بر گشت بر بست شان
در انگیخت اسب ان صاحبان — همی شتبد تا را خدا داد جان
بیاران سوار آمدند آن گمان — بگشتند بیار و بستی تن بیاران
پس از چند هفت بان نامور — رسید آگه پیغمبری نامور
به یثرب فرامید با مومنان — بگردید بر گام او خصمان
شکفته چو ان گل زباغ بهار — نمودند شکوفه بیشی از شمار
بپوی پیمبر نشاندند رو — بتدریج گشتند همی بدو

ICO0000121

اگر همه سپهر و فلک گردان
کشیدی جفا و ستم بیکران

وگر همه بلا و محن گرد آورد
رسیدی بار بیمرد و افگار

در نعت حضرت رسالت پناهی صلعم

زهجرت هفتم سنه دهلی نمد
به نزد ابو طالب نامدار

رسیده مژده و گشته دلش خرم
ز قصد خرد و بس دور گزند

مخالف زد جت بدین دور
بمردم گشته و فوت این یار بهتر

تعالی الله چه حسن گشته پدیدار
بدان حسن مخالف زد آتش بجان

بگوش صنع دور اگه ما بود زین
بگوید صنعتی بی برزه چنین

وگر گفته تو چیزی دیگر
نبودست حمایت در دو بازار

که پاداشش اعالی او را دهم
سرشش از مینا و در خاک آدم

چنان دید که او است پیر و ولید
بفکرش گشت خود پیری ندید

تو او را بگیر از تخت آمد دست
بجای محمد بگیر ترجمت

چو بیند خود و خویش و بیگانه
که او شد بدلها فرمانروای جهان

بگیر بجد زین پیش و دار شاه
که طاقت ندارم به بیچارگی

نیاری گفا فر گر دیر مسخن
دلی از تو لبریز و مدعی بر دهن

بیاور

ICO0000121

نبی گفت امری که یزدان مرا — بفرمود زو باز مانم چرا
ترا ای حلی مصلحی نامور — ز حمالم تقاعل نبایست کرد
خداوند کو کرد ما را بدست — دریغ آید از خفته یابد شکست
ازین گفته شد خاطرش پرزدان — بآن فرقه پاسخ کشیدند زان
که خفته دریغ آید از خفتگان — که خفته دریغ آید از بیدلان
بگفتند خود بگذرد بر دلم — بزاییده ام دیگری در دلم
کجا بیژن و گیو و گودرز و طوس — کجا بیژن و تازه کردار سوم
کجا رویین و ستاد و آنکس بود — که زو را چنین نوف حمار آورد
فرستند این نوف را نامدار — که از هستی خویش بیرون برد
نمردند هرگز بهم آنچه رفت — که بر آل اشم بگذرند سخت
ز فرزند خود دل بپرداخت باز — نیامد از آن پس دگر آواز
که هرگز نبود صلح اندر میان — مگر آنکه چیره شوند بر عیان
بدان جهان آفرین بیندیرا — خجسته بداد نهد بر دی روا
بگفتا نامه ز پیمان خویش — فرستند آن زمان نزد خویش
بدلبر کجا بر آن نامه را — بفرستند کابه کردند رو ا

ICO0000121

ICO0000121

در بیان آمدن از حضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوه بنی مصطلق

زبعثت دهم سال با هفتمان — گذر در آمد سوی مصطلقیان
بدان منزل از غایت نیک بخت — ازین نام چیزی کرا کرد یاد
بهنگام آثار آن نام بود — شنیدم که دیدم بسی در وجود
بفرمود و بنی لیه کز بنی — گریبان بامکان در گفت زین
گزارنده آگاهی آورد هوز — بنی المصطلق جمله بر ساختند
بگفتا مرا دختیار است مد — نباید خوشم زندگانی بجای
که برگشتی از بهر دیدن چنین — نمودن بود کار کوتاه بین
بفرمود پیغمبر آن کار را — که گیشی خدا میکند بیم جان
بیاد آرد آن را که دانم ازان — که کوشند بدهم تو جا بهدان
که خشت بر سکرات مرگ — زدهشت بنا جا دوین بر گذر
بفرمود تا صف بر آرند زود — نصیب بدانند احسن الله فی الفرین
که بستند آن را بر هم قطار — گزاینای اجداد و جز ابناء
هم از حضرت عزتی نامور — کسی از گیشی جان نمایند بدر
بود کز آذر خاک و آتشیاه — نه مناسب از و جز بدان اگر

ICO0000121

بگویند آن فرقه کافر پیشم ... خلیل خدا و پدر را پسر دم
نخفت بر و شب تا بگفت پیغمبر ... از آن رو بگفت است بر دان پدر
جهان آن ظلمه را در مرتضا ... بکردی چو طوفت بحر الورا
چو خواند آن پاک نبی تشهد ... رخسارش بشد و می بخندید
ز قوت و ورد و دعای او رسول ... بگفت و بگفتن بگفت و بقول
بر آنها چو آمد زبانش گره دار ... طلب بفرمود آن بستدیدار
دگر مومنان نیز بر مشرکان ... بگویند تا خوان و خوان شان
به لجاج میخواستند از خدا ... که بخشد تفاجیر آن ازدها
نبی را فتاد در امر کار ... که این کار نفیض نبی را مبار
تو هفتاد و کرت کنی کردها ... نه خاید تو را بهره گفتار را
شدن طالب مغفرت از آنچه ... بگیم گنهکان نگوید ره
نباشد روا از پیام آوران ... نه جایز بود نیز بر مومنان
اگر چند بینند شان اقربا ... هر اینه بینی غرض بینند خطا
چو دید این چنین آذر و خلیل ... نمود از شکار و جهان با خلیل
که مرزان با فرزند کردگار ... ز اخلاص فهم نمود اختیار

باقی اعلوم

ICO00000121

از این رهگذر آن رسول حلیم — به درخواست مغفرت از رحیم
فرستاده چون دیده از فیض حق — بگردیده بیزار از ناحق و لبلغ
بخلق بگیرید یک آن ز خون — نمرود از ز جفا و کرت فزون
دهد کیفر حق جل و علا — اجازت نیابد ملک گفت لا
برآشفت چون کردگار جهان — که دارد خبر بر دو از کشتن این
گرچون خاطر خاطر بشنود روان — ز منزل که بیند و فاری جهان
از این پس که در خاک مسکن دهد — جاوده پیغمبر به نما
ز نزدیک خبرش بستم باز آنچه — نوازد بکف اینکه گوید این من
غریب است این گفتن اصحاب ما — بگفتند بس این طور گفتن چرا
بفرمود چون صورتم را بدید — فرشته خود و به پرسید زود
که این کیست بر چنین داد جواب — چو توفیق بزدان بچون نیاد
ز خاطر فراموش نام مرا — بگردار چه بود دست بس آشنا
جدا گشته زین سفر و خویش — که رحمت بیاشد مرا و را ز دین
غایت نمودن ابو طالب با تقرب مخلوقات سلوک و استغفار برخدا آنحضرت
چو بو طالب از خفته بیدار جان — فرامید نابا ک دین کافران

ICO0000121

ICO0000121

به اندیشش کم حقل کوته نظر
از بهر قول کرد به تو خفته تر

زلیس بد حیاتی نمود در کنار
که از حد شد کف تو قع مدار

دگر بار در خاطر بد سپرد
عناد و عداوت لبد پیشه کرد

پس از چند گاه بدر او فتاد
روان شد بدر اسفل السافلین

بشبی دید عباس او را بخواب
به پرسید حالت کردش جواب

که هستم گرفتار در رنج سخت
بشام کسی نیست بر گفته گفت

دلیلی بوقتی که احمد نژاد
چو من صنع کشته بودم بشاد

بجوم تجسس دو صد بار زار
مرا مید بد بر جنت اندر کنار

دگر گفت ملعون از آن توبه
بیک جسته او را فتد بر منعه

از آن رو من آزاد کردم ترا
بیاد آنش آن قوت بخشم ترا

برسید او که آب در دوزخ کجاست
جواب این بوی راحت بجاید تمام

چو در یک سر مو در آنجا بود
هزینت سری را بیک طرفه نور

از آن گران هم عروت نیست
ز بعضی کسان نیک شفقت کنید

بگفت آن نایند بدان گمان
که هستی تو از بهر ایشان زیان

ترا خلق پرور دعنایت نمود
و الله جز کردن احسان چه بود

ICO0000121

نشد بیع فروشی با وفیر خواه — نه کس در نیستان تو دادرا
بیکفت حیران در نیکخواه بیستی — پس آورد و قشر عجب در جای خویشتن
چو شد منظم بر عدی لشکر بن — بگفتند بی زنگار بودش امان
در آن ره نبود است همین دلی — بگفتند این حدیث پاک بد

فصل در بیان بدایت اسباب

نبی بر فرقان مبعوث بود — بدایت بد بر مسلمان مر خدا
مشیب فرقه حق زان برافتاد — شنیدند حق وی پرورد گر
بگفتند عهد از رسول ابراهیم — بگرشی امانت این کلام عظیم
ره ار بستگان ری تا جنده — نرفتی تا مل غفلت کن بنده
نبی ما نه او با اعلام لشکر — بها با که با اسلوب دارد و کر
فرستاده اوس را بجا بگردیم — بعوانان بنه بر پیش کردن بیم
رسید نیدان طایفه بیش او — نبوده نه او قرار بر کیش او
صلاح و رشد و تقوی گرفتند با — بگشتند از امر او دل جدا
تو از دو کرد زمره با بعد از آن — کرنه بگشتی تخوف کن
نبی فرمان بگفت کرد و گفت — و کرا بگشتیان را بدایت کند

ICO0000121

بر این امر جون او نو بر نمود ... فقط این مسئو، همراه بود
بجای نشسته کتاب مجید ... همی خواند هر جن از او شنید
بیامد بر او و این از نهاد ... بدر رفت و غوغا بر آورد باز
بقولی از آن سرور ارجمند ... که جون جنیان معجزه خواستند
و زان پس زبان جنیان بسته شد ... اشارت بجا و کلام از دهن
چو درویش بیچاره بشناسد ... شبانروز بگفت و شنید در مقر
بدانند جبر قوارع و آن ... که بود سه هفت و چهار الف لام
از اینجا بدانستن کس آن ... جا موجب احکام شرع مبین
بقول مورخ یاد کرد جنیان ... نمایند آداب آنسان بدین
بطلوع خود آن فرقه اولین ... بگفتند مصطفی و فرمان دین
بگیرند نوح و موسی و آن مهربان ... نه کس گشت مبعوث بر جنیان
بوده بعضی از جنیان مسلمان ... بیاشند در طرف و اکثر کافران
بجز ری که هر کس گشته آرزو ... مهیا نمود و در آن بیستم
بقولی جماعت از آن جاودان ... در اطراف و در کوهستان جنیان
به تسبیح مشغول باشند و انس ... نمایند یاد و از آن دست کس

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

وگر از نظم بگفتن اله — که هرگز زدی که داری چی نوا
نبیه گفت کای نوادر کارساز — نه بیشه زعلم تو پوشیده راز
بغیر خود و دین همان ازان — منم از نقطه جزاست غریبی
که تو زدم شفاعت تو النقطی — نامی که در قرض زدوشه خطا
من از انم شفاعت کنم پیش تو — که در دشت کوش شد از تو
در انوقت شد حلم از دیده دو — که یابد گفته هر کس از قوم تو
شبانروز دز بنی دگرت نماز — بگو کارندی چو گر چو بانه
کلیم خدا گفت با او چنان — که قوت نیارند طاقت ازان
دعا کنش که پرورد و کار جهان — سبک سازد از لطف بار گران
چو گرد او دعا بدیه پاچه بار — بگردد بدیخ نوبت قرار
چنین فرمود ان از دوگشت شیخ — که دارد این سخن در بستانه بیا
بگویند علمای نیکو سیر — که ما فیات از خلقت بو البشر
بگفت گفت چون حق بفرمود — که خواهم خلیفه کنم بن زمان
بگفتند ان بنی نزدور فساد — گر این ان نیاید بغیر از فضا
بگفت هیچ را خوش برزنه زمان — هستم بیشه بشهد و کون ان

ICO0000121

نه چیم با سر زلفان بریخت — نه دارم چاره ز طاقت کریخت
بجانا که در ایوان محفل شاهی — بدیدند و فغان معجز کنان
دگر بار فرمود بر در دگبار — شما را خبر نیست ز انجام کار
در آن شب که آنها نهفت عجب — شنید ند آن از خود مشت کباب
نیشنید جانان حرف گفتن ما — گر با چشمید از زبان حباب
خوب گفته گفته در برگ — گر بشنوی چنین کو یاوه پژوه
پرانی گیب نوزیبا بچشمید — نهاد ولی بود نقش بگریه
بقلی در آن شب بان زاهم — بیدید چه قطار ریش مشتر در نظر
گر بدید یک درشت روی او — آنرین حال او را تعجب فزود
یکی از دوستان که آنجا مقیم — بدید و به پرسید ز دوستان مقیم
که در این ده دلی از چه چیز — مهیاست گفت نمک ریز
همین هیچ ز نگه گرانجا مستم — به بیم و هیچ دانم نیم
بپیرد دهگرد که با نیاز — مرا آگهی ده ز نیرنگ راز
نه آن شب شنیدان حرف مفید — که هفتاد و نی نیک مشتر یک
به بین تا نبود بیست آنک زار — چو هفتاد و نی نیک مشتر یکی

ICO0000121

ICO0000121

تو ای خدای که بود و نبود در یک دم
خبر دهی ز همه زان نبی یک نام

بپرسیدند بر کش گفت اینچه او
بعینه در ادرک زان و نمود

فتاده نزد هیچ اختفا و
زان راست کو رمزه کی نهاد

کس نیکدشان نه مهب اعتراض
کز نبه کو نبد کان بد مثال

و زان غیب فرخ زیب آمد
نمود بست بمسکر از قصص و علم

یکی فرقه کم خرد ست و بین
برانند کز اکبر و غیب بین

رد آن را بمعراج داد نبی
نشنس بعد از و در خواب گاه

آمدن اهل مدینه بکه معظمه و ایمان آوردن بر دست آنحضرت

ز اهل مدینه چو نشنس خبر بین
زبعثت سه سال و هجرت سه بین

بسی بنده در مکه و مصطفی
بدولت فزودن و دین گشودا

که ایمان بیارید بر آن فرا
که او کرد هر چیم را جان فدا

نو نیض فلیت و نور آفرین
نهاد و نهشتن سر بر احکام دین

جیاده و ران فرقه نامور
ازین فیض فایض شده بیشتر

چهو دان ازان پیش بودند شان
که دادا این شرف کرد کار جهان

بگفتند کاندر بآن مقتدا
که ای اعظم و اکبر انبیا

ICO0000121

ICO0000121

ز او زاده و از کسان گسستن گزید
نه شخص بسنده و نه لشکر نه شاه

کرد ابن ضحاک زوی بدو در
شد بند و نشد سرکش ما اثر

در آن کاه و آبم بران بگذرم
نبود هیچ از طلاع عیان

با خوابی شیطان بسی کاخ دان
بایستند بر وزم کشتن میان

یکی دوده جمشید با سپاهان
نگه داشتند آن جهانبه جان

چو دید و چون گشت او زین خبر
با مرخدا رد به بشرب نماد

چنین بود بر طالب پاک را
در انوشت بر دشمن خود رها

برآمد برون جان بزم سفر
بگشتند انان جهان بی خبر

که گوید یکی سته اندر عیان
عجب تر از غیب و از جم نشان

رسانید صدقی را خوش خبر
که نوبت بدو نمودان سفر

مرا حکم یزدان شد ستاد بیدی
تو باش در این سلاب بفرزنی

از آن خرقه کشت اهرمن نا پاک
که ارنگ از جهان بدین در

بسکفت صدی کا نوم بسخ
به تخمی سوادم کشت این شخص

که آب از خورشید آید بوده
نبود آب از خشمش آید بوده

سبکتر کرا لشت شد بار خار
زیادت خدا کرد نش کردگار

ICO0000121

بنفشه در ان راه چون بگذشت ... ز رفتن ایستاد عاجز آن یار وفادار
بسا بیدا و خارا کاندران دشت ... سواد شد نیش حاصل از برهنه پای
در ان خارا زمین صعب بسیار ... نیستاد از رفتن و ننشست یکبار
بسر در زآب چشم پر آبی ... بسر بنداد و خون شد در رکابی
بگو بنده چه می خواهی از جان ... بگفتا هیچ نیست جان بقربان
بگو با نیز گفت آن یار را ... که چونی چرا بودی خمار ما
بگفتا که از بیدا شد عجز ... مرا تا نا یکی در راه بگذر
بیدار تر و آشفته شتابان ... چو شد نا گاه بیم بر شام فراق
بیجو استم تا بیایم بدر ... در آرام جان رفت در نظر
سر چوه خود بسته و دست تهی ... زدم کفچه تا شود راه وا
نیز چون بنداند درون پا نهاد ... کمر تر قریب و رشی بیفتاد
بیان عکبوتان در کرد چشمش ... گزندش مکن دم وا ای خویشش
چو گفتار آن دل ربا بشنید ... نیز را بگشت و در خود آمد
نه بیند نه انار آن نیک خو ... بیابا بوبیده در جای او
بگشتند حیران و بر افتاد ... چو ماهی کز دو افتد از جوی آب

ICO0000121

ICO0000121

بیا و در کار عمر و ما بنگر — چهارم ابوبکر فرخ سیر
بگشتند بر هر دو گرد سوار — تو گفتی نخواهند هرگز قرار
ابوجعفر داد از نصف خدا — که هر نامجویی بیازد جدا
محمد و ابوبکر را سر ز تن — بیاد افکنش گیرد صد شهر زمن
برین قصه رفتند لشکر کش — نشد هیچکس سیر بر بود و رخ
که اقبال و دولت به بود و یار — بمالکشت بر کام او روزگار
چو در فتنه جوش چاره رسید — ز الطاف سرور نیامد پدید
در آنجای بود آن رسول مجید — چو مضمون نامه بدو برسید
در حیرت بکوفت انجا قرار — بدو گفت کز شهر دارم گذار
بگفتا که جز نامه کوسیند — نه اکنون ست نزد یکم ار چه هست
که آن سال خورد و نماز آن تست — بگو تا ازو شیر آید بدست
بسر بگفت ار اجازت مرا — دهی خود بدوشم مر آن لغو را
بگفت ای تعصب کرا نامدار — درین کار دادم ترا اختیار
بیا حقدانی ستوده خصال — نخست بهم صعبود را کرد یاد
بپستان آن لغو بشتافت زود — ز تقدیر بر بود و کار آنچه بود

ICO0000121

برآمد از دو شیر نامب القدر — کرستند سیران سپه پر ز بهتر
بگفتا هر کسی هر دو با آن هژبر — بگردد بجوید و زان نشیمن نیز
بماند آنچه با خویشتن زن برد — بشکرانه این زبان برگشاد
چرا بایدت مژده جز با فتح — نباید علامات دیگر فتح
نرانم سخن را و از سر نام — سر بدان فیض قبلی انام
نشستند و بودند در انتظار — چو گشتند برزم خود نامدار
نخستین برآورد هر کس از خاص علم — که بیرون کند در سر اندیشه دم
بگفتا با بگیم سخن چند بار — سخن را که گوید بدین جایگاه
برآنم که با جام فیروز — زند چشمه با کوه چون نیک روز
سخن بر زمینی نوقف خرد — که ملک بنیان در و برادرد
بیرده یک آن دانش آموخت — نشد طلعتی از رسول خدا
بپرسید از جز خاک رهی — که گشت شریف آمد بهتر کهی
چرا او را فیض ازل بهره بود — نبی و خویشی را نجابت فزود
حسابت کدام ست از بهر خویش — که مهمان کند بهترین بشر
بهتر ورز اخلاص و رای درست — بخدمت کمر بار بگزید چست

ICO0000121

نشستن در ایوان آن رهما — مقرر شد خود کرد بر بام جا
دیدار این حل چون نشنیده بود — بجا طرز پرسش و اهمه شد پدید
که بالا تر از سرور عابدان — مقامش بود کعبه بر عهد آن
بهمراهان ولی بنده نوان — بدادند نیز آن جماعت نشان
هزار و دگر شد زاینها جهان — که شد هر یک الفت و دوستان
الف گشت انصار آن فرقه را — خداوند نگشید نیکو جزا
بگویند بعد از آن عاقلان — شنیده نبود مثلش جز از داستان
بر شرب بسیه نداز ملک شام — بامید و بیوار آن نیک نام
چهل و پنج کس را از آن صالحان — پنج و چهل تن بهمراهیان
خداوند روزی دهنده برت — کرم کرد عقد مواخات بست
بیک جنبه آن زمرهٔ نامور — گرفتند میراث زین و بگذر
بر شهر و کرد رابطه کار و دود — بجز آن نان بجمی مقرر نبود
زیارت از جمله آن رسم و ره — گذشت و رفت قبر و آن زمان
بهم بودند و گفتی و هم صحبتان — بیاد خدا بوده صاحبدلان
زماه محرم شب اول این — بر آمد ز منزل که آن پاک دین

(۱۰)

ICO0000121

دو سنبلی روز آن ده چو برگذشت ... یکی شب کرانه بدو اصل گشت

مخوان بر آن زمین نام مبارک تو را ... یکی مسجد اینجا بنای نهاد

بگفت اگر اینجا نماز آرزیاد ... کند یابد او اجر ده صد نماز

بگو آن نماری که اهل وقار ... گذارند در خانه کردگار

کسی در صد جمعه بود روزه دار ... مر او را رسد مزد صد هزار

دران بلده شخصی که یابد وفات ... نعیش نخوانم تا دهی جواب

یکی بان اقطع اللہ نقبا ... بفرمود بیرون مسجد بتاب

در صلح بخود خبر الوری ... بروی چو دان آن بفرمود

شه نامور تیغ بابک کیش ... ز بام او هفصد سار پیش

ز خویش خوانندگان وصف او ... چو شنید او کرد و ایمان بدو

که ما قبض آن بود و آتش پرست ... بر او رنگ ملک بیزدان شکست

در او فتح چون دین دان برگزید ... بخود سبت شایع بروی زمین

بدین حنیف کریم خدا ... در آمد سپهبد در کشور گشت

بمود دان پرستنگه او را جز ... که بشرب کند بر طراز آن ما بسر

یکی نامه خوشت شاهول را ... بگفت از تو دیده ارزان ما بخط

ICO0000121

ICO0000121

ده و بیست و چار و دو و سی و دگر — بود و زان و نیز بیار و زان شمر
جهان را نبد هست ای نامدار — که پیشه بود زان ده و بیست و چار
در آن سال ایشان بدیرفت زین — که کشتی فرس بود و دولت چنین
دبی از نسل بشاه سترجرد — نگاه کرد ملک خراسان بگرد
از و سرو و را جایها پاک زاد — خجسته و پاکیزه دیش داد
نزد و دار شصت و ده و پنج سال — بدین گفت آباد بود و شش ماه
پیمبر بفرمود تا سال عرب — منم اول کشتم چو صد لب
گشتین صحابت از و جهان — که اسلام بی کرد ایشان
زجمله جمال است کو اولین — بیاورد و ایمان بجان آفرین
ز دشمنان عجم بیشتر — بکرد بدین اسلامی زو بین بهره ور
ولیکه مغیره بدو دیش بود — بخت الشکر او و دران عام گشت
چو بو جهل و بو لهب و نوفل — همه دشمنت کینه گستر اولی

ز هجرت یکی سال چون بر گذشت — پیمبر بدو خاستش و بر گذشت
و را او رفت و او را بر خویش و پیش — فراوان بدو داد و بنواخت بیش

ICO0000121

که کرد به صد تن بکره بزار — نماند با دل قوی کارزار
همچنین چیست دگر حکم کرد — که هر سر که باد و له تر بزد
در آن فا فضلترین عباد — بکرد به قرآن کفایت جهاد
زن و کودک و دیر و صومعه را — دگر هر که دیر بیند کنیسه خدا
نکرده ست لازم جهاد ای پسر — بر اقطع چون حکم شرع است تیز
گر آنجا که کفار بر مومنان — بهر شخص کردند عزم روان
بر باشندگان اوفتد بر قتال — نبود بندگان را بعبث رجال
بدان سان بسجان بر ناسوار — بآن نیک گیتان بکرد و تکار
گر از بهر اکراه ای مومنان — شمارا ست شاید نمود بر جهان
بهر بکه بستند مایل بره — شود با نبود ست جان ناگزیر
بهنگام پیکار آن پیشوا — بسیج بکنج و کرد پی و جا
که هر زمره چگونه آن ورا — مظفر و منصور بیند خدا
بزه را بپوشید از بهر آن — که از فتنه بیند و ایمانیان
خدا با بود دست قدرتش بران — که یابد ز هر فتنه زود امان
بگوید او بیم و بیک غزوه کفر — ولیکن بیک دهشت جانگیر بزد

ICO0000121

بفرمود تا رفتند آن نامداران — بخشم اندر آمد چهل و هفت یار
سه بهره فرستاد آن هفت تن — چهار و یکی بهره پنج و دو جای
بدستی که گشتند سه بهره دان — شده بر تنگ تنگ یکسر ان
ز آورد شش بهره ارباب کین — شده بر کشتن کشتگر و کشته جان
که گر دین پژوهان کنند اقتدا — بایشان بر جای خود برقرار
وگرنه نیابند جز بهره دنیا — که پیشه نهادند بر فرخندا
بر آغاز شد سر بر طوق گردن — بگفتند کی اکنون اندر قتال
بخواندند فرزند را نامداران — که خود رهنما رفت بر طاقیان
سه بهره بود لشکر آن نیک بین — وزیشان لشکر بر اندازه دین
یکی قافله از مقدمه ست بنام — گروید مازم بهبت اولم
مر این داستان را دین پیشوای — بگفته نگوئی خرد را دلوکت
که با همه کس کرده آن نیکوان — وبد کرده یا با هم دلان
بر این قصه فرخ سپهر جوان — بر اندازه دون ایچکس سوی جانب
بیاناکه اول ره حق شناس — علم دارد و مر آن خوبی گفت بیا
یکی کرده دانی چون ایزد بجای — بیاموخت دین پرداز سر فراز

ICO0000121

عبدالله بن جحش حکم کرد تا
کز آنسو رود با حاجیان و او نرود

بر آن ناقصان تر اک از دور بانگ
کشیده خکردن نماید بدک

بلطم آنچه بد پرنیده دار
هر چه ایستاده بود آن ناچار

جوان چو شنید این دل بید رنگ
بجان چو شد رو بود کرد چنگ

بزرا که سردار کجا رود
بزد تبر و احوال نمایت نبود

نخستین ز کفار آن یه هنر
فرا سید از زخم او کز بقر

و کس را از هوا جانش بند
کز فتار بهود آن هوشمند

بهان هر دو پیش از رسیدن فتادند و بدرفید کردند کان

نوشته بدند و کشته شدن ابوجهل از تیغ اسلام و اسلامی آوردن عکرمه

چو سفیان با جهوز ناجوان
شد از شام بر بست کز روان

پیمبر چو زین حال آگاه شد
مصمم بتادیب بدخواه شد

ابوجهل را پیغمبر چون بدید
چو کندم که در تنش آمد طپید

بهمراه لشکر پی آزمودن
روان شد با هلاد آن کارزار

از انجا که بود شه رویه راست
در بیم کار سپهر و صلاح جست

ابوبکر و فاروق و دیگر کسان
بگفتند البته با طالبان

لم اهل

ICO0000121

بکن جنگ و بیاسایش امید دار — که نصرت بیاید ز پروردگار
شود دولت نوکیان دین — نباشد کسی تاج ما جد زین
بیاور کمند و بیفکن بره — که رای صواب است و آیین و فر
بفرمود قبل الله و کرد جواب — که در خاطرت هرچه آید بیاب
بیاران کین رستم فرزانه ران — ز کشتن نجوییم هرگز امان
بهر کوره ای با تو همسو شویم — فرومایه گر نیز سگ خو شویم
بگیریم تا بد کند کار دیو — نیاریم عذری و حیله و ریو
بگوییم با تو جهان را چه بیم — که گفتند کم هستان با کلیم
چنین گفت کز تیشه آن یک نژاد — روان شد بیاورد و ابزار داد
فرود آمد از کوه و زد بر کنار — در اینجا نشستیم ما بر قرار
ازین گفته خرم بگردید جد — لب خویش بیاد بسیدان بدر
بیاراست آنگه و آمد بنام — که چاچ کنامند و ایزد انام
بنام جهان بخش و رنج گذار — فروزنده مشتری اندر دیار
چو بشنید، دانی که گفت آن گرامی — که پیران و با خان همسر شوی
نیاید خورد و ان بگفتش بیا — شدند ایستاده گران بیخان

ICO0000121

ICO0000121

بگفت ار نوازنده بد تو را — بکن یاد در بی‌ادبی سزا
ابوجهل شد برنگاه و رسوا — چه‌کرد و ز غیب آمد کارزار
حسان خود را داد لیکن سپهر — گوید به بر دشمن دین بهر
سعادت ازین عقل‌ران بر هوش مرد — مراد را بشمشیر فتح کرد
بغلطید بر ابلیت مرکب بخاک — زناله زد آخر شب اولاد پاک
چه‌کند آن بی‌تر جا بلان — بیفکند در تیغ روباه‌زن
که مرآید هم عیب دانوس دهار — که دانان مراکشت بیشه‌زار
ازان کشت و دهقان بقا نیل — که او دارث لبسیار زرع و نخیل
بزد کلمه بر مدعیت خو — بگا دشم بر دارث ان ناجو
سر مردم آزاد بد فطرت را — بکردار تاج مسعود از زن جدا
بیکدانه قاریه شیبان — او دا کرد سرد و مرکب تاز
کزان پیشتر کفتح ابلیس پرست — که بر جهل فرخون قوم مشت
عمار و دو لعبه دشم خلف — بکشتند تیر بلا را بهدف
وکر منبه دعاصم کنیه جو — بدار الهلاکت نهادند رو
وزان صوکه شعت دود هزان — فتاده در چشمه جان ستان

ICO0000121

وزان جمله نوفل و ماک بلند — عمر این هفتان و دیگر ولب
بهان رصد و حنظله یا جبر — جزایش ان وده هفت نقص دار
بیاگر و با آن نگون طالعان — گر ماه و هفته کند باکران
بقوت یکست آن نسبت خمار — وزان زند جاله کسی را بار
ابو قبیس و حنب و شبیه وزر — زبون گفت تقعیه بد گهر
دگر کوه و روسیه زرنب گهر — برفتند از زرقم جزء ثنا
عرستی و نشش و جاز خاقلان — گرفتند در بند آزاد گان
زصبه ان رسیه نزه یکرنگ — چو از دو بون شیر نر آبوان
زکوه جان چاردهم مرد سال — شمرده است زور گاه من شنطل
بلطف خدا گفت خیز الغیاث — مظفر بر اعدا یاد صیام
بفرزات زان ترفه بد نهاد — فراوان نخیلت بیت او نقاد
دوان نقره و بوده با آن حلق — زبیصه فزون سبزه و کس نخی
دو بیز جمد بخشا و دنه با جوان — عمر صد با نفس و مخمد ان
بجنگ طالوت فرخنده دین — بتنبیه جالوت بد خو لعین
روان گفت ایرد همان قدر کس — رفاقت نموده در جنگ بسیر

از آن

ICO0000121

ICO0000121

پس آن برگزیدم خدا پاک خو
که هر جا سواری است زو آورد

برای رسالت بر خلق این رسید
چو پرسید صدقی شد رستگار

که هر کس نکرد و بدین خدا
وجد خون جانا بکرد و در ؛

که در تلکه بیتی بکردیم کان
رسد بهره مندی ز اموال آن

هم اینان ز الطاف بر جای کین
بهشتند شاد بر زمینند و بس

عمر گفت فرمان کردون فرخند
دل از خویش و مهرستان برکند

بدانسته بالقطع تا خاوران
که هر کز نه بینند روی امان

مگر کیش ذخنده کردگار
نماینده راه بیتی اختیار

پیمبر بفرمود تا مرز کار
دیو بگرداگرد در روز کار

شفیع و کریم پیشه و مهربان
چه بر دوستانی و چه بر دشمنان

بشب برهیم کو قوم را
طلب کرد تا بیش از خدا

اگرچه بسی کرده از پیشتر
نبودند از امرها دسرکیر

دهن بر فشار عمر جسم کشا
بنوح ابوالعزم تشبیه داد

که بر قوم او را چه پروردگار
فرستاد تا دیده فرو آنکه

اگر چند نه صد و پنجاه سال
بدعوت نمود آن بزرگ اشتغال

ICO0000121

باد و دن بیگ و جبلی و خ نفر — کزو بد بخش باتن را چسبر
وگر مرکه در هفت اقلیم بود — بد بخش و کین و عداوت فزود
بپیچید چون زان مردم آزار دیو — دعا کرد و تا کرد کار عجیب
خرد آن همه منکران بلاتر — زروی زمین برد و در زیر آب
بفرمان یزدان و خط قضا — بسر بر طغیان در دن و شد فنا
چو آن برج آبادی و آب خوشگوار — بخاک اندر آمد همه شهر و دیار
ز پانصد و هشتاد و یک هشتتر — بسر چون بگذشت ماه دی و گر
همه خلق در شیون و داد و هوار — ز تقدیر یزدان و کار سپهر
بپرسیدن آن که چیست باد و چوم — بگردن نه دانند گان بخوم
بگفتند پیدا نشود در بلاد — نه نشان ز فلان روز طوفان باد
بترسید هم لرزه بر خلق را — بنا چار کشتند سوی آب روان
در آن روز هر کس که بیرون خرید — نه از باد و آمد ان بد پدید
بیابان که مسکن اند و بی خبر — ز داد ان سیاست رسید و فر
و کیومرث در آن سال چیگر نشان — نشد تا جدار سراسر جهان
نبود او چو منوچهر و فریدون — تو دانی همه گفتم و هست تر

ICO0000121

ICO0000121

که وقت هجوم فوج میکرد جولان — نشد هوش ایشان باکان یا حجاب
بدیدن فتح حمام آن کرانه را — بدیده دگر شد همه جنس کوه را
گلدسته نه گرد سپه آسمان — سپه رنگ از اله داد خصم آن
تفاوت ازان حال یافت چو کرد — خطر اون نشستش بگردانه زرد
دوچو دیده بر دادر آنگاه بستم — چو پوشیده شد آل وی مسخ قام
چو گشتن گرد و بست از بیخ خاکان — زبان حال میگفت کار ساز جهان
چو طرفان شد آغاز کشتی — که با دلی گشت لشکر این بسر
وگرنه بنا چار کردی بلاک — گفتا ز طرفان مرا نیست باک
که گرداب طغیان نماید بکوه — برآرم بفوج سوده خاکی بزوه
که دانگه و دادون کرد بر کران — نیابد کسی جای از آن امان
سراسیمه شد غرق یا گرد ان — از و جنبش در در هر چیدان
ازین دهشت آفرینت آن بال — بیشیمان دانه و کین بلوال
بخوشید اهلان بجوش سپهر — که شد نوح نامش ازین دهگذر
که بر بی تو هر چیز آن خوب گشت — ز هر غرق کردیون قلم نو نبشت
بفرمود تا کشتی مرغوج را — بگردانه سوی مرغوج را

ICO0000121

ICO0000121

بفرمود تا فرق او با برش بخون کرد آلوده شمشیر زن
دو کس را که بودند فرزند نیک مقرر بفرمود تا در برست
که هر یک از آن کودک اندر بدند نهند و بدانند کردن رشت
زده صد درم تا به پهلوی آن او اگر در فرومی از بیدیان
مضیل و چو آمد بر عباس نظر کرم از پی داد خون بها
چو بگشاد نرجس از آن پرنیان کرشمه پسر و بقیاب و زین
دو الماس چون آب بود و بیاض ز زیب بیاورد در پیش او
بشیر هان زیور او را خط بکرد و ز زندان نمودش ورا
در آن نامه او گفت با مقدم که از بهر که زیب نکو و نیم را
پیش تو خواهم روان از عراق بجا آورید آنچه او گفته بود
بگفت این چو خود هم به بزرگ ایستاد بآن سر و پاک دین بگروید
بفرمود چون شد آن نوجوان بزیب و گرامی شد مقدار او
بفرمود تا نامه بنویسند بنامه اندر چیز هر چیگونه حال
بگفتار صدیق چون مصطفی عمل کرد و آمد عتاب از خدا
که سنجیده تر بود عرف عمر ز دانش نبالید چندین پسر

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

برفتند از بر کوه سر کشان ... ازان پس نیامد بمسکن روان
بزار آدمی بود باقی بسی ... دریغا نرستم ازین یک تن
یکی تخت بالا و او زیر پای ... کزیدند در قعر چاه مکان
چهل دیو بستی بزنجیر و بند ... بجان کس نبستی بهم کردن جان

فرو بردن جمشید را زمین و فلک

بیاورد طوفان و تندی سپاه ... گشاده همه کار را بند و راه
ازان پس در آنجا گرفت ارتفاع ... نشد آن فرومایه را هیچ راه
بجمشید تیره شد و تخت و بخت ... که از بیم جان گشت زیر زمان
برفتند بر کوه با بند و تنگ ... گذشتند از نام و از ننگ
بسر بر نهاد آن کلاه بزرگی ... فتاد از سرش فرّه ایزدی
بیفتاد از بخت او فرّ و بهی ... نمودند بر کردگار گناه
ازان پس بدادش بدست ضحاک ... بکردار یکان یک از نیست هیچ
بکشتند و بردند تخت و کلاه ... بگیتی نماند از و نام و جای
بیاورد و بنهاد بر پیش اژدها ... سر و تن بدو نیم کرد آن زمان

ICO0000121

غزاه دیبی مصطفی

ترجمان بنفشه را بهبر — بیت مصطفی چون کشیده سر
بنشیند آن با جان عزم کرد — در جهاد و زن بود در رزم کرد
در دل کوه آن دو مستند ارواد — نماز خطر انه را آن حرفها
سپهدار شان حارث نام بود — بنشستر خوزیر خار بد سر
اقارب و دوستان شیر خو — بجنگ آن نزدیک کشتند آبهر
چو دیده کرملت او نگاه داد — چو در سهم نابت در افتاد بود
بسر در بخشید آن ننگ رد — نبی و اخلف او را نماز واجب کرد
بگفتند اصحاب باید کر — که خون آن حق شیع البشر
بگفتند آنش در قصرات بند — بود بد نا بنیاد و نا پسند
پس آن حاملان صدر کبیر — همه بند بان را بدادند سر
بفرمود حمد بقه پاک تن — که خیر از خود بر آن هیچ زن
چنین خبر دو خود خون آن او — ندادم که هرگز نزد دست بر
چهارم بسته شد نبی در حجاب — برافتاد چو کوه بر کعبه آب
بیامد سال سه صد اهل خرد — بیو مصطفی را بر آل آمد

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

مرا و را یکی لحظه فرصت نداد — که حصار و خنجر بیاید بیاد
چو دستی ز دنبال کردند پیش — جدا شد سر از خود و از تن ز خویش
همه کشتی افتاد و بگسست لنگ — دل کارستان شد پر از خلق تنگ
همین شربت از جام آن نابکار — چشیدند هر یک ز خرد و بزرگ
چو شد این دلیران همه جان سپار — بزد مصطفی بوسه بر خاک پای
ز خشم همه لشکر و هفت ماه — کله کوفت از آسمان بر زمین
شتابید خونریز بگرفتند — خسی بر خاک بر دش تو در نیفتند
همه بوم و بر لشکر شد خراب — بر اگنده چون مور و چون آب شد
چو شد مهتر و مهتر یاران — به نسبت آن قبیله روان
همه دارائی قوم بنداختند — بر حصار کوشک و اندر آختند
که سعد وقاص از بهر گرد — گشاد در حصن آن بلبیدان نبرد
همه دیبه و دار و آن هر چه بود — که مردان شان را بقتل آورد
زنان و دگر کودکان را اسیر — نماند کز دشمنان حق پذیر
که آنجا نه کشتی الف بر گذشت — کشیده اجل پرده در تیره گور
زن و بچه و هر چه آمد بدست — بقسمت فتاد و بگنج و بین

ICO0000121

ICO0000121

او فرشتم گوارا کند بر من فرد ... نه بود لیت فضایی بود گمان حیا
نیست بد دست دوست او دست او ... بیست خود دن تو کو آشنا
تو بی دست تو خدا می کرین ... کو رو را تو دامت بخواب
سرانجام با فرقه مشرکان ... صلاح شد و ز کوشش ما فتاد
نبی دید چون کار بر هم کنید ... نیست جاوار ما لوف کند
فرستاد طلحه و زبیر را بر ما ... که آرند تا خود سانند داد
دگر نیز مشرک طلبود آشتی ... که ده سال پیشه نیز خاموش کن
بپرداز ای کز مشرکی بگرود ... نیاید از اهدی خراج تو
و گر هیچ باز آرد از دین ... بیارد بر و هیچ خشم مکن
در آن سال نامه بوحشت نزل ... نگارید خاموشی محمد رسول
سپیچید کز جانب مشرکان ... دو پیغمبر آشتی بود و بند میان
رسولی بیاید کند با شما ... که دو نند کز اهل مکه نوا
نبود هیچ رسول خدا را نه کار ... نگوشند در حلم و در کارزار
بدین و بآئین نو گرود نه ... ز اندیشه با لطف تیز آورند
بیان آن چنان خط بیاید نگار ... عمل ما نظر بود آن نامدار

ICO0000121

که عبد الله انجا تو بس در رسول — بکن بر حرف او نکته ای تبصره
که انقلاب تو محو کردن زمن — نیاید اگر جان رود از بدن
بگو تا چه زد بر رسول او رقم — چه کرد عبد الله انجا رقم
نوشتش بآن منقد منبع بود — نیاید از دین خلل در وجود
بقول پیمبر خود آن کار کرد — و یا مرتضی را مسخره وار کرد
که روزی بیتو شنیدی از عدای تو — چنین حرف کو بند ای نیک خو
هر آنچه که آن راز دان گفته بود — همه وحی بر وحی بر آن فزود
نوشتن بدو خبر او وحی زان — که آنها تمر بوده اند خاتمان
از این پیش ظاهر شده انقلاب — که این بازم آن منقد ها
کنون این خلل چون از او شد پدید — همه ناظران را نظر بر رسید
که آن سور در یک نو پرده دار — نیاید بجنب معجزه روی کار
ولیکن بر این حیله یا غیر — نشد کشف کار بهتر بین بشر
تو خود گفته بودی که در روز گار — نیاید بر پرده کار جهان
در آیند در کعبه اکنون چنان — ز چوب بتان را عیان کشند ابا دیگران
بیاید بجا بردن در یک — که داریم از بهر آتش ها در دست

ICO0000121

بگفتند از آن نفر فی کرد یاد — خود نام ما غازی اندر دیار
وگر گشته کردم از طاعیان — بیاریم یاد از آن مفتر جاودان
بیک گفت عمر و زفج و فخر — مفتر نگذارم از این پیشتر
وگر وقت شاید بیت نگذارم — در آریم از قصه رزم نام
ابوبکر گفتش که دل بجهد — خود این سخن جانب کارزار
یکی روز لشکر در افتاد رها — بگردید و آمد بجالوت جاه
چو لشکر بر کم بود آب اندر آن — گشیدند و بردند بر دشت کان
زبیا آبد و لشکر و بگردان — بگشتند پس نا جز و ناتوان
کسی سیاه کرد نامه فرخ نژاد — که تیر از ترکش نوبس داد
بر آمد و از حکم آن رهنما — خدا بیند در قعر چه تیر را
چون دم دران آن نظر آب شد — که لشکر زان آب سیراب شد
ز هفتصد کس و چار صد چار ما — دران وقت بگذشت بیشه ما
بستند چار هزار کس بدند — بگفتند کان سرور خوب خو
همه قوم ما آن زد میگفتند — که بر کردگار و خویش گروند
همه روان آن گروه ام دین — مر آن مردمان را نمایه عیان

ICO0000121

رسول خدا نشش فقر مردان
فرستاد همراه آن طلاغبان

فرستید یاران خود سوی شان
بیارند بر نی خود برانگیخته

دران سال شد آن صعار فان
به برگندن بیخ الجبانی روان

زد هجده بصحرا نهاد و سر
بیابد به یثرب نبی البشر

شد و فرقدو میدم بیشتر
گذشتی چدا و زنگاپش خفر

ز یثرب رسول امید و سرشت
بن ان گفتی صحابیف نوشت

چنین بود مرقوم در نامه ا
که از سوی احمد رسول خدا

به اند غلان نامور شهریار
گر گیش بزدان کند اختیار

برود جنست و مال بگیش بجال
نگردد به پیرامنش آن زوال

وگر عذر جوید و پیش آورد
بلد بر سر ملک و خویش آورد

خود هر کسی گشته از کشورش
بزرم اندرون خون لاد برتنش

به وگفت مسلمان گذار نامدار
خدا ورخدا بر جهانیان و هستیا

صحیفه و مهر نیاشد دران
نظر نبود سا در نام آوران

که بر نام او مهر کند نیاشد
دران ملک هم رسم تخمید کاشد

مزین بنامی نقشی بود نگین
محمد رسول جهان آفرین

ICO0000121

بفرموده آن حضرت پناه — که خیمه نقاب را راست راه
بر پشت حضرت صبی بر پشت — که بر میان خود بر عباس بست
شتاب نمکنش ستوده پسیر — نشد ربا به گزیده سفر
شتاب و تاب کنش بران خیر — فرا سید تر و خشک را پسیر
بنزدیک فرمان دهد رحیل — نشد نام چو وحیه کس روان
بست منوقش شده نام بر — بست خاطب در شور
بگذرد بن عبد الله محترم — بگردید طاهر ملک عجم
ششم سال و نیمه بی زمان — که رفتند بخوشنود گان
نه شب آن حضرت مقتدا — رسانند بر نام بر داور را
بلا خذ بنجاشی نیک بیم — که او بود در حبشه والی روان
فرو تر سر صدق و بیش قبول — برادر بفرمود او را رسول
چو هشتم سنه فوت او شد آوار — ز بیش ب نبی که بر وی نماز
چنین فوت شد ممتع زان حبس — روا بود خاصه بران شاه نیس
بجعفر بنظر با به چنین — بگفت ار مرا سافد او جا نشین
بنزد شتر بر دین او بگرم — بر افشان بگو بجان نشوم

ICO0000121

مرا و را صحف هدایت شد
فرشته وحی محمد نبی نامه بیاورد

بوا از هجرت مصطفی بیست سال
که رفت از جهان کرد او انتقالی

امیر مؤمنان آن بگفتا جواب
جواب صحیفه فرستاد و گفت

که در خاطرم هست چون نگار
دگر هیچ از هشت ترتیب ندارد

بفرمان پیغمبر مؤمنان حکم کرد
که از هر چه سازد بسازد نبرد

از آنجا که اندیشه آسایش اوست
صلاح نگفت و خلوت گزید

بر بیت المقدس شه روم بود
چو فرمان سپهدار بدر و شنید

بخواند و فرمود آن بخت ور
که از مکه بیرون کسی نیاید کار

بیارید بیعت بیان این حرب را
بیرون شد نزدیک کشور کش

که بهر تجارت خود آن نامور
روان نامیت رفته بود بر بشر

بپرسید زو شاه کاوین نژاد
که احمد چه کس هست از ما بگو

به پیشینیانش خداوند کار
گزارد که بفرستد و شهریار

مرا و را چه دین است و آیا مرا
سخن کرد چگونه کند کس یاد

سخن هم بفرمان یزدان بداد
که او بی بهت هست پیغمبر

پیغمبر شد کس از اهل او

ICO0000121

ز اباجی او هیچکس یاد نکرد — نگردد کامیاب خواب سر بر بالش
بدین همایون جبل و عدل — شب و روز در دعوت کوشش
بگوید که من زاده بهام آدرم — تمام کشتگان کهن را برابرم
کند هر که آئین من اختیار — بماند بخلد در دین پایدار
بیابد از بن رسم و راه پدر — نگردد در دنیا گمراه از سقر
ستمگار او را نهی مایه‌ان — نمودند باور نگیرند کار
نگر خلق با عام دارند بس — نواضع کنان پیش با پیر کس
کهی میشود همره با دشمنان — کهی میشود کار بر یکدیگر آن
چو اکنون بیانی دهی و بخوان — صلاحی بداند دانا در آن
نوائم که پیمان او راستوار — بود با نوشتن ده کامکار
بپیوندد او شاخ آن پیشوا — چنگفت خیانی که آنکه جدا
نیاورد در دین و خدمه سلاح — که دعوت نی اگر شاه خواهد گزید
بهر آنچه کرد و هر او را بدین — چه در کار دنیا چه در کار دین
چو یکچند روزی برسد برزم — کنم یاد جانی دهم پاد و بزدم
بیاهار گفتم بیان هر زبان — که او میکند بس گزاف از زبان

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

سوگند اگر کنی براین صدف — بر تارم سعد اکبری آرد شرف
چون گنج نشد گفته عجب — تر دامن بر قول خویشتن وفا
از اندیک را خداوند کار — بگرداند کرم راه جای آبدار
که آن خوب خرنام فیروزداد — خردمند بود و بنکوکار و راست
بگیتی بماند بدو رنگ و بوی — جهان کف شیرین کرانی جاودان
بنیکوئی کوش اگر جاه و جان — بود در جهان چیز بهتر ازان
کنده بر و چون اثر این سخن — بگیتی بماند ز جهان هیچ کس
داستانی شیرین و نیک نام — بشرف امیر من را پیام
که این مرد بخشنده و بوشیار — باحد خراسان بشود زینهار
سه هفتمین سپید با کفن — فرستاد نامه نزد و پیش
که بگزین خود دین داد و راستی — کزین جست یابی تو بهره دی
دگر سر بتابی ز کفت رهش — بچیزی نیابد جان خود را زیان
چو برخواند امیر شد کامگار — که گفتش جوان بود و دولتیار

ز بهر آنکه هر کش او امیر — ز عرف بگزید خرد فرخ

ICO0000121

ICO0000121

مبتدل بگزوند پوشاک را — به پوشاک کم مایه دیبا نوا
در انشا نریا کشف طبعی نبود — مگر تیز همیار او شود و فی
نمود نه کوشش که آن جانور — نیاید بگرد به طبعی در
بقع جنان کشت بروی رسید — که از ذوق نی لبیا رخون بر چکید
در این حال گفت ار بزرگان چی — نا بگذ در هیبت نود چرا
بگفتند در ما انکس که دو — نهادیم تو نیستی جنس او
بگفتا که از هر محبت چنان — نه شرط است ای هنر ایان نیم
وگر شرط دانید هنر گفت ما — بگرد بیهده گرد والبس شما
که رنگی ز هیچنیش در نهاد — نیاید بدان طایفه نیک زاد
تعجب نبود گر بنی گفته پس — از این پیشه ما نفس با چکس
بنا چار نبود به کیفت از جاز — بگفتند کای داور کارساز
چو رحمت از در که خود را — حیا کمن بیشد در کار ما
نه بیند ار حسنت نا مهربان — نه خواب خود بیرون ما خان
زنا بهد شبیده و هفت و سال — یکی باران زمزه و والد خصال
چو از نوشین سر افراخته — با بیخ عوف کوبا نیان ساخته

ICO0000121

که یکدیگر از پادشاه کم ازان
توقف نمودیم و در این مکان

چو دیدند خوابند و ناخفته دار
بگفتند کای یار غار سازگار

ترا هست از علم خود آگاهی
که ما چند کردیم اینجا قرار

نخست از مسیحی علیه السلام
که خوشتر و نیکو باد نام

بگفتند در غار و بستر از او
به برخاستند آنهمه خوب خو

به بینید تا بندهٔ هر دو دار
چنین غار را راهی باب هوار

در آنجا نبود هیچ آب و نه آذر
مسلمان و الطاف کرد شهریار

صلاحی بدیدند نابیک نفر
برآید از آن غار فرخ بدر

که از لطف آرد خوراکی طعام
باهمدمی نه آنجا کنند این مقام

در ایام بطیاغ از بهر نان
بیاورد و کشید ایمن شدند از زیان

که مسکوک دیرینه زر از کجا
که فتح بکر با فتح گنج را

بگفتا که دی از سر ایم برون
برآوردم این غار را نو بنون

در آفاق مشهور بود آنچنان
که جاوید بر سنگ صانع بزرگ نشان

ز نزدیک و فیاضی او شنید
شد و از هراسی روان ناپدید

که آنجا ربیدار و دیار کسی
نه دیدند چیزی نه آوا نه بس

ICO0000121

چو خاطر بگردید آن دلربای — یقین شد بگردم که جان و دلا
سگ اصحاب بیاورد دوروی غار — و گسترده بشسته زخوف بغار
زا خلاص شد حاکم آن بلاد — برای ملاقات شان دل نهاد
بیامد بهر ارشش آن شیگرد — بیان ما جرا با رفیقان بکرد
نخوردرا بخواند بدیوان بکس — خدا حرستان را نشد مبل بسر
فرو سر نهادند در لوم باز — بغار خانه برگشت کودن فراز
بدر وازهٔ غار مسجد بنا — نمودش که ماند ز یاد بپا
ازان پس گسان نام بلقب — که کردند در دهر یاران بشب
رسولان ناخلقترین بشر — چو این نرسیدند گوشت در
بگشتند از خواب بیدار شان — مصدق شد خفتنشان بلقب ز ان
بگفتند با هم ملان چه بام — نبی را رسانید از ما سلام
بیا تا دم در بار کرده خواب — نخسپیم تا بر برای حساب
بگسترده دولت ان یک بگنور — نشستند هر سو بپاسبان چیرگی
تا بام آن فرقه از جمله — ملایک زهیبت بپهلو گسسته
چهرد ان بگردند گان جهان — سه بستند یک سو چهارم بران

ICO0000121

فتادند از قوم جهودان فرنگ — زبانها شد از تصور خاموش و لبش
برافتند قوم مدعی سبقان — کز هستند شان هفت رنگ شفق
بخشی کز نار او فتد در سرا — کز آسمانی ان پاکیزگان را
نفس در وی افکند از ایقان — تا نفروزد از هم از راهین
بر ان پاک جهان درود ایزدم — تو و قرب پاک جهان زمان فزون

مثنوی کردن نامه نزد پیغمبر و عرضه داشتن

فرستاده ایزد و فرخ پیال — بخدمت صفات و ستوده خصال
کز سال هفتم پیغمبر است — بیک جمله بنشی فلعه را گرد بست
بر فتند از صد و بهفتم حصار — نبرد ند حکم بر دو جنبش و بار
نبی را مخالف بر انا کهان — از ترکرد از گردش آسمان
بتسخیر آن آهنی قلعه ایجات — بکرد فرستاده خیر الوری
ز کار از زبان لشکر شکن — نشد کار گر جنگ و تدبیر فن
شبی گفت فردا بان پر هنر — سپارم علم کو بیابد ظفر
شد از حاضران آن امیدوار — کو ست بدر افتخار
بیامد ز رومی کرم گستر ج — علی را بفرمود سر لشکر ج

ان ایام

ICO0000121

جوان و جوان بخت و دلخواه مند
بیارند و پیش بدانش برند

منقش شد این عیش بر مهتران
بگشتند لشکر تن بدروان

نهادند راه و بین صدق
بگشور کش بنده گفت آفرین

چو دوران بطاعت نهادند سر
نبود نیاز کس چو گیتی حذر

کز فتنه ایمان نامه دران رها
نخفت بیدار جفت جز الله

یکی روز فرخ بفرخنده
بیاراستند و بر شستند

صلای و زر فلک بگذاشتند
که بد وقت سالار شاهان

بگردید مشغول در بندمان
نشستی و مقصد مرد جویان

بوکیب درون دولت فرزندم
بران روز چون جعفر خوب لیک

زجنبه بیاید بر رهنمای
بشکرانه سرور شادمان برگشاد

که امروز نیروی دولت داد
آن جنی ز بنده منی برست

بدرگ بدی نیز در چون گذشت
جهان آفرینده را شکر گوی

مران بنده را خانه خورد نگوی
جهان جمله شد فاش در خاص و عام

که پرویز را روز کرد و شام
بسی از چنین که رفت آن جنوا

بیاد بپ سلطان و داد الوی
همه در که آن مهتران در نشستند

زما بیدلان گفت بگذر نشستند

ICO0000121

ICO0000121

چو بر قوم او موسی ما وحی فرمود — روان شد بفرمان او تا لب رود

ز دانا نه بود و نه پیغامبر او — چنان دید و کرد آنچه رای خرد

سه دشت بپیمود و شد کوه جان — غنیمت شمرد او ز آن جا نشان

مطهر فرستاده کرد گار — ز آب و به ایمان در او کرد کار

چو آن قرن از آن زندگانی گذشت — کسی نیز نامش بگیتی نگشت

شنیدم از آن پس که پیغامبر او — به بر دند آن جا که شد کار نو

چو آن پیشه مسلمان روان — دو بدخواه بر آن جای پیشین کیان

بیاورد و بنشست بر تخت و جای — بر و گشت خوشدل بنیروی رای

چو از حکم آن سرور کامگار — نشد بوسهید و جز پیش کنار

دو صد یار و همپای و سنجیده کار — گزیدند همپای آن نامدار

دران جا چو جان داد نابا شنه — که یک شهر فرمان او بود شه

بنا گاه از قدرت کردگار — که او را نه همتا بود نه شمار

یکی باد از گنج آمد ببرد — ز تختش بپرد ند چندی بسر

شنیدم چون چ تور زنده — پس از چندی و رنج شد شرمسنده

چو تخت مرصع چون شنبد — و هم بر سیاوش آبان گشید

ICO0000121

ICO0000121

فرستادن زید حبر حارث مقاتل را بزنهار

بهشتم شد لشکر دو میان — دوان گشت برسم کردیکان
چو آگاه گردید خیر العباد — بزید این حارث علی را بداد
که آنرا دو با اوزان بیشتر — بگردانده بود و بخواند زبر
سه الف از دیران گزیده — بفیفش گردانند آن رهنما
چنین کرد و ظاهر که ما بعد از — نوشتند بیش رو جعفر بنام
پس از چرخ صد اسد دیر رست — همان سپه را بگیرد بدست
که او بگذشت بر کرانه نشان — بگوشند کردند سجده زمان
یکی از جوران دانند کار — چو این گفته سجده بدند بار
بگوشش تو دیده از دهنه بگشید — که گر بست لقمه بر لب نهید
چرا این هر سه کس را اهل بیع — دران صورت که آنرا بر نیع
که موسی نبی بود کاردان کنا — هر آنکه که آن کار بگذاشت روان
ربیت مقرر نبودی اگر — بگفتا دگر از پی یکدگر
درآخر گر فتح کنیم ما گزینم — نماندی جز او در زمانان بنام
چو بیرون در هر دو صف کارزار — زنیرنگ حیله گر روزگار

(۱)

ICO0000121

ICO0000121

نقب اندرون خود زدن از بهر خدا — در پیش او بیا رفتن بیا
در راه او بریدن با نفس و هوا — دل در رسولان دو جهان بستن بیا
از آن نام داران الفانی مرد — بهره بر نو جهد در این بکر رد
گهداشت چار الف و تقدیرا — بنگر دیگ خود سبد ربنا
زد یکطرف کنید در مشرقان — جیب بگشتند در جرگ مسلمان
بجوم آوردند چون از هر طرف — لشکر با ویش جمله در ما حضور
گه در خلق خالد این ولید — تا به اندلس نیز از پی رسید
ابوبکر بیامت و با خود — بگشاد الله له صدر الاسلام زد
سر افراز تر از همه ملل — بیاد دهد همه ران کرد ان
سر جمله گردنها چران شدند — زنا کرده تنها پشیمان شدند
بغیر از خوم هیچ بار ان — نه بیند و کشتند آنجا نهان
در ان حرب بیست خدا از کم — دو اد داشت منکر کشتی و رم
بجنبر بغزه و نا بسید رنج — بیا رند گفته در از فرنج
گروهی از اصحاب بجا نشدند — بنا چار الجو مسلمان شدند
شده از کم آن سرور هر بان — رکنا نش بجوارت و طفا نش

ICO0000121

کعبه در دور فرقه مسلمان — در آورد بود سنگین بنیاد
صحابه کنون ندا ز بیرون — کلند ند در کعبه تا سر کنون
چو کرد اختیار با مصطفی — که بالای دوشش بود جای پا
بتان را که جستند جای بلند — بگفت اندر انداز ای ارجمند
بفرمود و بار نبوت ترا — گران کرد و ای مخلص پاک را
و لیکن تو ای دوست بردوش من — بیایست و بتان را سر انگن
بجوانیت بر دوش او مرتقی — به بر سید آن سرور متقی
که اکنون چه مرکب بیت در نظر — بگو تا چه عرض بیت ای هوشور
بگفتش که ای اول کردگار — تا شناسا تر ی ز چشم نهان
بر یکر کس از جمله بندگان — نشد حاصل این قصد بر جان
بجان بود موج آن یک مرد — و خیر اندیش جان الف کرد
پس این جمله اصنام را او شکست — سر و کله ی و پا و زانو بکست
و را لوح دل نور زیبای یار — کشیدند صف بر بن و بیخ
ز انعام تخم سر مار و تجلی — بر از ار کثیف چشم پر از نور دل
بجز او بزادی بآن نا مور — بجز او بزادی بآن نا مور

ICO0000121

بگفتند کو هم بدستور تو
رکفت اخوان بر شفت تو

برابه ابزد تراپی کوزبه
خطا بر خطا آمد از ما بدر

جزایی مستحق او ار کردیم
و چکار خواری کشیدیم

بفرمود دفتر بگیرید و هم بخوان
که گفت آن بدادیم بخشیدیم آن

نیاید ز مهتر بر شاه ننگ
بباید خطا دیدن از کهتران

بمان تا در بوستان بر دوخت
زده دست و خنجر بگوهر نشست

باد سرو را کرام و اخوان ز
ز خویش و تبار و قوم منتها

ز صلب الکنت دبی الله در دیار
بیک دو بیشه گشته بود و شکار

که حرب آن بهادر بیاد آورد
ز اضطراب خود و خشت بسی آورد

بگو جنگ او پیشتر از نبرد
هنر دیده آید و توبه کرد

بفرمود آن نامدار آله
که هر کس که در منزل او بناه

بگیرد و بناله بر و کس زبان
بجز از بین رهگذر نه شد بیان

بمان جور او را بگفت ارجمند
که نفرین بگیرد و بیشه رقم

بفرزانه حارث ار چه بمنام
ز جعفر نبود و نه جعفر ابوام

بفرمود دفتر بخوانم بر او
نشد حاصل از آن سر مو بدو

ICO0000121

ICO0000121

که فتاریش خواهر او به بند — بپیش تو دستش خدا صبر دهد
بفرمود تا بنده بخشی بخورد — بخورد و کرم در جهان بود فرد
از آن آن سخن را بسر برد آب — بگفتند نجات از عذاب
از ایجاد کردگار کز هست بود — زیانده چو او دانا بست نبود
صد جای این بصر بیا بخوبی — نشاید بند نزدیک او کردن
ستایش ما بهتر بکردون برسد — که از لطف بر جان خود دان خرد

سر راهب خشن افضل نازیان — ز دوران گشت با فر بیکران
سپاه به همراه آن نامدار — دران خجسته بود و نیکوکار
اگر چه دلی چند زان کافران — شده نویش و غلبه بر نازیان
بیفتاد خاک نوی این زمان — نشد صد قبه هر یکی ماکران
یکی بار از بهمال تا دو بهار — بتربت گرفتند بر اسفراب
بیان خاک بر تافتن رفت کار — اضافت بخود کرد آمرزگار
بپیوند ارسنان مالک ان حقه — بیاورد ایران بان پاک زاد
دران عام فرخ نمود شکار — لطیف دروان دین آمرزگار

ICO0000121

به قفقاز در انجا به پیوست بدو
بیارسید از انجا بتزدیک اول
در آن سال بیست و یکم آن ربیع

چو با اهل خلافت شد آرام و نرم
رسیده بدو کرد و نزدیک اول
بدین خرد و اندوز شد لب

تشریف بردن سلطان سلیمان به سفر روم

نبد در ترک از مخالفان کس
ز کرد و بدلان بیست و صد هزار
چو قتل از مکان با سپاه عظیم
که او بیست آن شه به روم
نه ماند جانب بایکه کس
یکی روز لشکر بجای رسید
بگفتند با مفتدی همرهان
چو امیر شد بدو در انظر
بیاورد و آن ظرف داد در میان
فرستاده بود و الف همراهان
بگفتند با یکدیگر همرهان

بفرمود و تشریف با احترام
بعسکر کشی آمد اندر شعار
سفاهت بدو در مصمم شد مقیم
ز هیبت تنم چون بود از بیم
بپیغمبر و دان شد البوی صفر
که از آب نام و نشان نیز نبود
که از تشنگی بر لب آمد روان
نظر کرد خود را ز مختصر
بفرمود خوشید ای مردمان
بگفتند بیشش بسی از زیان
بهان آب کاو باشد خلق را

۱۰۲۳

ICO0000121

[illegible] که آن آب [illegible] نبی با صحابه بنانی برکناره

[illegible] که [illegible] در صفین [illegible]

ز هجرت در آنگه نهم بود ماه — که تو عیش دین شد خبر دوزده
که او بود رفت سه شنبه چاشتگاه — بیثرب در آمد بدین فرخی
چو آنجا رسید آن پیمبر ز راه — برآورد بسیار از کوه آفرین
مهاجر همان سر در جوان یک بدو — روان گشت تا نیکی بوی او
بیکزخم بگشاد حالش بداد — تنش را بکردار صحرا بداد
ازان واقعه چون دگر روز شد — نبی گفت فیروز فیروز شد
ز هجرت نهصد و پنجاه سال بود — که این فتح از غیب بر ما گشود
برین واقعه چند تاریخ کرد — و را اعراف بشرب گشاده نبرد
چو با بخت آن هوشیار رسید — خلافت بعدل اکبر رسید
بسی عیش بر آن فرخنده راج کرد — برآورد از هیچ هنر گنج کرد
چو گفت و بحرب با دشمنان — پیمبر بجی اقرب از دیگران
چنان بود بهشتیچ که در روزگار — ز اعدا بوی میکرد فتح و ظفر

ICO0000121

نخست کرد بآن آلت هنر دیده
بیچا نفس بیکرد و زدن آغاز
کی چند نوبت آن دود مانند
و کرد بدو مردم و دد روان
دوم بار نرمی شتابید کردن
تصرف همیکرد خود نیز زان
کرفتن کز نفس هر چیز را
که خوش آمدی بود او را روا
ولیکن بجز مطرب و نوا نقاد
نه چیز دیکر بود کز نیاز
مسلم بود کز جانب کشتکان
کرفتند از حکم وی قانون
بیانه بجا هر چه چیزی بدان
وقار بیشوری بکردند جان
بود بی کمی سهم و بسیار بیکی
بین نسبت و از همین نوا نکو
زبهر هر صنعت کز نواج او
بیامد همی آن بیکو
بنفس نی همی آن نامداران
جدا کرد بی و از جمله فیر آن
چو هر یک ز کسان حصه بر یافتند
که از کامرانی دو نر یافتند
مطرب و نوی ما برابر بکار
مدان وقت کردی ملک آشکار
کسی کز ستاره بحسن اندکی
فلک دیدی بیشه بی نیز او بهره ور
بود مرد چون این بکتبت اورا
وظیفه ش کزارد را آن زمان
بفرمود دهقان هزد یک او
بیاورد بیشه خرد ار هزد

ICO0000121

کشوده دارین دو بوک بنوده — به کسم هم بهره و نصاب نبوده
بگوده ای شکم جاه نشیب دوکر — کر خصت کرفته ازان بهتر
نبوده هر چیز از خود بجوده — نصیب انسان عطا نبوده کر
شنان دود کر کوه کان وسیه — شده نذری بکیرن ازان شنیده
غنیت پر زانف مصطفی — بنوده بهتر جایه دکر کرم را

بیان جهاد و اصناف آن

خدا نکفته چیزی بنوده اشکار — کی سیاهتر دانده در پرده اطر
کزا خلاص دین محمد کزیده — ازو به ره هیچ کس نشنیده
بنوده نیز آنکه یاره و نفاق — بوقت در آیند بان نفاق
کزان نرخت رود بد کشتی دین — بکردند نذری بانطار ریا مومنان
کی بستیم ما جز خواهند کان — شنا کوئید دان پرستندکان
چو بر فرقه منکر از یک و جم — شده نذری بخلوت در دون همیشن
بکفتند از بهر جای جهان — کر ما با شما نیم یکدل و جان
جا نا که از کیشی ابای نوبشن — تخلف نبوده کر فقده پیشن
بجا و ابی در همیشه تازه و نیم — بر آب بستیم مستتر بین

ICO0000121

وبا بزم صید افشنند راکر — بیا بند فرصت بخیر البشر
بیا تند بر ذات پاک بزرگ — درود بهم کار بر دند صلت پسر
زلب شوکت دشمن آن تاجدار — فشد دست ناپاک و افتاد و راز
بگردند پی آن فرقه جمله باز — بآداب در چشم مردم نثار
فتادند جمعی که ای رهنما — تمنی بود پروای آن در خلا
نبی برد واقف زاطوار شان — هم از نام و از کار و کردار شان
چو گفتند جمعی که ای رهنما — بیا این گروه بدگمان را سزا
بفرمود و بستند این بدگمان — بپا بر سطیح منهم و بپا روان
ز تجویز آن آزار کردن روا — نباشد مراین چیز و پیشه را
ز صید الله ابن آبی بیچ زود — ز یاوت نقابا بسر بر نکرد
که سکان بشر شب همی خواستند — که آن بد لقا را بیابند و بند
روان بقعه جمعی رفت فراوان — بگشتند فرمان پرستش خدای
از ایشان رهگذر کنیسه بر فرقد — سخن جمعی و شبی فرمود
بیچ بر بیچ مصطفی جمعی روان — بگردید بودند همراه شان
نمودند آن فرقه صید ساز — که هر که بود طرز آیم باز

ICO0000121

نبود از مدینه نمایه چرا — و انشخص پاکبود خواند ترا
اول بود مظهر این نام — اخر آمد زاحمد مختار
چرا خواند مدینه شفیع البشر — بیاید پور آن هر سه بر
و دیگر را لیست بر روی او — بگفتش کلام پسندیده خو
اول از همه کس بمیدان توحید — نیامد درین نقطه داخل نخست
ولیکن ابوطالب خیر العباد — مر آن گوشه از خویش پیدا نهاد
چو آن سنگدل نوح عصر از جهان — مدر رفت سر جمله پیغمبران
نماز خدا بر وکیل ادا — عمر کرده بود است مانع و سد
بفرمود یزدان که زین پس نماز — کنن بر نفاق آوری چاره ساز
بنی نام خیر نفاق آوران — برهنوده بودند خنیاگران
بدور نبی کام منصف عمر — کسی را اجل میرسیدی اگر
بگردی نماز از خدا یافته راه — نمودی ادا نیز آن نیکخواه

بیان نماز کسیه بر امام رفته

بهاء که بر مرد کار انام — یکی خانه بیت معمور نام
زیاقوت خیشنده از بیت — بادوم چنبر مبارک سرشت

ICO0000121

فرستاده جائیکه کعبه بنا
بشد دانست آن جایگاه جا

دو رویه بیکدر آن نیک خو
ببرد نه بر چرخ چون پرواز

رسول خدا نبشت فرخنده مرد
دران سرزمین فیلداز رنگ کبد

خلیل و سماعیل دادند بار
بگشتند هر دو بروز گار

کز افتادن ساز خانه کعبه بنا
نگاه پدید اشد اندر هوا

بیفتاد و تا هر کجا ظل آن
فتاد طول و عرض نخستین زمان

ازان پس یکی آمد از آسمان
چنین گفت با آن پیام آوران

که تا کعبه این خانه از بهشت
بنا بید نمود از زمین تا بمشت

بفرمود پیغمبران یکسر نماز
مبارک شد آن خانه بر خاص و عام

هر آنکس که داخل کعبه دران
که مردم گذارد نه بستش نماز

هر آنجا بنا دار که افزون ترم
هر آینه از آفتاب یابد امان

سعید ار کند روی بدین او
در آید به دولت بدو اندرم

سلیمان و داود و پیغمبران
نخانستی زان خانه بگشته خوار

چو کرد خدایت اقدس بنا
هزار و دو صد سال یابد بقا

بشد فرمان آن خانه با صفا

ازانی

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

که یار دست آنخانه نوح سپه — به بحکمیکه با دست زانی بیشتر
بدو عنایت گفت بود ابتخیر — که وقتی شنیدم ز خیر البشر
گر گرد و کار زمین و زمان — مرا اصلحتی گفته اند در جهان
بطرزی کهن خانه کعبه را — که بنده در زمان خلیفه خدا
و دیگر بخت بلاد باز آنچنان — که بنده در زمان تمه مرسلان
سخنوران بی سکین نوشیروان — در انکه کرد و را اخلاف رسید
هم او سقف آنخانه از سنگ کند — به نیکو هاشم از زان نیک مرد
بحضرت درون کرد آن خانه را — به آئی بر اهیم روشن ضمیر
که نقد بانت فرمود مالک بود — که در تنه جنس بود آن نیم
بگفتش این سخن از خاطر بدر — بگفتم بر سر انجام کار بنش نظر
که در کعبه هر کس بگوید زبان — بگردد بصنعه طور دیگر بنا
بسی آید و منبع فوقانی پروردگار — شود خانه کعبه این چنگ
بسنده به نقشا و او هر بصنعه — بود در رای رایش و دلش بهینه
فزاید شود ابتدا بنیان دیم — هم اندر نسب و هم بر ورزد زیان
بود آرزوی که هر شخص را — که این کار و فتح بیارد بجا

ICO0000121

که انکه بیشه سر بگیش کیست — اگر چه خود سر کوشش لیست
کرا دولت بگوان شد نصیب — بگردید از بیم معصیت و ریب
بر از صید قادر ایچ پسند — خلق شناسنده از خدا
نا بنده راه دین خدا — به پرسید مردی که ای مقتدا
بخاطر تمنا نا به کس ار — که حاجت کند خان نا دار
در انوقت آن حاجت کردگار — نبکرده بیشند کند پس چه کار
بفرمود پاسخ در دو خرد — که تنها طواف کعبه را
بعظیم آن خانه فرخ اجلال — بگوشید بگوشت و فرخ تا ال
خدا دوست دارد نظر با بزرگ — جوانمرد حاف دانشور را نیز
بگوشت بهر طاعات وی — روان گشت بزدان گرخ بلند
بنا کاه آمد و آب دین — سوی کعبه افکند و این پاک بین
زره سوی مسکن بیاورد رو — که بودی اگر صورت انرا درو
نبشت از و این عمل بر بهار — چنین تخلص بدان بیا بر کنار
ز منزل که آن نا بنده ره — بیک مسجدی بود سعی گام و ده
شد و وقت رفتن و بار آن — بیفکند نا بان و آب دهن

ICO0000121

نشستم در سیه طی بر سریر — که بودست همان مراد از مفر
ز اوست کعبه بهر روی نوآر — بگردانده پشت آن پاک گشتر
تو دیدش و مخالف قرآن بنظر — چو بنمود و دعوت بآن حق پذیر
در ایوان که با کعبه رو برو — نبود و نشستن که از بهر او
بیاراست در صدر تا بگذرد — که آن جا چه طور آن معبد بود
نشیند بخلوت کزین پاک مخ — همان دم که گردید داخل درو
ز نقش پرستار و کار و انام — شد ایوان مقابل بیت الحرام

[illegible]

چو بعوث شد سرور با کدین — وضو کردن او خوشتر بود این
وضو تازه کردی بهر یک نماز — تتبع نمودش اهل نیاز
کز و تازه شد بود یکران — زوا حد وضو تا نماز دگران
وضو فرض شد خاصه بر قوم او — برین خوب آنانکه گیرند خو
بگیرند از آن فرقه روز جزا — درخشنده چون شاخ و دست و پا
نماز و وضو و نشستن رو سر — بود در وضو فرض ای با هنر
بشوید روی از نصیب عقل و نظر — ز سر تا بگردن ز سر تا بسر

ICO0000121

بگاه بیند از آب انجمان
که شسته نور و نار نکند ان را

بشوید دست نا مرفق از یک بار
بریز آب نه بر شنا از آب

اما به گوید بر هر دو پا
بود مسح کاید بحکم خدا

بقول نام اعظم حق پرست
بدان ربع سر مسح کردن رواست

شبانروز بر موزه اند ر حضر
کسی کو کند مسح جایز شمر

سه فرسنگ موزه نباشد بپا
بسفر روز شش بود مسح کردن روا

چو خواهی کنی سنت مصطفی
دو بیخ بشوی و کو نام پاک خدا

بسوی کعبه قبله بگوشی
بگیر آب در پیش و مسح کن نشین

بشوی دست و استنجه کن ای عزیز
بمقابل بگشت باگوشش تیز

سه کرت بشو عضو با انتقال
که از هر یکی آب گردد روان

بروبت اندر و نوبت
بود مسح کردن همه فرق را

بدانید ای مومنان مسح چیست
همان از پیش کردن است ابتدا

و مسح شکندا نبه از پیش سو
بمقدار قسم دزین سر بیابد کسی

بیت و مزی و دوی بولی عزیز
بر آید بروی ای پسندیده نیز

همان ز بنا سه گفت این چیز

ICO0000121

بعد بیشو و از قبل گیرد باد ... ز پس شاط آید و گیرم رباد
چو جیبا مساوی زن از پیش دور ... دو فرع آب بار یک آبدیر
بزرگان کار آگه و دلفگار ... چنین پیشکار زان آب
پس قبل و بعد از نزول آگر ... برآید و دی پیشک نگذر
وگر بارز پیشتر آید برون ... بگردد از آن مرد خود را زبون
وگر از تن آید برآن محذورم ... نماند و خوابی بلو تو سلیم
وضو را کند پر وضو تا دلی ... زند بوالبخ هم بیفتد خلل
بر کسی که سهو شی کرد و اگر ... خود و زنان محدث آن یا پسر
اگر تحفه پس کند در نوز ... وضو میشود و باطل ازین باز
پر انفس که نگیرد سر فواب ... نشد آید بشش بگرد و خواب
بدانا بر به کرده و رآب رفت ... بنزد و یک علامی دیگر نهفت
کر عورت خود نبود نظر ... بروغ آب اندر افتاد سخت
وگر آب در بینی و در دهم ... بدست چپ نوانی اندر آن
در آب وضو خوابی خود دگان ... وگر جای پستی بگذر کنان
وگر دست بگرد جای دیگر آن ... که قش نیست الف دارد زیان

IC00000121

فضیلتی دوشش زان ورا است من
هرانچه هستند قابل بهتر است

کربول دینی دو کریم و خوان
کزان تو اخبر زاجد برد ان

شود لازم انکه بجکم خبر
بهر یک نازی دو نوازی تر

رسول کفار زند و زنگ
گزین نوازد حبش و دانش و رنگ

هرا کرم کربود در رود سرد
بغرب قتل خیانت بکرد

بفرمان پروردگارم
شود راز خیانت واز دخدم

زن و مرد را غسل فرض آمر
تنا بسر از حکم او با نمیر

بود فرض ما بید حیض و نفاس
زن غسل و شرح خبر الناس

خیانت بود انکه خشک تنان
شود در رقیب او بهر بسر بدان

کر فاعل و مفعول نوشند تن
اگر هر دو مرد نه و یا مرد و زن

شود احتلام ار برایر بود
بهر فی و لیشهوت فی از مقر

هران جز مسلم کر مسلم شود
سر و تن بشوید جنب کرد

کر آن غسل ام کشتن مردگان
در آئین اسلام واجب بران

بجود در ظرف و هر دو جمید
شعر غسل سنت و کن ای جمید

سعیدی که الزام بند در د
بود جز سنت مراد را بگو

الحمد

ICO0000121

چو کودک برون آید از بطن مام — بود مستحب غسلش ای نیکنام
جنابت گر او نیز بر خود رسید — بود مستحب غسل دادن بر او
هر غسل از فرض ای تو پسندیده مرد — کسی را که نابد بیکوقت کرد
یک غسل کردن قضا گشته — نه حاجت بماند بغسل دگر
هر آنکس که غسلین واجب کند — یکی غسل کافی بود کردمند
بروز یکی غسل سنت اگر — بت بد نبود گر یکی بیش شمر
هر آنکس که زنی ستاند بزور — بود غسل از پس بر او واجب
و زانجمله چیزی که بر وی نیست — طهور و پاک الشخص ای هوشمند
سیوم آنکه غسل ای پسر — متعلق نشود در کوشش دار
یکم آب در چشمه از اتصال — شمر هم بر سر تن روان یا ستان
سیوم آب افکندن از دور بر — چنین حکم یک تست بر مرد و زن
بغسل اندرون سنت مستحب — یکی آنست ای دل صاف
دگر آب بالای سر ریختن — سیم آنکه گوشت کند بر تن
چنین شش فرض زان بیشتر — زتن دور کردن نجاست دگر
زنان مجد را گر ز تو دا — برانند بر پیچ مو آب را

72

ICO0000121

دهور را بکفار و انشوران ... یکی دیم در آب کاریز بدان
که از دیم سیر بایه آشنجه کرد ... همان قدر ابی نام بردار مرد
بفرمان بر هر دو دست ورز ... ازان هر چه بایست پاداش نوز
و هر کس ازان آب از نیشه ... که با بیل تو بر جای خود بیرون
بود در یک اورا لبانی ازو حال ... هزار خیر یابد در پیشه بحال
چنین گفت پیغمبر نیکنام ... که نطفه نشان بود در جای مقام
که داند دهنوای ابی بریست ... نخستین ازین جهت تو نیز دست
که کردست کیرز چون آب سیلاب ... بجنبند در دست و یابد نفاب
ازان پس نماند بجد بر نخست ... بفرمند لذت بلاد و خدمه
به بینی درون آب خوش خورند ... زیبایش هر آینده واقف کنند
ازین بر سه چال ارز و دل شان ... فشو بند اعضا و کرد بد ازان
زگفتار آن عاقل باستان ... بکردند یاد آن که خیر اندر آن
مصمم بران موجب هر یکی کار ... نمودند بیش بر و فق بر دبار
بفرمود تا نام اعظم بیک پیله ... که رحمت کند بر نیا و پسر
اگر آب جاری بود گاه را ... وگر نه بسازند زان آب کردن

ICO0000121

کزو آبی و خوش خیزابها بر خیزد — کز بسته و صد کز نگهش تر بود
و یا خرد الفت ابی هر تو — کز آن آب بیشه بخشی آفرد
کز ابر بر دشتی انر رد — نهر دست و زیاید برون نار او
ز جا چشمه خوارون از چشمه خیز — بود آب رده کز بیان فرخیز
امام جهان پیشوای دین — در خرم باب گفت آب جهان
که پیش از فقد بود آب کر — برای طهارات پاکی شمر
چو یک ده یک و چند صد طل آب — بدان قلتین ست انور حساب
چو دیم ز جمله ما چشمه ابن — مقرر نمود علما در دین
که از اجتماع از برق و بیش — بهان بست آبان پاکیزه کشتی
نه الوان بیش از بین بیشتر — کسی اد بر اب بود بر زوار
بیمزان عدلی ای اپورت — کشی دیم در هم یک ار بست
چل نار بکمتر بود میان — چهار اجتماعی را بلا صاع دان
بسنجید کر صاع دا بخت بار — نمود یک و نیم ای بسنجید ما ار
چم روا کرد بر زان او — ز بیرون ب ای چهارم بدو
که او از ره خرد و از انکه — بگفت ای فقها و نذر و نثار

73

ICO0000121

ICO0000121

وز آنجا بگذشت بارش بیبر ... بهن دشت کن مسجد و دار
بر آنچه بود فاضل ابهرست ... زوال نجم از و خیبرست
بگفتار خلاصی فرخ نهاد ... نجابت و فتوح است این بگفتار
بکارا نجابت مغلطای دران ... موقف نجابت و گرمست دران
مغلطای بمقدار درجه اگر ... بیفتد بجا در قرجا بر شمر
کویشنه و ابزاگذارد ناز ... مخفف جوزه بدانی با کجاز
کم از جایان حصه جامه را ... بر خانستن آن بیشه خط
قواب عظم از خداوند کار ... بیا بند آن زمره نیک کار
که با فاخره بیگشند ابهرست ... در بن باب کوشیها و البشرست
که از دو سه جایها و بوبین ... مصاریت این فلاحت ابی الفتح
بیشتم که جمن بسیج بیدار آمد ... بر سنج اسلم کردون قباب
که در بادیه بود قلب جهان ... خدا بین و سر حلقه عارفان
ز حیا بسیه و با خداوند نام ... بان فیض کیش و دوی الاحترام
بیعدالت بجت بود از پیش او ... بوطن پس از مدتی شد بود
بگفتند خان مرشد مقتدا ... ان پیش چو در سلاحی شد زا

ICO0000121

چنین داد پاسخ کزان پاکتن ... بیامرز مارا همه بی‌سخن

در بیان شروط نماز و ترتیب آن

رسولیا که لازم بود بر انسان ... بگفتم در سلامتی کاملان

در اول نمازی که بر خود گذارد ... بگوید چهار اللہ بر مقتدی

وگرنه نمیکرد در امتش ... بفرمود از نماز صبح و دیگر

بمعراج چون رفت و دیگر بیامد ... بر و فرض کرد آنچه بر تو و دیگر

نماز اول وقت چون مستحبی ... ز بر دست بودند بر موضعان

بهستند تر بهتر از نمایان ... بپیشین دو دیگر بخوانند ی ز آن

مبادا که یابند انما خبیر ... بر سانند کردیه کان باخبر

ولیکن در نماز ست وقت دگر ... بخوانند ی بلکه آن گفته قبر

چو غالب شد اسلام آن رسم ... بفرمود تا شرف انجب

بود فرض از امر چیکس نواز ... برای چیکسا بر و ان از نماز

طهارت و نیت و جای طهیر ... دگر پوشش عورت ای فی ز پیر

دگر رخ سوی قبله آوردن ... ف ای دل در ین کار نا کردنی

ز اعلام فضیلت ششم بیان ... که دانند وقت صلوة ابلهان

ICO0000121

بدان سورت مرد ای پاک‌بین — برآیند از ناف تا کعب دین
چهارم که بیرون زند از دو دست — زنان را بدان سورت است
دو پای و سر و را سورت ای نیک‌رای — رکعت است و رکعت‌ها چهار
میان نماز این چهار و تکبیر و قیام — نشاید فرمن برهنه ای خودپسند
نخستین ست تکبیر و دیگر قیام — یکی دیگر آن پس قرات الزام
قیام اقل قدر باید ای نیک‌خو — که یک بار تسبیح خواند فرو
افضل قرات ای خجسته کزین — یکی آیه ست از کتاب مبین
رکوع ست چارم و باید زدن — بود سجده و قاعده آخرین
و گر دون الفاظ ای نیک‌رای — کزان نکته آید برون از فنون
بود رکعت فرض ای نیک‌خو — نشاید واجب بجز سوره و ذکر
و یا هر قدر فرض بیرون از آن — فقط خواندن الحمد سنت دران
بهر رکعتی سنت و نفل را — نشاید بجز ضم سوره بدا
بتخصیص یک سوره عالم اگر — کند واجب ضم به نیکو سیر
بدان هر آیتی را رکعت شمر — یکی ضم الحمد ای دین‌ور است
رکعت و گر آیه ؛ بخواند زان — بایستی خواندن تو اندر ایران

75

ICO0000121

ICO0000121

اگر نیک بختی براین کار کن ... دل خفته خویش بیدار کن

در اوان تکبیر ای دین پرست ... بیاور بر تر و یک از دین درست

نگه دار بر جای سجده نظر ... که این رسم و خیز است بسیجیدنتر

بنه دست و چشم از فرو تر زدست ... که بر عکس آن کار کردن خطاست

نگهدار انشق و دسته زیر ناف ... بسته بدا بسته کن زیر ناف

و لیکن زنان را چنان نیست راست ... که با بند پی سینه بدارند دست

بدین رکعت ست الزام نزا ... که بر ران خود را نویسند دست

کنون سجده اندر میان کن شکاف ... شکم دور از ران و دست از دو طرف

بجای جبین خود آنجا گذار ... سوی قبله کن پشت پا راست دار

سلام آر کنی بر یمین و یسار ... بگردان بغ و دار دل را نگار

در بیان صفت وضو و آداب آن و آنچه وضو بشکند

نخست از وضو باید آغاز کرد ... نماز مجازی گذارد ای رشید

در مشرق چو خورشید بغ برکشد ... وقت صبح صادق بود وقتش این بدان خود

ذکر نیز از علم بزیر دو ران ... شود وقت ظهر ای گزین مصلی

بتا فرد سه گاهی ای ارجمند ... چو بر چیز را سایه گردد دو چند

ICO0000121

ICO0000121

بسی تیر بیرون ز ترکش بود ... بدان وقت خفتن نبود جایگاهی
اگر مرد کاذب نشود وقت او ... بیابان بود جای او یا مغاز
بقرآن جل و علا بشنیدم ... کزو آید از مهد بر یک نماز
نخورد خدا نزد یک اندر میان ... بهر آیه ای زهره جا بدان
بخوانند بعضی رکعت در نماز ... که باید ادا کرد این را چو نیز
به پیشین چهار و دیگر چهار ... دو در صبح نیز صدق نیت گذار
سه در شام بگذارد و اندر خفتن ... یکی هم چهار بهر رضای خدا
سه در رکعت گذارد و در وتر ... گذارد ادا کن و بست چهار
بنا کرد سنت همانی رکعت ... که انعامش بر پیشتان نور عزت
دو در وقت صبح و دو در وقت شام ... دو وقت نیت کن بگو چند تا م
بگزارد از صبح تا رکعت دو ... نه مستحب ای مستحب وه بسیار
یکی چار و دو بگذارد و چار را ... زیادت بود وقت نیت کن ادا
بخفتن چهار و دو در صبح سر ... دو در شام بگذارد نفل آن فزون
ادا کرد این بیشتر ... زفرض است این نخواهد بود در
زمرگی نیازی نبود وقت کر ... کند فرض او در نماز قضا

ICO0000121

وبا شبیه هر گز نماز ادا — نماز یکه کرده با شبه قضا
که در نماز شان نیشه روا — بگردن صلوة قضا کننده را
ولیکن اگر در حال حیض و انقطاع — نماز یکه کرده قضا سبب ناشی
بقول مرد او اگر دانش بود از آن — ولیکن اگر انکه در رد و آن
هر رکعت زجا نکه هستند جدا — بدین جهت نخشیده پروردگار
ولیکن و گر است آن فرقه را — که بهر چهار رکعت ازار
نشسته و نقطه کردن نماز — بقول نموده فتنه بکیس نواز
و را کنز زدن آن مه سرفراز — تعدد ست نه وجه فراست دراز
که کفر رکیس سوره بقر منم — بالحمد لله آن مجسترم
بقول پدر بو یا شفیع البشر — دانشده مرد فقهان را سبقا بجز
هر انکس که او سکته الوتر نماز — به یزدان اهرمن سا نفا اظهار فراز
بانتخص فقه بر قوم بود — که عهده از دین فرض تارک نبود
بقول امام اعظم ابو حنیفه نعمان — کشنده نزنک عمدا کس از نک صلوة
نبود کافر اما بکفت اجتهاد — عمدا فان شد فی حق کرین
که آن نماز است ده رکعت کلان — نه کافر نبود لیک روز شمار

ICO0000121

ICO0000121

IC00000121

چو دیگ خواه مقتدی باش او — تو دنباله‌رو باش و نیندیش و تر
جماعت گر مملوک و بوزدم نیز — وگر هر که اعلی‌ست ای یابتر
بمان بد دین و آنکه زناد از زنا — وگر فاسق زشت کردار را
برای امامت بزرگان دین — برانند گروه خرد بالیقین
گرایشی مست ای دلعفا — گر باشد امام امردی خوشلقا
کسی وقت چنین دو دیگر بلند — قرات از نخوانده بود ناپسند
کفاش دود با مداد و پسام — نیابد کی آهسته خواند امام
بلند آنقدر یک نکته بود — که آواز یک مقتدی نشنود
چرا نفس در تنها که آهسته خواندن قرات
در آداب پیغمبر کرد کار — مراد راست ای حق کزین اختیار
چو رکعت بگردی نبی در سفر — بجا چنگه چار انداند حضر
نخست این عمل یک اتفاق کرد — که در مکه آمد بزرم نبرد
که در حال اول در آن وقت — وگرنه نکردند لازم خدا
چو رکعت بگردد در آن عام شد — که در یثرب آن خوب فرجام شد
ولیکن چو آخر در دشت و دشت — یکی رکعت آن ست بر جا مدام

ICO0000121

ICO0000121

وراز مقتدی سهو کرد و دعا ان — خدا رند مر ظهور دین پروران
مقابل مد شمن صلوة اجتماعی — لب بیداد کاه ای مسلمان
که از ده نفر هیچ کس رو برد — ما بیسته با خصم ای خوب خو
و گر هیچ کس از سر صدق تام — نو رکعت نماند ادا با امام
نو رکعت نماند شمرد ادا — صلوة ب در انکه بود مقتدی
پس ایشان بسید ان با بماند باز — کن نیکه بود نه اجی نماز
دو رکعت نماند با پیشوا — کو بخشد خدا وند بستر جزا
چو کرد بد فارغ امام از صلوة — بمانی به کران و قه نیک ذات
نو رکعت نماند ادا بی امام — که معنی نمود کرد امام
بجز سه در ان وقه او بعض — گذارند از احتیاط و یقین
دو رکعت بجای دیگر کن — بخوشنودی افضل مرسلان
یکی رکعت انا که آیند پس — گذارند همراه مردم و بس
دو رکعت گذارند با بحد ان — بجز از امام ان نیکو خصلتان

رسو ۱ خرد مند ابقا بخ — که آورد کم کسنقان را بدین

ICO0000121

ICO0000121

امامت نمودن بران برتر کس — روا نیست الا بشرع خرد بس
و یا اقرب ارکان پیغمبر — کسی را روا نیست باشد روا
و یا اقرب پیغمبر ای امیر — زنده بعد او نیست بیگانه
پس از وی برادر دوم پس پدر — پیشند این سان کرای نیکوفر
بجای پسر بود او را بدان — بود جد جای پدر بیگمان
بجای پدر نیز دوم ای هشیار — پسر جای آن هر دو گیرد شمار
از حاضر از موسمان یکتنش — برای نماز جنازه بس است
پس یاد کن آن فرستاده را نام — به شرب روان شد ز بیت الحرام
در رفت بپیش محمد بگفت — پس از خطبه بنمود اندر نهفت
بمردم بگو آن زمن شد روان — شد خطبه از جمله کائنات
نماند او این در بیت بجای — بخود فرض پیشین بگرفت سر
بران بیش از خطبه رکن حصار — بران سنت آن امید نثار
و کس روان هیچ ندیم نبود — که فرمان اسلام رای نبود
بدانش همی رای موسمان نبود — رسم و شمار وقت خود برگشت
برای نماز از سر اعتقاد — بگوشید تا حق به نفشد مراد

ICO0000121

امام و حکم کس مقتدی حاضر — نرفته ای بیکو دین کتاب بشمر
قرات بلند آن رسول بگزید — همی خواند در جمعه و هر دو عید
از انجا که بس لطف آن پاک دین — بیکرد در خطبه جان آفرین
کسوف ارشدی یا رفع آفتاب — ملک بر زبان در پذیرفت آب
بکردی دو رکعت نماز دوتا — که پردازد آن حادثه را خدا
در افتاده آن سر و در از جمعه — بخواند بی قرات طولی دو بلند
بقنوت واجب آن هر دو کار — بقول جماعیر سنت شمار
مصلای او را سر اسر زبان — از و چیز جایز نبود اینچنین
جز او هر دو شاخه که رسانه — بیکرد در غیر مسجد نماز

[illegible]

چو در جنگ آمد ز صف الزام — با قبال و اجلال چیز الامام
بگفتند روزی یاران موصان — که تعلیم ما کن یک طایفه جنگ
که از جنگ جایی نزدیک نباز — مسجد در ایم بهر نماز
در آن باب او در نام آوران — صلای طلب کرد از عاقلان
کسی گفت ناموس جنگ آوران — نخواهد شدن کس نامردمش کنند

[illegible]

ICO0000121

کسی صفات الله تا چون را ... در آورد از آرزه آن بیرون را
تکلف این حل بسکنند اهل نار ... فرو شنند خاروش کرد و نگار
بگو را بگو ای چرا گرای صفات ... که گوید بر ثبت نماز الجلوه
بفرمان آن سید پاک بین ... بلال گوینده گفت اینچنین
بعبد الله انصاری یکدام ... بجواب الفاظ اذان
چو شنیع با بوقت ستجید مرد ... بیفتاد آن رویت الحمد کرد
بقول جمان لفظ بر لفظ ... چو بشنیده بود از زبان علف
بپسندید و فرمود والا خصال ... که اذان بدا نگونه گویند بلال
بهر یک صلوة ایا این بریت ... بتحقیق دان کین حل سنت

بیت

تا کید و اقر نخست صفات ... ز مالک الملک بان و ناندی نگاه
بدر ولیس ی بسکین و دار ایا ... نخود طمع بسکرد چیزی از آن
در جمیع بنی و اهل بیت هم اند ... در جواب آن و اولاد آن مسلم اند
بقول دینی مطلب هم روا ... ندارند بر خوابش آن مال را
مرا ایا ان بریت را بیاز ... نمود ند زیر شیا بنز د حرز

ICO0000121

فصاب شتر در شرع ای پسر — دو صد تمام و بیست و چار زر
چو بر هر کرا اینقدر باشد مال — چهل یک بخوشنودی ذوالجلال
زران هر فرد نقد باشد زکا — چهارم حصه بیش نیز باید بداد
نصاب نباشد از آن کم بود — از آن هیچ دادن نلزم بود
زاجناس دیگر زکوة القدر — که باید ادا کند ای پر هنر
بشود واقف از فقه تفصیل آن — که فرض است بر هر یکی مومنان
بگویند اهل صفا می پرست — که از بیست و چار شتر پنج است
نه بر پنج و چار و دگر حصه — شتر نیم و چار دگر حصه
پرسم ز تو ای که آگهی هنر — فرا هم چرا آورید اینقدر
چرا آنکه گویند ای بنده خدا — رسانند ای به بایه و بینوا
در ین حکم فرخنده کردگار — نشان را بر دان مساوی شمار
ز هیجوت دهم سال آن پاکذات — فرستاد مردم که مال زکوة
ستانند از مال دارنگان — موافق با مر خدای جهان
کسان چیا چون خداوند کار — خلافت عطا کرد در روزگار
براند اخت آن قاعده از میان — که البته از بودن عاملان

لنول

ICO0000121

شنیدی خرج مالک را بیان کرد
بس آنگه بر گزیده قرار می داد

که هر سال بر سبیل کفه خود را دادا
وزانجا تو خود مستحق سزا

از این مال چیزی نمودی عطا
هم از صدقه و فدیه عید ما

وز هر چه ان از کفارت بود
بکفار و فدیه نه جایز نمود

بصدقه و خیرات مادون آن
چو او دان بدی خط بیان

اجل تا کند هر که این نیک کار
ز عالش دهد بهره پروردگار

خطاب در باب ارسال زکوة فطره بفقرا و خیرات

دویم سال چون ماه مبارک اثر
ز شعبان ده و چار می نو بنر

دو حکم خداوند کون و مکان
بکرد بر عباد بر آن مهربان

یکی آنکه شد قبله رحمت ایوم
دویم آنکه در ماه رمضان صیام

چو الله بس آن سید نیک کار
در آن شهر با قوم شد روزگار

چو آن ماه محروم بپایان رسید
سر ماه شوال او گرد عید

بفرمود تا زر می دوم عید نیز
در این گفته ست او آن چیز

بروز می که باران و ابر نمود
نه طاب و در افطار روزه نمود

تو بس می بیا بی بگفتی بقوم
که از زر طلب و نخرمان نید ام

ICO0000121

ICO0000121

کسی پسر که بانگ را بشنود — نخورد روزه ضایع فرو ارکند
چو خواهند نان بهر کودکان — بود کار ضرورت نیاز و نیان
بحلی اندر از هیچ راه رهد — بلا و غصه صعم جایز نشود
بسر برد تنی و سر صد درد و عنا — کشد صابی از بهر خدا
و گر دون دار بی حجابت کند — نباید کسی او را ملامت کند
بامر خدا بهترین انبیا — بفرمود در حال حیض و نفاس
نشان از عبادت ببارند دوست — و یا وقت پاکیزه گی لازم است
که گیرند صوم قضا کرده را — بیارند حکم الهی بجا
نماز قضا نیز یکه کرده نفا — نه لازم نخود باز کردن ادا
بخفتن و دان کاندرین هر دو حال — با نهاد و طبع نیست کردن خلل
بود مدت حیض اکثر شبانه — ز سه روز و ز ده نیچ و یک تا چهار
زنی را که چندی بود کم و بیش زان — ز حیضش اگر خون بگردد روان
هر آنچه آن استحاضه بود — چو دیگر علت معتبر نشود
بدان زن و ران حال کردن عمل — نه نیچ است و بیشتر یک رزل
چو در مذهب شافعی آمد ار — بگیرد ز تا شش و نیچ و چهار

ICO0000121

ICO0000121

دراقد بیچاره ودرده بدر خدا — دیده خونریز ما بر تربت خدا
درین ملامت اخلاص بر کار — چیکرد از بند گان آزار
بیاور بکوشه دل ای بیخبر — بکار مردان آید زور پیشه
که شیخ عبد قادر گفت این سخن — که شد دولت اعظم مرا در الف
شبی باده صافی ز کف بر زمین — بفرمود کسر آن بر کرسی نهاد
بگفتم دیده صافم در وقت شام — بافطار کوشید آن مرد خام
بدین گونه هر جود نا روز چند — صافی بنوشید بسر آن جهد
سر انجام زان در شد و زار و خوار — همه داشت این حرف در روزگار
که بر قبضهٔ جبار او لیاء — ز لطف الهی مراعات با
نرود شد گفتار او را قبول — همه آن بکوشتان بدیدند ذلیل
کسی را که رحمن دهد افتخار — تواضع نمودن بود در شعار
بروز جزا از عذاب سقر — نجوید صوم بر صابران ما ببر
علامت کرامان صاحب یقین — برآیند شهد صابم جهان
که پرهیز از صبح تا وقت شام — کشد از وطیع و شراب و طعام
نه طبیعت رنجش کوشش آورد — نیازارد از وقت کس را کزد

ICO0000121

بپرسد زبان را ن زنده دا — نبا رفتنی جا ی نه نهند پا
نه منکر بدارند دیده نگاه — وگر نه نخوردم ایشان تباه
حقیقت شناسان فرخ سیر — ز نیکا کرشد گفته پیغمبر یاد کر
سخا طر رسد روزگار ان همان — بدا نند فاسد خوشا رسم شان
رسول نا مبنده رسالت است — که بر جنس و بر انس فرمان روا ست
که رو نما نفل سید انبیا — گهی دل با ذکار بگمار شبی
بجز صبر در هفته بهری مجوی — بروز نخیس و جمعه بجوی
بگفتا هر یک بدانای راز — نا مبنده اعمال هر شخص باز
درین روز نا پس ها نوفتگر — نخوا هم مسی بروزه بود و خوب تر
در بام تشریق در هر عمل — نمیدا نستم صوم را آن رشید
بقول اصح آن حبیب خدا — چو عید بن و فرستاد ایشان را
بجا ه صیام آن ستوده پسیر — بگرد ی تراویح و خود در سحر
بن به تراویح کردن خفیف — که هر شب نجوی از کتاب شریف
بعشر یه برکت بخوا نرا مام — بیک شب و گر آن نخوا نند تمام
رسا نند با نام شبه روا — وگر نه بر حافظ نخود مقتدا

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

چو ناخن در او وقت تقلیم کرد — کجا در آن نیز تقسیم کرد
و دیگر روز در پیش صف کارزار — کجا او پیش رو الاظفار
بفرمود پس آن جمله قربان کنند — جزو او جمله را راستوا
نهم روز ذی الحجه از بیم دم — شش و هفده وقت آن خود بیم
چگفت نگفتم بعد از نماز — کنند اهل دل این سخن از نماز
پیمبر بدو داد کین پرست — در کت بکن جایی که آن راست
بدو گفت پیغمبر ای نیک پی — مستم کن بگفت اندر خیام
بگفت آن خطبه اندر خیام — که شد سنت آن خطبه اندر خیام
پس از خطبه قول است رکوع — که دارند ایلان سجده گذار
ز مصلی چو فارغ شدند گروه بلند — شود وقت آن طاعات ای پور مجد
رسد وقت نحر آنچه بعد است — درین کار تفلت مکن زینهار
اگر نامی آید اندر میان — کز ما چند کس روش مردمان
سپر کرد و پس ای ناپور — درست و کپش خیر البشر
که چون چید روزه نماز از قضا — نخود روز نماز به ادا
صلوة و در عید و جمعه را — بود تا سیوم روز گردن روا

ICO0000121

گفت از نماز آن امام جدا — همچو خود دو عید روزه عرم
نماز دهم عید برکس آن — نخود پی او اسپید عاجزان
بپوشید پی السرو رخ نیکسر — نرفت و پی بهر عید فاخر پسر
نماز دو عید و دو کر بعد را — بیعت بگزدی سه اضحیا
کز این موضعان نامرسیدی از دلم — بتقطیع و تو خیزد با احتشام
نماز زیر آویزه و گیرد عید — بعورات و بر مندیان دعید
بیجارها نیز و بر سالکان — معافند و در شرع آن مهربان
بر آنکس که پیر جسم و یا ناتوان است — بران ناتوان هم چنان حکم است
عبادت نشد از حق التفات را — کز و هوشیر و او را کند بیوا
بیا با تعالی کز و کار عزیز — نکردست تکلیف بیچ کار نیز
بقول فقیهان فرخ سیر — و بر آنکه بالغ بگردد پسر
که در خواب او را نخود احتلام — کس این پسر هم بادای پیکنام
که دختر نخود حایضه بر زنان — بگردد بلوغت رسد بیگمان
بر آنند و امروز هی از آنه — زنان را همه بر فرض در عید گاه
براه و گذر رفتن بی نخود — که شکران بر نا بایسته تر بود

ICO0000121

هم از دو بدن رو بی جان او هم از الف و انعام و احسان او
تصدق جمیع دوستداران قوم بمسکین و محتاج در عید عام
بعید الضحی کرد آن کریم بسی شتر و هفت و بجاه استر سلیم
در این نگاه از خوان جمال ز قربان با لا سیدم چو وصال
چو میکرد قربان آن را بسر سپارش کرد تقسیم بی از یکدگر
چهارم حصه استر که فرخ لقا از انجا کند نذر را ابتدا
بفرمان یکی فرقه با حشمت ده و بیست و هفت استر کرد
بفرمان آن سرور نام جو بیاورد و از قبل او
چنین گفت آن مهربان امام که در روز میمون عید صیام
بمالک نصابست واجب چنان که هر مرد از خود و از کودکان
یکی صاع جو یا یکی نصف آن و یا حنطه صد قه بدهد بایشان
بعید و کرد بر بستر و یک نفر بشد صد قه واجب بستر یا نفر
یکی بز ز هر فرد یا نصف را روا داشت قدیه مستحق الورع
چو استر در این کار کرد اختیار شتر میسر و اجب بر ای خوب کیسر
ز مقبول شد جان جانور گز آزار و نقصان و از دار

ICO0000121

ازین چار پایان چه داده چه نر — اگر باید صید یک سال شتر
بشرع مبان هست خوردن روا — ازان نیز هر مذهب فقه بود
برای مصدق نه جایز بود — که از صدقه فطر چیزی خورد
دگر گوسفند لازم بران موسفید — که نامی بود مال در ملک شان
و یا صدقه و فدیه هر دو بهم — نه بر ان هست شرط ای سعید
بگوسفند ران هست آن مقدار — نمود شرع تو آن را روا
بران گفت در شرع لازم بود — که نوشه و طاعت بر تن بود
بود شیر در ملک امن و امان — ز اون ست یکسر بر خوردان
که شهر بود و یا کس از جوان — در ان راه و خنده و یا ان نشان
و یا بیت آن فرض بر خیلمان — که هستند محکوم دیگر کسان
بر اهلی و اوج بهان حکم نیز — در آهن هیچ سبب ای عزیز
باین طاعت از کس سبب تو نبود — بجز با خود و متاع تجارت بود
چنان آمدن اسم بیع و شرا — کنا بد اگر دست بیشه روا
برانند ابلان خالی ز زین — که مشتو کلان اند حب بخان
توانا بود هر زنان از اداء — بود گر اداء با بدش چیز کرد

ICO0000121

کجا بیند عبادت یار را — کند آن عاقبت او را خدا
بجایی رود ای هوشمند کجا — برین کار نرخندد بستی سپهر
بزرم او کردن چ کر — برانکو نرسیدن برابر بر
رسد از زبان راه او را اجل — بجا گاه باد آشیان خوش عمل
زدرگاه پروردگار مجید — نواب چ ان یک خوراید
خوشا قول آن فیض بخش انام — کرفرمود از لطف باهر کرام
بدانید یکتا خداوند را — شمارید پیغمبر او مرا
نماید ادای نوبت روزه — رساند بدرماندگان را زکوة
بجا رید روزه بگاه صیام — گذارید حج از سر صدق و نام
دران بند پس در بهشت نعیم — بماند بپیوسته انجا مقیم
زکردن کنید هرکی تنگ دل — گذارد عبادت بسوزد بجل
کرچشم و دل را فرو بندید — برای عبادت چه آرد پدید
بنزدیک ابدان کامل بخت — کرد ارند آنچه از کار دین
عبادت بجان است تا بندگان — شناسند او را که دارند جان
چه توفیق بکو خداوند کار — چو تسخیر فرکرد در روزگار

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

که قرآن را من نظر آورم — بیک سال کز عیشت دلم
هیچ شود یک لحظه فارغ دلم — بداد ندهد دل کار شد زشت
سر فتنه تا بعد شش در نظر — که تا با چه کرده ست آن بی هنر
بیوفتاد خاک و کردن فراز — هیچ نوده منش در پیش او
بگفتند تا سال کردیم کار — که داریم بر وعده ات انتظار
بگفت آن زمان آن آیه را — نخست از همه کرده ام ابتدا
که مه کور طوفان نوح اندرست — کجا آبش بس فصحی از زمست
ولیکن همه زشت امروز مان — از آن شغل در دل شد و در زبان
همه سعی ست زان تفرقه جا — که گردن تلاوت کلام خدا
زبس بر عبادات فاخر شدست — چه باغ سخن قرآن الله درست
کنند حفظ آنرا هر آن هوشمند — شود پایه پیش در دو عالم بلند
و دیگر هر کس آنچه را از او — بیاد در فراموشی بر روی او
در روز قیامت نه گفتند کرد و کار — نه دانا کند این سخن آشکار
تفسیر نه چون بسی پیش ازو — کسی کرد در خواب آگه دلا
فراموش کرد و جای کرد آنچه — که در پیشت آمد چنین حاشیه

ICO0000121

چو وی کرد آن آیه را باز یاد — دلش پاک شد بود زی او نژاد
چه فضل الهی در آن وقت بود — که خواننده وی اگر نا درست
هر آیه آن پاک کرد اندکیر — سخن میکند با خدا او چو پیر
ولیکن تلاوت نمودن بیاد — نه آب نی او دی ستود و نه داد
که منت بهاد اندر و نیست — نه بیند اگر حفظ آن را کسی
یکی معجزه دان محمد کتاب — توان آورید این عمل در جواب
تلاوت کند هر کسی او را بیاد — بیابد ز آن خوب افعال یاد
که یاد و بر کند و زان یاد داد — همی گوید از غایت احسان کلام
تخصص همه در آن کتاب مبین — همه نکته وی خود شد و فرقان بین
که هم احکام و افضل اقضیا — ز خصمان این وی بود جود و جفا
و را کند یاران نمودن قتال — نفر مود بود او بود ذوالجلال
بر آرای سر و رهاوران — ز جبران و ترسا پرستان
سوی او فرو آمد نازل بود — که آرام یابد دل پاک او
از آن رو که دیگر پیام آوران — چه شرعت کسی بند و فرمان
نبشت اندرون وعده او وعید — وگر امر و نهی آن کرام مجید

ICO0000121

ICO0000121

کرا نزد هر یکی حرف این صفا ... برابر شد نام کعبه و هم خدا
بقول امام آن مخصص رجوع ... دو جا هفت سجده بقرآن دون
ستاده دو صد سجده شاخ دوازل ... کف سنگ کرده کم و بیش زین
دگر کون فرود آن سر خاک سا ... کرده سر با آن سجده جای
دو سجده دگر در پی آن یک ... که یک سجده کرده ست قول اجد
بدو نزد امام آن سجده می پرست ... یک و گر سجده دان دگر
کسی کاین سجده آرد اندر نظر ... سجده گزارد با پیش و پس
دهد آن بگزارنده این صلوة ... که آیات سجده اگر در قرات
بخواند نباید که گردن نهد ... دو اگر دان سجده نه از قرآن
حمایت برانند جزین دو عدد ... نه از سجدتین خبر آید بدان
دو دان حرف کز کس بدان گران ... دگر دان بگفتند اشجد سجن
حمایت بگردان کردم خدا ... که مخصوص ست آن دو جا
بسجد لام سجده ناک ... که سنگ در نهد سجده غزال
بگردد کفته قرآن را ... بگو سجده تلاوت چون کرد با
بدو نزد آید از برد چه مضمر ... دران حال واکف نیاز نند

92

ICO0000121

ICO0000121

[illegible] کہ از ذکر من بر کند شعف کند
[illegible] کہ بہ شنود من بس از حد بیا
[illegible] ز من کس نزدل ذکر من کند
[illegible] کہ بہ گوش او سد بیب رد بیا
[illegible] ز من قبح او بیا ید او بیا
[illegible] بگفت او را خود بیا شمار
[illegible] بہ حسنہ ذکر او بیا فزود
[illegible] ز من قبح او بیا ید او بیا

ذکر ولادت آنحضرت علیہ السلام

[illegible] کہ ایزد را بود بہ بنوا مصطفی
[illegible] کہ از نطف قریش صافی بود
[illegible] بہ افزود ہم سعوذت را
[illegible] کہ نہ بود می کرد بہ روی کار
[illegible] بہ کرد ہم آن بہ حسنہ نیکان
[illegible] کہ بہ بود کار کش بگرد بہ بیش

93

ICO0000121

ICO0000121

رسالت الهی زمزمه باکرد او — زشت همه تزوین سبز و بهاید
از اولوالعزم کشتند از اولاف — اولوالعزم کشتند از اولاف
یکتا قدم از نوح و ده تبار — خلیل و کلیم خدا و نرکار
مسیحا و آل همه با وقار — که از نور او شد همه عالم نور
بمقام رفیع درگاه جل و علا — شد این قصه او پیش ما
بیاد آن امین حق شاه مرسلان — بنویسد بگشید آن داستان
نبی را لطف خود آن دلگر — با الهام از کتاب دلدار بخبر
کلک بزبان آور بدی بیا — نزد درگاه او با درود و سلام
اولوالعزم هیکرد از نزد دیار — جز حق او دین نو و شکار
پس از پیر اولوالعزم مرد بود — رسولی و نبی را خاص خود
بر آن دین و آیین نیکو فشان — شد نه امت خویش را دیر زمان
بغیر از آن حق گزین شش نفر — نه کتاب همگی مشتهر
بود خاتم آنکس که پیغامبر — نه پیدا نبود بعد او دیگر
بود احمد فضائل پروردگار — با محمد نکو سیرت و نیکوکار
بتو بیت چو از آدم پر هنر — نه بود بهتر انسان زو دیگر

ICO0000121

ICO0000121

بدانید از قوم عز عاقان ۱۱ جوان آل یعقوب پیغامبران
چو در لیل معراج موسی ارزد به پرسید کان عاقان را ز تو
بشارت به پیغام آرند کان بداده ی ان ان ده کدام ان ان
طلب کرد و جاز قدیر و کبیر کرشد زوج غزالیا اینجا پیر
بپیر پرسید عزیز ز و ی همچو است غزالیا بیک
که کو به حوالی شرح و بیان بفرمود آن مرسل کعبه دان
به جابت به نقیب محل کر بگفتش کای منقذ ابیک تو
در اکنر کرد او دار بالا ولت به پرسید از تو چه داری بیت
بگفتش کرمت این عصای من کنم کنیه و کو سپندان از تیم
چرا ام و د بگر تارب مرا بامنت بسر بود کفتن عصا
ترا چون خوشتر آید تخم اطلب نمودن کی همچان ای عجب
مرا با تو خوشتر آید آن نامور بسنده بگفتار خیر البشر
به تحسین او هم زبان بر گشا خداوند کونین زو بالا
بدانا که بر ورد کار جهان کر دانا ست بر راز ان نهان
ازان هست پرسید آن کی تحر زعزی و الله سبیه پاکتن

ICO0000121

که بر خورد پاسخ نوید درست — چو پرسنده از خود نومید نیست
که گوید که کام است و نام کدام — بجز از تو لطف تو نامد پیام
دگر حرف و گفتار پرسند زود — مرا دور را به حیرت نمود
چو پاسخ لطف و عنایت از اوست — بدان حکمت از دل شد فروشست
خطابی تو پرسش چو پاسخ کلیم — چو شد وحی گفت ای سمیع علیم
بگردان مرا بیزار از قوم او — که بیگانه لطف تو هست و دود بد
که فتنه از و پای خود بر کند — بدو بار در شش نمی پیوند
خداوندا او را جهان برگزید — که تو بهره هر جانور را رسید
در نیابگانی وی پروردگار — بدان بنده ارزانی از لطف بار
که جز تو نیست بر همه بندگان — نکردم ترا از وی خلق روان
به پرسیدن او وی را — همه قضی پرسید و پاسخ ازو ترا
چنین داد پاسخ که موسی پسر — بسی بر دلم بخشم و دل کران
ز اندازه پرسش کنی کام خام — مبادا نیوم هیچ جز از پی ارام
چو اندر کتاب چنین و چنان — خدا گفت و نعم مثل بایان
نه دارم کزان هیچ گونه خطر — که شد خاطر من همه زان بگذر

ICO0000121

برآنت دفتر کردیچه و هزار ... نمودست عالم خدا آشکار
کدیشه اهل طریقت جنان ... که نیز آن عالم جهان آفرین
بهیچ آندر و خبران داد گر ... ندارد کسی تاب فرمش خبر
ثنا ... محمد سزاوار شیم ... کجا گنجد اندر زبان قلم
جهان دار بیچیده کوتر چو دو ... نقب ... اختر بلند آسمان
که عباس این دایک در ابادم ... بسی دولت گنبد خضرا بدم
چو دانستم کهدانی اوران را بهر ... نشد فرصت آنی بهرزه بسر
زنا بخردی برکند و از دانی ... که آمد شده اختر ابلهی
عجب بستانی اوست اندر جهان ... بفهم نادرست بیجا خطاب
بخیر او خبر بسیار که این را نشم ... بپیام آوران کار پرداز نام
زبسیار اندک دو دانستم چنین ... سخن کوتاه اولی تر و فرهم
بیک نامه بگرت خوبی کردگار ... وکز انبیا سیج تن از اختیار
بگفت ستوده بزدان بزرگ ... زدین سرور اشرف بنی نام
بدان شرع اسوار ان برتر ... محمد و احمد و دلیس و کر
بزرگ خطابش کریده خبر ... بطه است بهتر زیغمبر

96

ICO0000121

ICO0000121

وز کردم از لطیفه ذکرت بلبله — کز هر دمم خوانم بیاد آورد مرا
کلمه آذان و خطبه در دون — گفته از دهنی نام تو هم بر زبان
چون در بکه ان سرور مقتدا — زنگه رسید بر در و هف
نوبه بیاران صاحبی برنه بست — رسید بر کی، بشنخ آن بخت
سر انجام چهبی در بهر بنه رسید — چهار ز ایز بر نکین آورد بر
ز تبلیغ فارغ چو ان نکته سنج — شد بی در خیاوات بر روی
بجستی سر لوح دل از لوح غار — که نامه دیبی بشن بر فوار
بگ کوتر از دیبر بگفته مرد — بی طرد در آمد بیت خام کرد
که هر گفته گفتی رعد مصطفی — گفتم نوشته تو لیس صدیقه بلو
چنین رسمی شد کز بکر و بولیان — بود رهنت و ازدواج او با زنان
بر بن نوشته بهتر است لیس کهان — بنگر تر هیچ و بدر از جان شان
بو چون شنید تبلیغ رحمام دین — بزودی گفتی تو گفتی آفرین
نظر داشت تا فی و خون شاه — بخلاص آورتر ایمان بید و
در دین دار و یا بیذ او زوال — در آفرین نوشت بدن با وای شان
چو او دولت دشمنان در دیگر — بیاد کین زنده بر خ کبر د

ICO0000121

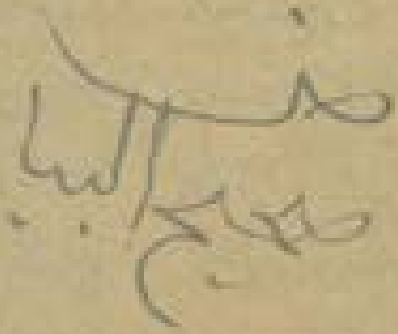

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

بدانا تر بیسی خلقی را از خواب — در و دست برها بیا نر آماب
بنزدیک آمد کز اندیشه بیتو — و بدانچه خشنودی کردی ارزو
بجمله نزد بهتر این کار کس کهم — بیا نشش جنبش کرد نجسم نام
که چندم خود شناسی ای زبان — که خوشش بیا بد نزد و نیز نان
بنامه نگاه بسم الله مد کرد — بخوشنود خواهد شد ای کس او
بهان گفت ان زناه ابد نما — که از جمله لات فتح بار تقو
بسیه خدمتی زنار بستر — بدین فتح آیه بود بهتر
بیهر کس بیا بد این ارزو — که خوشنود کرد و خدا و بد او
بجمله بت داد کرد و ملک — بدانا مد بیا مد صاد قان
بسانه بیهر یاب و کهر بنام — بران خدمتی تر بین یک نام
که خود و سالی نزاید بود — نه در یافت معبود بی نیز
بلی خالق جسم و جان بخار — بظلک بهر و بسم او جای داد
بجمله کرد ای خلق بی تقو — ملک کشت از حکم او رستها
بر و دی تو خود و شان از کار — خود او نجا رت خشت و دیبار
نکن بیه شاب و کت بی تقی — ملایم و بانگ بد بر تری

ICO0000121

ملک تنها بر بلا بد روز شمار — بلکن ذکر نعما چی آمرز گار
زمه قسم چو خبر نه بنعا مران — بنفسی و نفسی بود قول بنان
بگو بد وران حالت دارد کیر — چه امنیا امت حق پذیر
بلرزد زلیس بیت خطر گاه — عن انبیا چو از بادگاه
از این حال دانند دانا دلان — که بینند در بنان حالت دگران
کسی را نماند ز دهشت قرار — چو گزدم گزیده کند انتظار
چه الدم از بیم انتظار — غم الوده و با دل انتهاب
باد م و بوم و خطیب و علیم — بگو نیز دهم با هیچ کیم
دعا بی کند انکه بر دردگار — خلقها بی بر کس نیاید بشمار
بگو نید پاسخ همه نوب نیست — که دستم در ماند بر حال خویش
کجا هست امروز طاقت چنان — که گویم حسابی دیگر کسان
بگو یا بفرما بد آدم چنین — که از خوا لفش حنظه بستم فرق
اگر چند دادار بر حرم سزا — مرا عفو او دارد کرم انگفا
ولی شرم دارم که چیز از لو — نمایم طلب غیر از لطف او
برآرد ز لب نوح غیر قوم ملک — بلدکت بگیتم ز عزو خلا

ICO0000121

پشیمانم اکنون که از دست کار — نرسد بود در جهانی شکار
فرو مانده از حال خود کشته‌ام — چگونه شکار را شتافت کنم
بگو تا برابهم کمانخانه را — چو خود دم سر و پای هر یک جدا
بگفتم که اعظم بت ابن رسول — شنیدن حدیثی کس نبود که برد
کلیم خدا را لکنت از زبان — که بندد قیطع از دست و پا روان
شنید از سپهر کهن چون سخن — بخندید از لطف نوآئین من
ولیکن از آن قول بی‌حاصلش — همانم گران کرد و افتاد دل
علم چون زبان کهنه خود نیافت — بدارید چشم کفایت ز من
بهر برامیجان فرخ نژاد — نباید که من باشم او را قوم را
بگفتم که تا پیر دانشمند کاوان — یکی همت دارد از کهن و مهان
بخود گفت آن جاهل نادان — مرا بر خداوند کاری مجوی
در این وقت زآلت مایه مرا — زهر حکایت نخوانند چیزی
چو زآنها جواب چنین یافتند — بر خویش بالین برگزین او زمر
بیک سر بسجده نهند بر زمین — بگو پیر کز سر چه دارد یقین
بگفتا چه پرسی ز حال جهان — بدان از کم و بیش کاندر زمان

ICO0000121

ICO0000121

برانگیزد و می‌آید ای او
نوادی و خسته تر بودی او

بصحابه علوم مبتدا از آن
که پیغام که آن لا ریبانی

بهم آنچه از بهر بهر
شدی ای آنکه تقریب آوری

چو او وزی بود گفت هزار
که بنیاد ای صورت خود را

به علوبان به لطف نمود
با صورت معنی ورود

قدم برین بود تا بسپهر
رخی دیگر زیبا تر از ماه و مهر

بروز آنکه از هر چیزتر
یکی گفت آن سپید نامور

بخیر و گفت از همه چیزتر
نکرم بگرد و در آوان نثر

نیبی بود از کس نخواهد یاد
بر علم بود دست دانا دیا

کلامی که او بر کشید از زبان
ز اصحاب بهر از آن عارفان

ورا گفت کز بسیار عادوان
بهم بیج بودند اندر جهان

فرستاد پیغمبر را خدای
که مبعوث شد دلشن رهنمای

چو دیدند آن معجزه ساحران
که این نیست دیوی نه پری زبان

فرادان بخلقان آنچه
وقتی که بود از نور دیار

ICO0000121

بگرد پیمبر آن نیک خواه
که در مرد و کار آزاد او جای خواه

کسی را نباشد بر او دسترس
نجوید بجان هرچه رود نفس

یکایک فدا کردن پیش تیر
که تا زنده باشد کند پاسبر

بگفت این سخن پیش از آن کز نخست
هم او بار گفتار دیگر نشست

بجان کودک اکنون سخن میکند
بپاسخ همین گفت آن پرخرد

که یزدان ستاد و بر آفرید نیز
سپهر و هم گردنده آن با ستیز

که جان داد و گوش و زبان و دهان
دو بینا دل و جان از پی دم زدن

بگفتا که دیدی هرگز ز اجنبا
چنین بر ابان آن شکسته ؟

که زین قسم کاری نیامد بکس
بهانه از این چیست جز هیچ و بس

چو گفت این سخن کودکان را فسون
چرا نوشد و بیشتر گرد کنون

بگفتا که پیغام آورد گان
بگفتند سیرت بر ناتوان

ستم کاهل و زورمند گران
نباشند محتاج بیداد گران

عجب آنکه با این همه هوش و سنگ
در این کار فرخ بلغزد بپای

که وقت آن از یک دو هم فزون
بچیزی که جان رفته بر باد نیست

بگام جهانان نمودش دو دا
که در چشتر آرد آن جسم را

آذر ماه

ICO0000121

خرد همیشه بوجهی بر هنر — هنر دوا بود بی درد کرد انظر
کرد وعظ از سوی آن دریچه — نه یار ای حکمت بود بیشه ازان
خصمان در ایام خیز البسر — چو لب بود دندان پر هنر
کتاب فیض آورده آنچنان — کز جان بیشه فاضل دلان
خوشا آن کتابی که پروردگار — شفای درد است درد همه
بگردانه تا زل بگرد و برگان — ستمکار را بر رسد زور زبان
خدا آموخته دانای راز نهان — بیان وی در مرده منکران
بجنبی که آن رهبر بی گزین — تلاوت نمودی کتاب مبین
کرد ارند در آخرت نیک بد — چه بد آورد بی نیاید ز غیب
چو کردون کتان نکوهیده دم — شنیدی بود گفته با او چنین
بد خوای خود خار در راه تو کار — دمانکن که کرد در راه قر
که بر قول تو اعتماد آورم — بکیش تو نیز اعتقاد آورم
هنر چو کرد آرزو از آنکه — بکرد بد خود باره بدیل ها
یکی نیمه بر پوشیش او فتاد — دو یم نیمه جایی دگر سر نهاد
گفتند آن نامزد آفریده گان — که او هست سردار جاد و دان ۱۵۲

ICO0000121

چو بندگان هم بگفتند ما
بدیدیم آفتاب جهان ما مارا

خود و فرزندان او جهان ستاند
که یکبار دگر چشم خانم بر لبت

چو دوران بخرسپ بر گاه او
رسید بندگان الهی شد او

بگفت آن بزرگ ستوده شعار
مرا ما کرده می لطف بر کار

که امشب خوشنه پرسید شان
خبرها که دانست پرسم از آن

منم بنده و بنده دانم همان
که آگاه گفت خانی بر آسمان

چو آمد در آنگه دوشی چرید
رسانید پیغام رب مجید

طلب کرد آن فرقه را پیش خود
بالبان الفرمود کو شید از کر

بپرسید از ایشان بدان خشم و کین
که پرسید از خشم نامی چنان

چو لب از تعجب ادنم کرد
بیان کرد و اسرار دان تا بجو

امور یکه اسکندر ذی اقتدار
نموده ست در گاه دار شکار

که آن بخشود بر جوشنداز آله
سراسر جمازان به بارگاه

یکی سد بر روی یاجوج بست
سر خضر خانی بر ستان شکست

بارد شناسان بگوئی نمود
که بر رو بادا فسوس و جفا و جود

قضای تو ست بانی نا چیدار
چو شاه بندگان و ما بندگی روزگار

ICO0000121

چو آن مرد عالی این حکایت بپایان برد
نشیند و گوید که نکوتر برد

یکی وقت بیخی بنزدیک جهان
بیاورد و پرسید از او یا کریم

که کس هم نداد و نخواهد
تو هستی را ای عزیز و نمید

بنیاز از تکلف بگفت آفرین
بروانی همی تا ستاند زمین

یکی را که چیزی نداده برد
نگارد جهان یاد نیکی کند

بیاورد و شعیب به نزدیک او
بزد دست و بگشاد بر روی او

چو خرما و خرزه در آن زنبیل
بیاورد و بنهاد پیش رسول

رسول خدا خنده بر او بخندید
بفرمود تا نیم خرما بدید

زر و سیم آکنش از دانه و مهر
بکرد و بدو داد و بنهاد چهر

سوار شگرف مبارز بدید
بدانست کو لشکر آرای کیست

بپرسید کز کس بهایی که
سر سید لشکر سلطان همی پرده

بفرمود تا نیم خرما بدید
بدو داد و بنهاد بر روی او

بدین فرخی کرد یک سنگ خرد
دل مرد از آن سان از آن سان شگفت

بیامد بدین سان سحرگه نگار
بیاورد و بنهاد پیش نگار

که چون بر تو خرما نیاید خرد
دو دیگ کرا از سر کینه برد

ICO0000121

ICO0000121

که روزی او بارگاه جهت ... بفرمود دین مصطفی برگزین
که پیغمبر مکه‌ای بود الامین ... زاقلیم دوم کوی بستافتم
بگفتند از آن در بهیر بکان ... چو لیکن بدان مرز شد راه خطر
درختی نمود و بگفتش اگر ... بر او بار بر بر کنی و بیاوری این
بدو گفت آید یک و آن اگر ... بیاورد بر بار نیکو ثمر
جهان بار بخشنده هرگز بدو را ... گذارد نخستند هرگز بدو را
بدانم ولیکن که بیستی رسول ... کنم بر پرستش ازو انعول
ز دادار جهان سرور عالمان ... شد از قدرت ایزدی بیمان
چنین معجزه بر دل او اثر ... نشست چنود تا بر و کر
بیستی اگر بت منم بر زمین ... بیا تا بیاسایم ترا آفرین
دو هم نصف از کوه سفته ان تو ... وگرنه دگر حرف ازین مگو
بدانا او بود گر دهی دیر ... بر و بانگ و لبیک آید بگوش
از انجا که بیستی دانست آن ... بر و بانگ لبیک آمد بگوش
کجا بود اندر سرزمین کمان ... که مغرب کنون زیستی بر بدان
خرد ور و بخرد بدو می سزد ... که بر یک دگر را بود تا ابد

ICO0000121

ICO0000121

که از خورد و خفت هر چه این جهان ... به نزد تو موجود باشد بسیار
همه بخشش بیاورد و داده تو ... نبیند خود بر آورد هرگز ما از آن
ز داد و دهش هر که او برتر است ... از آن خوان خوان بخشان تا دل تر است
بود باز داده همه باقی یافته ... بماند ز کاسب از او بر گرفته
کزین هر قدر بیش باشد برار ... نگردد بسیار یکدم ز خوار
از آن رو نیاورد خوان نهید ... که آخر دو فرمان از و بر گزید
بخورد و بیاد و دادی بدو گزین ... چو گشتند خوان را خدایان
همانی توشه دان را که برمایه تر بود ... کسی از خانه گوهر برون نبرد
همه مملکت آن یکسر بخشودان ... همه بندگی خواستند از زمان
نیم چو بخود دیدی خدا ... بجز آفریدن و بخشش روا
به خود دید آن برتر پاکزاد ... ز بهر نیم بیاموخت داد
بخوشنودی ایزد آموختن ... که او بندگان را نماید بهان
همه ورزش چشم نیم بود ... که دانست ترتیبش آن نیکمرد
بسنده بود بنده را آفرین ... که بگزید او بر سپهر بهین
به گفته خداوند جان آفرین ... مراورا همانی در بهشت برین

۱۹۳

ICO0000121

چو صمصام خلافت در زمانه — شکست آن پیام آوری از آنکه
بدستش یک سناں نخلی بداد — که شد سیف و عمل دارد دمی چند
یکی ناقه جا بر اندر سفر — زد فتح فرد ماند آن پیامبر
دعا کرد تا جلد شد آن جوان — که میرفت پیشی از هم عنان
یکی داد اندرون آب پیر خود را — چو دوری بیفتد خفت آن مغفرا
خدایی که او را نباشد زوال — بکرد آب شوریش چو آب زلال
بران بر کزین خداوند گار — یکی روز نشنید نفرین و خار
که کرگف بود آدمی کز بهشت — کنم دین و صبح قیامت از جای گزیل
درختی گلد را که تلخ بود — نبیند الوری چیز بیخ نمود
بشادان بر پیش آمد و کلمه خواند — درخت گلد را مفرد چیران بماند
بیاورد پیغامبر ایمان بر او — بشد دوا خلق چیز خوان او
یکی را که دست بیمار تا کرفت — نمرفت چیز دیوان با کفن
که پیچورد از دست چپ با فور — بخورد از بیان تخت فرخ حضور
بجان و دم و نقد بر جان آفرین — تحاول نمود او بدست یمین
یکی روز آن سرور چار یار — زبیرو و در کرد تا مدار

ICO0000121

کز آن بیان نوشت و برو رد کرد — کز هفت پایه بالای کوه قرار
چنان که وحشی افتاد کوه — کز او نیابد نفس شوق او قرار
صفحه پیدا و صدق بنفریه — نشسته بر تر نه کس دیگر
جبل برین بقوله سکونت فرود — بآن خبر بان خبر این مژده گفت
گله را چو دیدان آن بیند جا گذاشت — بقوقش زد و دست رد بدو
حبیب از راز حجاز گفت بشیر آن — بیاورد از صدق ایمان برد
بپرداز با او بیا مردوان — بترک یک آن مرشد ما بدانا
گفت این بشیر آن بیان مست — درین وقت پیری بیامد ز دشت
علی الرغم کریم السجایا روا — که یک لحظه از من بگردد جدا
بپیغمبر گفتش برو با پدر — بترک دشمن بر جنگ آن پسر
که او در قتیبه است بر جمله آن — بدان سال عمدم گشت از جهان
یکی روز بر آب جلگه نوار — شد آن شهسوار گزیده تبار
زبون بود آن نوجوان پسر گرگ — برفتار از دو مرد بردی گرد
چنان شد توانا ترو تیز پا — که سبقت نمودی ز باد صبا
نبود نسبت زد حال مردم آن — زبکدر شتابان و زراجه گان

ICO0000121

ICO0000121

پس از خدا که بخواند ورا خداوندگار — سزاوار کردانندش در روزگار
که او خود بود مقدار سزاوار ازینجا — بدین جای و این نام را مقتدا
بگیتی و جز او نیز آن نامور — که بر ایشان بیاید بدین مفخر
ز تقدیر دانای راز جهان — همی یابد این مفخر بی‌گمان
بجایی که از بندگان یاد کرد — نه بر بنده جز راست آمد نیام
بهشت همی‌داد چل و چار بار — همید آمد از آفریدگار
بفرمان یزدان بگفتی سپهر — از آنجا بیاورد جبرئیل بهر
ز هر یاقوت و دیبای رنگ — از آن نامداران که رفتند تفت
ز هر جامه تخت و دیبای کار — بیاراست گردان بر روزگار
بجبرئیل فرمود تا آن درخت — که چیست تفسیرش ای نیکبخت
خطیب جهان آفرین بردبار — برو یافت از وحی دادار بار
که بر سقف کاخ جهان گشتنگاه — ازین خود نبود چیزها آشکار
که دانست تفسیرش آن سرکشان — که از طالب و یافت او دور دان
بسی اختران را پدید آورد — بگفت از بیاورای آفریدگار
ترا هم چه خواهد همی بود و کار — ز تخم اسماعیل آید بدار

ICO0000121

بشنو وحی نازل کردگار دهی — به جا در آورم چنان نیک پی
که کرد و از و مفتخر هر دو دار — سر انجام از نسل آن بردبار
محمد رسول الله پاک دین — هر به اشد در سرای گمین
چو در خواب بوذ لب بسته جا — بدید آنکه کردند سجده بوی
نشین و بخ کوک و سنبر و قمر — بجز اندهی کز اختران و نام و هور
نبودند سجده بآن می نشد — ز چرخ معلک سر پیش شد بلند
بکرد بدو صدق او را خطاب — نشد به نظیر او به تعبیر خواب
سزد گر ستایش کنی و محمد و سپاس — بجا آوری هم بحمد و مقام سر
بجان آفرین تقدیر بر کشید — که در قوم احمد مرا آفرید
بخوب از کسی حلیه پاک او — به جنبد و نارند نشک و درد
که ابلیس ملعون ندارد خیال — بخشیک آن بر کرنیا خصال
شنیدم که در جهان خراب آنجا — ترنج و دیبا کهن بست سما
که از در که کار سازد خود — چه حاکم محمد و بکرد و ورود
و کرد و ستان خود دار از آن — بخشیدم و ایم به پهلو بیان
که آرام و بهاس از دل بدر — نبودند آنقدر چه بهتر

ICO0000121

بخوانند عشرت کز ایشان بجای — به پهلوی چپ زانکه دل راستان
بجفتست مایل بنفع نیاز — بماند ازین وضع او برقرار
گمان زیست صحت چنین دیر کار — که در روز و شب میشود انکسار
دو حصه برای دگر کار ما — قرار سی بداده و یک حصه را
بگردند تخوبر از بهر خواب — اگر هیس چون ازین سر مباب
کسانیکه اوقات در بازیست — کسانند معروف در حرف و زشت
نخوانند کز کرده و چشم شان — نخورد و فعل خوابد خوشا رسم شان
ز چیدا نا نیده صبح و سلام — قرین با رحمت بران نام
تا او پر عزد برترین انام — بجا آنه سپاکران اشد احتشام
کزین مکر شیطان فدای جهان — به گفتند پیغمبران را امان
ازان مرد و فیض امور کار — چه بسیار شد معجزه اشکار
خرد پیشکان و هنر پروران — بگردند شیفته و شیدران
ولیکن حسودان کوته نظر — نگفتند جز سحر چیزی دگر
که بود دل و هر گوشی و چشم شان — نخود دست و هر انکه داد و بجان

ICO0000121

ICO0000121

چرا این ناامیدست گفتای آن نامدار — نبودست نامور از کردگار
بهر دوان گفتند روزی برد — کز قیامت بگو
بفرمود پیغمبر تا ابوبکر را — نداند و کس هیچ کس جز خدا
چو چین سخن رسید تا کهان — بر آید از غیب آذر بیهان
و گر چار کار ند مانون آن — گر کس راه فوق پیشه دوان
نخست آنکه از حورت یار دور — چه در عرصه آید نزد حق بسیر
دگر آنکه فرزند زاده کوین آسمان — زبین یاکنند تو کدا بین زنان
سیم آنکه فردا ردستش جلد — نوداند زین بر جله اشکار
چهارم کی از روانش بدن — تهی گشته و خاک گردد وطن
بفرمود صد بقه بون این سوال — ز پیغامبر پرگزیده خصال
چو دوان نمودند آن نامدار — بپرسید تا پرسد از کردگار
که گه رستخیز آنکه را آفرید — نشد علم آن جبرئیل و محمد
که داری دران روز بیچاره گر — که از آدمان یار پرسد خبر
بود یا بگوید نادون رشید — ستاند ندا روح را جبرئیل بر
بگفتش که ای نامور پاکزاد — بگو تا چه باشد ز عمر و نژاد

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

چو گفتند همی بخیره در ره خدا — که مسکر و به پیشیم سجده ترا
بفرمود پیغمبر که کز بهر خدا — کسی را نشاید سجده کردن روا
چو گفتند میگفتی تا ... — باز و راج سجده و تا بنداد
بدان ای پسر هر که در روز گار — نبود خلقان یار نعمت بر و
بسجده که از روی پاک زاد — یک و کوشه در جهان رنج کشا
چو در راه بهاری ای نوشته — یاد ورد سجده و هم خدمت کنا
در بیع دار بیشتر لبند خوبتر — و ران ذوار یا بطلبند بشتر مقر
و لکن چو نوع نیی نیک نام — و کر زوجه عورت کوید پیام
بسجده بی زبر و در روزگار جهان — مخی لف بگشتند با شوهران
بفرمودند با آن بزرگان نفاق — کز و تند با کافران اتفاق
بران ان چو قدر این رسید — بگشته لطیفان در روان بدید
که بر کیب با کبرا کرد کار — بگذ و به و بود آن زمان بد بیار
جرم را بجد است ربع اندران — نه تنزد یک کز بر و ری بنگان
که آن کز کرامت و بزرگی و نیکوان — هر بیدا بگذ و بیرهیزش نشان
که بر کاه و نوازیک فرخنده نوز — هر آنکه بی با کران خوب روز

13

ICO0000121

رسانند بی باد ایشان نامور — بدان خطه از ریگ جایی خبر
ز برخواستن کس ندید و ندانست — نه از رفتنش کس بدو داد پیام
بگفتند کز خانمان ملک عجم — نیابد پسند بیا در خاطرم
ولیکن بگویند با او سپه — ز ایران بانبوه سر و طرف خبر
که چندین بود لشکر و برستر — بیابانها و کشید بشمر بسر
بعجب اندرون مدد رمانع برگ — بی نیکه خاما بجودی بی نشست
فرومنده و افتاده بازو بشر — نکشتی بی فرشته بیابانی در
اگر یافتی آذوقه از خوبستان — نشدی و اخطل اندر نیستان
جهان سر فراسید آن را بها — که مردم نشنیدند کز و ارزها
برنج و بلا تیز تر در زمین — که گویا تو زو دیو ناکشته زمان
اگر بنده بی طعمه محمد خدا — خدا بگذشت او جهان تا بسر
بگفتند و بگشتند اصحاب او — که رحمت کند بر تو یزدان تو
که بعد تو نتوان بدو دیدگان — بود سخت و فرض بسیج بران
بسیج جواب از یکایک زبان — برآمد که تو دست فطرت زدان
جوابی دهم بر در خطه گفت — زدن گاه رب بر ملک نشست

ICO0000121

دو اکنه ناکیب بیرون از آن
کسیه نه کاهی صانع خوبیان

بگردی بگا لطف برا بیان
بفرمود آن ارحم الراحمین

شها گو جوانی آمد اندرون
سپاسم بگردید و از دام

موافق بگردار هر کس جزا
بیابد روان گاه جنت و عقا

زنی قحط سالی چو بسیار یار
سه گرفت بگرچه بود و کار

شنیدی به دوران گاه تعیل
زصدقه نه خرزان رسول

یکی مرد چیزی به نزدیک او
به بود و خوشنودی ایزد نیک خو

یکی را بن صدقی یاد نامدار
بفرمود من نیستم صدقه خوار

جوانی چیزی را برد انتظار
بگفتش شان به ایگر قرار

بر یکدیگر نه لبیند چون مقدا
لبیند به و بگرفت آن چیز را

گرانمایه تر از چام اوران
نیکو و خوشنود چیزی به مستمکان

که او مردی از پیشه بیچیز بود
مضعف با و بهبودی فضا

کهی رفت از تنگی چیزی بکار
رسانید بی زنا از قضیتی بیشتر

خزینه بی بگا چیزی آن نامور
بیابع چو لعلی بهان چیز درون

کهی از تنگ اردام آن رهنمون
کرفتی بلعلی باز و مشتری قرین

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

سخندان سه لاورد انشورانی — شنیدی پسندیده احوال رانی
سر لفظ نغز از مبارک لسانی — براورد و شد مفتخر آن زبانی
در آنست در نوبتی جا بر آورد — که در وی سخن گفت نیکو صفت
که در شعر خواندی بسی عاملانی — نگفتی بسی و بیش ترتیب آن
یکی وقت ابیات آن یاکفی — از آنجمله سجع آمد در انجمن
که گفت از طلوع ای عجب سجع خوب — نگفتست واضع چو بایست بود
بفرمود و زدان پژوهنده را — که در بستن سجع کوشند ها
چو از نسخ جوی مع آید بخود — بانجام چیزی چه اولی بود
همه عالمان پسندیده دین — بگویند با لاتفاق این جواب
که چیزان حقیقت و عزیز — نگفتند شعر و نخواندند نیز
بخفته نشد نیک آن برآمد — و یا بر تبسم بجنبید لب
برآورد فریاد کز مرتع ارزان — برانند چون حقیقت دران
بزرگ پیر چون خواست بودن بزرگ — که در صحبت اورا بود جاودند
بگفتن کی سزد خواجه تا نزنان — نیاید دو صاع بر خوان مطعمان
چو آید آن حاطه ایجواب — دلش گفت از نا امیدی کباب

ICO0000121

ICO0000121

گر بگذری ز قصر ملک اردبیل — ترا آورد هدیه بوسه بر رخسار

سنجید جای امن جهان این نه — بگذار کاین سپهر بود بیمناک تو

نتوان نشست بر گذرش از درون — زیرا که هست مطلع گردنکشان دهر

گرم گذشته باد گذشت — بگذشت کرد در جسم هر مردمان

سنجید پیش رکاب تو هدیه — سنجید پیش دولت تو این همه قدر

هر بوسه که جای میل او بر سر تو — بشکوه در گوش آواز دهد تو

در آرزوی آن افتاد زایران — بوزان بیت بیرون الشوراق

صد جای دف و کوس در قصر میزان — بقا بیت سلام بود تا روا

در وقت پر خاش و جنگ آن — مدانه روشنی قیاسان میاش

گر در جنگ دست گنهکار بود — بگذشت خدا عقد اعلان کرد

گر مشتری از سنجید جای او گوید — گوید ای از بی بنگ از زلیخا

تخت از نبوت بهر تو را — با بیرت چرا سنجید جای آن ره

بدست تخت آن پاک تو جای — بگذار روپ که چه نوری ضیا

در آنکه که بشکود مسجد جنا — خود او دیر بر دوانت خرد

چو آورد روز — با غم بسنجید از بلد

ICO0000121

چو پرسید حیدر زان مقتدا — خود آورد رویه بازو سخن را
بفرمود با شیخ نرمک که گفت — که این کار این است مقصود و هنر
که گر کم نرود دیگر آرم از زد — وگر پر فزاید رسانم بدو
بگفتا مرا از زبان حق پرست — بگوی هی هشاریت بشنم بدست

رسول ستوده صفت بگذرم — با صحابه هم بگذرد هی طعام
پس آنگه ثنا را شکر نعم — کف دیجاو بر دیجی برین مستقیم
همیگفت پرسنده آن را بهر — که از شکر گفت لطف بیشتر
که تنگه گفران نعمت کند — عذاب و عقوبت فزاوان کند
و یا بوسعید آن خداوند گوی — بگوید بگوان چون خیانت بگوی
بهر شکر آورد کاسه جدا — بگفتنه چیز آن بمقصد ما
که کاری هی عذف همبر را — که هم لاسه آن نفع الورا
شده جا بجا پس از زخره هوا — بگفت آن هنر پرور نکته دان
که هر کس بود واعظ مرسلان — همیشه بود دل بحث برتر
که تو دم خورد و دیگر نشنوی — تواب آن هر یار شود زین دم

ICO0000121

ICO0000121

دید پدر کز شده پیدا خیال او — بیت لب از آب زندگانی او
چون برخواند آن نامه کو نامه بین — گردد ه پشتبان و دانه و بالین
نخیل رجوع سر کرد و شهد و شیر — برخیزد بخورد و بزوان پدر
عنبر بیخته خوشتر کردی آن دلبر — نشسته جا بر کده و میاب آب خوشتر
یکبیخ که چون بیرون از ایلم خوشت — برون گشت یک کده و دو خوشت
تناول یکدوست بود خط را — گردد بدکان و دهنت لبکشه دوا
بخور و داد کونت سوسمار — که طبعش از نان بخور دی فزار
خود بست میل السیر و پیاز — کرباجا ها و دی لبکف نزار
ملا یک نوازند اینجا گذر — کیا بیند از دی اینجا اثر
بگوشید در آخرین طعام — از بیم جان یکی خورد و صفت ابرام
که ابکاه و پیغام بزوان بدو — بمر آمد بی با ملک جبرئیل او
کهر آن پیام آورد بشا نظیر — بخورد و بی بیک وقت با پیر
بچک ای با دانش و با بصیر — بگو چند بهر کس این بهر چیز
بیک وقت خوردن کند آنرا لیم — خود و لقمه مبتلا در بزرام
نه بر خور د بنا طبیب بزرا دم — نماند بکار شش خور بطبیب و خام

ICO0000121

بیکوفت آن رهبر جنبه‌دانسر — نمی‌گفت هرگز طعام خورجنبر
هرآینه آن ناصبی خام — نکردی تناول شب و روز طعام
بگو چند ازان کز آن بالش — درآورد آن خوردنی کفچه‌ی نم
تناول نمیکرد و آن محترم — ستم بود و زان پس بگفتا کرم
کمر بر ششم بستم از جمع سنگ — تنت به کز بیند هفت و سی تنگ
ز لب بار خوردن نمودی چو خنده — که از اشتها بوده یا بد خرد
بقول حکیمان دانندگار — کشد رنج بسیار خوار
بدان خوب رویان پرخورد و خواب — مدان کز نکبت رهیده بود
یکی از سه طبعی ازو زار زار — طبیب بزرگ‌اه مهذب وقار
ز دستار و تاکر بیی را مزاج — نمود و صنوف زرد و سازد علاج
بسر بر ادام جنبی ارزد — نشد هیچ فردی چنان بد
بدان سرور آن حضرت با نکت — بسی نیز پیچ سرانی زکت
که این مرد و مانی ز اهل حکمت — ندارند هرگز ازان شیوه دست
چو غالب نمد جمع چیزی خورند — لب نان جایم ز شکم چو خورند
بدانند هنوز اند یکی اشتها — که از خوردنی آنها باشد روا

ICO0000121

شناسنده بنشین گفت اینچنین — که حاصل نخواهد رسید از چنین
ز اصحاب چندی چو با او طعام — بخوردی بهم بنشستی کلام
از ایشان یکی بر تو زاهدان — نشستی بتکلیف تو دیگران
خراکنت هرگز که فارغ نشد — ز خوردن همان به که برگیرد
یکی طاعنی بود و خوت پیر — از ایشان شنید و بما سخت تیز
فرستاد و گفتا به تزویر چیست — پرستار خود را و دعوت بخود
روان شد گرانمایه هراسان — مغله همی برد از کو بکو
بهر کو که رفتی بکفتی باد — غلط کردام راه ای خوب خو
ز گنبد سر در زندان پدید — که نامد دگر یک بجز از خزر
سرانجام چون بر دلش چیره بود — تفقد کنت ابله بگذشته بود
دل آزارنده دیگ او را بداد — تناول نمود آن ستوده نژاد
چو دید آنهمه حلم و تسلیم او — بگفت آفرینها فراوان برو
بقول جماعیزان محترم — بآبستگی آب خوردی مگر
بگفتی قضا حاجت و بول او — بگردی بوی گفت دور
شنیدی نمایند و بول آن دژم — زمانی بعیشت شتابان درون

ICO0000121

حلیه خبر داد از فرخ وی — که در حالت خورد وی آن نگار
هر آنکه کو بیکرد حاجت قضا — هر آنچه خواهد بیابد روا
گردی قرا حاجت و بول نیز — زود قضا بهین قضا آن عزیز

کریم الورا سرور رهنمای — که آنا به ترا ز پیام آوران
بپوشید بر سر بر عمامه کلان — که تاج ست اهل عرب را بیان
کمر بر میان بر پوشید کلاه — و یا بر عمامه کلاه دگاه
کمر بند آن جامه پوشیدن — بپوشید بر سر سرور ما که بن
کمر جبه پوشیدی و که قبا — نمودی کمر بر قمیص اکتفا
که آن سرور و فخر لطف خدا — نهادی بدوشش عبا مبارک ردا
کمر موزه پوشید و کفش ازار — بکردی کمر بر ازار اختصار
شنیدم که آن برترین رهنما — یکی وقت در موزه پای نهاد
کلاغی دو دم موزه را در ربود — چو افکند باز اندرش مار بود
زان موزه دیگر اندر نمود — نهادی که اف ندیدی آن مورنا
برهنه نه عیب است او را که کس — کزین دفع از زده کفش لیس

ICO0000121

ICO0000121

که در سر داشت روز کار — همی بر دوان سپید باد و قار
چو سپیدان سر در آورد باد — دگر بر سر خویش بنهاد خاک
کشد از خلاف آرزو بندگان — جهان پر ستد یکسر از دان
که آن ماه دی بندگان آفرید — که دست امیدش را هیچ گاه
بر این گونه تا بود ایام صفا — بر این بود این بر و کشور روا
که دود از یکه در نگذرد — رهی را که آنجا به فرمان بود
بیاورد سر خود و چشم بسته بود — ز بیگانه عالم سیه گشته بود
چو از دود سر آن نخست لشکر — هلاکو بر آمد در قلب خاقان
به پیش تکان آمد اندر نخست — که لشکر بر سر خان آن شب
در آئین او یاکان کار را — بکردند یکسان همه بیگ و وا
بگام آن ره بر یکسان تنگ — نشستند هرگز نبودند تن
نوشیدن باران و بیخ درخت — درآمد بکردار به در نشست
اخص از همه بندگان خدا — که خاک درش شد به از کیمیا
بیکرد و بیوند که خامه را — کهی دو خنجر بار بر گفتن را
خان دار عالم نبی الوری — بس میل میدانست خوبی را

۱۲۲

ICO0000121

ICO0000121

پسر پیمانی چنین خداوند است — که هر یک بوحدانیت رهنمون است
نداند خلق او و از او فقط — بآن نامها آورده بشر بیاد
وسیله بر گزیده و آن گزیده — بود شفیع و بنیاد آیین نزدیک
یک بنیاد و یک فرع مستحکم اند — عبادت سیلهٔ بر هم بستگی
حقیقت شناسان ذرخشنده رخ — فراق نبود در ژرف چشم او
و سیله بهین کار سازنده راه — براستی آن راه شناسان خدا

اگر گفت پیغمبر یک بیا — بگو الله که آمد بسوی
که پیمانها پیوند هر جمعیت — بهر کس فضل او را داد بخشید
وگر گفت کو پی او را بگیرید — او نشد رفت بارگاه ن
با فلاک و هم با آئین دیرین — هر فرمود و روشن داد زان
بنا کرد او جهان دیگر دیرین — باب نو خط کهنه بود آنزمان
زدین او را کنند ایجاد — بیرا نبندند از جهالت نشا
مراد او زدیانت قرب یزدان — بسوی سر دوم و نخست یکی
برین کار هر کس که پیوند کرد — بگردد ز فیض ازل بهره ور
زدین جمعیت زکی و نیکوست — که این سیرت ذات آلوده نیست

۱۲۳

ICO0000121

ICO0000121

که تو را بر تو بیش تا ندهد
هر که بیش از تو بیش تا ندهد

هر که از تو بیش تا ندهد
که کرا دم خطا بر تو نرود

دل که آن نقطه را بداند
بعد از آن سر ز جا نجنبد

که محال است هر که بیند
تا ابد روی ازو نگرداند

بر ان پاکیزه که عالم قدس
نیست جز دوست هیچ در دل او

نقطه ای بس شگفت در کار است
رمز ثبت و محو کرده نثار

تا تو را بر آن راه نیست
که گواهی ندهد از تو بلند

تو ز ملک ملک مرتفعی
بان کسی تو نیز نائی حق

تو هم از ترک تو نیایی باز
که تو هم بیش از و بلک باز

بهر بنده تو هیچ نتوانی
بیش تو کس تو نیز نتوانی

چیست قوت و اختیار تو چیز
که هست توانا تو بر همه کار

بیش تو هیچ نیست و هیچ نبود
بهمه و بسان که بود و نبود

برفت و بالیدن بار آرزو
بجست و بخاست و برسید او

که تو چیزی و چیز بی تو نیست
کند تخلیه تو را گر خدای بود

چه بیند تو را تو و قصب جهان
که برسیدی تو بعینه بر ما

ICO0000121

ICO0000121

بجو بجوشد او حال هر دو سرا — ز بیم جنبش کلک تو صاد و را
ز ابر بر تو از گلشن ایزد — که پیدا شد از تو در او مهر و داد
بفرمود و بودم در اندیشه بیم — که در قعر دریا نماند نهنگ
و گر گفت هر کس که پیمان — بزرگ خداوند کار جهان
کند از کرم دستگیری آن کردگار — نخواهد بنده که یابد از او رستگار

چنان گفت اشتق موبدان — نیایند بالا و زیر میان
که هستند اندر جهان هالیان — ستاننده و رشته چنبران
بران گر بچنبر آن صالیان — نیابد بجز دیو و ناید بزیان
بدان ماند اینکار آن اوستاد — که گوید بچنبر حدیث زوال
بدو آنچه بچنبر او کشاید سپهر — که بچنبر بود دولت روزگار
کند هر که بچنبر او بر گذار — بود جاودان در بلندی بقار
بعظم آن فرخ نیک نام — بران گفت یاری نیابد خرام
بپرسند موبد بزرگ و سران — بدست اندر و تیغ و چنبر بران
یکی وقت نام بچنبر بزد بر دست — همیگرد در حلقه آب دست

ICO0000121

ICO0000121

سخن خارق قانون غلط رسم — شنیدستند هر گون آفرین
خدا لذت سرد نشنده دان — ره و رسم نامیده دانایان
دو عالم آفرید آنکه اصوت علم — بدان قدر وده و اصلان کمان علم
بپوشید قوت کرونده اورا ازار — بنیروی یک پاسبان آن ذوالوقار
بیان لفظ در تفسیر آن گنج — قدم سوا نمود و کج از سست او
چو تفسیر زان تفسیر گنج گشت نیز — بقین شد با بلان حق تمیز
که آن حق پرستنده بیشوا — بود دوست نوعلم او ستاده را
چو سنجیده تر کار بعد از دقت — بگردید صادر ازان الوقت
بدو نامید از خدا او ذوالکمال — بیابا بخود لطف و رحمت بیار

مثل زد و تفسیر آن گنج پر گهر — که اجابت از گنج با قوت و زر
خواند احسان بر اهل گمان — که پرورده گشتند از احسان
در اکند که ایشان به پیرایه ستند — ف بدگوف از خوی گشتند
بخوشید جان و خرد بخشش را — که الوان رحمت بر ایشان گشا
فرا نیشر که آورد بون از کرم — بخوشید ایشان تا بخشد سر

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

بیاید بفرمود و دستور زیبا ... ... کز کدخدا ...

ستدیم کز ایزد همی یاری ... ... که تا بود نقاش بود نی

وز کارنامه چنی زنام ... ... وز کارنامه بهمنیار نام

وز کارنامه چند نوشته سبیر ... ... نامی ز دوستان شنوده شنیع وز

غلام خجسته کجا طرز نگار ... ... بیامد بخانه بوزجی اشکار

بالک که زنوبی هستند نام ... ... کشتند بر کفر گفتم شتاب

بسر دابه اندر غنا میکنند ... ... وز بس غل بهمنیار میکنند

طلیعه بفرمود کودن زنند ... ... زکینه بن و بیخ شان بر کنند

چو بشنید نقاش را کرد پیر ... ... حقیقت کزین بوالحسن زود تر

زدرگاه گفتش کزین تیغ تیز ... ... سرم کن جدا از تنم خون بریز

چو آمد این فرمان بسیاف را ... ... رسید این خبر چون بفرزانه را

نقاش بنوازش را این سخن ... ... که بشنوای ایزد فرزند تخمین کن

چو فرمان بیزدان آن ماهرو ... ... بگفتند بسیل شب جانی بیش

زجان دلبران یاد می چند کرد ... ... بیاید امان کس نبود خوشتر

وز آنجا بدرگاه داریم جان ... ... بیچید عبادات بروز زبان

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

سایل ایکسیر — هنر ورز تا چند زجنس چیز رود
یار هدیه آن نکو بود بکار — مراد کرا فلی گشته رخصت بکرد
وداون خدا بین هنر ایزد وجود — بجز اندر آفاق مرحوم بود
بگفتم که این نام هوم مرا — نماند خداوند شد ارم رد ا
ز قول رسول ات بی آن نامور — هری برد او قات خود را بسر
سر انجام در دین نزع روان — بیاد هبز و یک او جان بستان
بدا گر کرد ظاهر که اندر میان — چو وقت صلوة است بخشم امان
کزین کار فارغ شده جان تمیز — سپارم ملک را بد بهشت دو
رسید و خدفه فرض بنمود آنها — ازان پس بگفت این آن خدا
کنیز بجز نام ورکت بران — نمود الطف رحمن بر و جاودان
دگر گفت آن محض مدرک رسید — که حرمت هر انکس بیزدان نکند
در ایام هبز خود آن نیک نام — بپیوند زمردم بسی احترام
از بیم خطر باید که آن خواجه ار — زنیش نیستن بیشه امید وار
نصیحت دگر کرد آن پیشوا — که هر کس کند نیکوئی با شما
بجز نیکوئی نیست پاداش آن — بداند این نکته سنجیدگان

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

[illegible] که موجود است از فضل آسمان
[illegible] فراوان دهد آرد سرود و فار
در آخر به گفته ملکان علف
که صاحب را از دولت کار نیست
بخیر است با نیک و بد شب شتر
بود گرچه در چاه زاهد و خشک
[illegible] این قصه مند روزگار
که مور و ملخ بهم بانند مار
بگسید کردن چو طوق قضا
نکردند گفتار آن سخت را نیوشا
که شنیدم از خضر بدانا دیار
بگفت آنکه چل کفتم مرا آنچنان
که دنیا بت بیقین و مانند شیر
جوابش چنین داد دانش گزار
که چندین چیل ادهم با همان
فراهم نهد پیش کم استان
بمان آن فرومایه را بی نوا
که پیش بهم سبز راج نود
بگیتی و بد خلق از اهل دین
نه هرگز نهد جمع در موی خان
دگر گفت توفیق جز بر نکوشت
کسی شد و طالع بد و کار زشت
خدا و ند دانش بخشنده را
کند از کرم این فضیلت عطا
یکی وضع اهلان ترتیب کرد
بخا طر نهد ارای مختصر
در چهر بوالحسن علی رف بنام
که با نگف او را فراوان مرام

ICO0000121

ICO0000121

ب در روز گار ... با تند بگو حیات پایی دار
... دیات صفا ... بجز قصه احوال داد و داد
... حکم خدا و خدا عز رشید و داد ... که چند از و حرم پوست کن
گفت آن رسول مبارک سیرت ... که از نور او شد هویدا نخست
کجا بهتر بن کتب ... متاع جهان را بها نیست کم
شنیدم که از رومی قیصر کرم ... چنین گفت روزی بجام ایم
کجا باید کرد اب حق پذیر ... بگفتش که نشنیده نوشا بی ایم
که گفت قناعت بهشت وصال ... که آن را نه یکاست پایان زوال
بهرام سرا و بهشت سرم ... نیابد فرو لپس نه طلبد منم
در گفت انکس مثل کسی داد ... ندیدست خوش خلق و پاکیزه خو
که خوانیش در خلد اندر جهان ... ز خویشش او اند بهتر جان
ازین قول آن سرور دین پذیر ... یکی دره در خاطر آمد چنین
که خوانیش او اند اگر او را بیا ... بود جشم میراث از او را بجا
نخواهند اخلاص در زندگان ... بجز عشرت و نوش و خوبان
در گفت از وی آن پیشوا ... که بر جهد هر کس بنا جوفا

۱۲۶

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

نیا کرده بشر — نوده جب او در دلش جشر
بیت این قول آن لطف باد — که دل را کند همو کلب و دیار
که در نظم مادر شفق در سعید — کند بندگان را حفیظ و مجید
شنیدم که چون نام لطف آن — مرد اصلان خدا را کنش دین
بیت عاجز او در دو زد کشر — زاینده نوی ان بت او
سر سایه و کف ای سقف محقق — و عاکسم که باید لبرت کاخ
بفرمود طفلیکه در نظر او — هم کون آخر بنده را ست
نه دست جز از کلام مجید — چو نبی بر دان جاد آورد
کفته حفظ هر که یک جزو کر — نوذ بر ان طی نان جبوه کر
نوله چو شه آن کاذی نزله — سر کر سر کتاب مبین داشت با
دکر کفت پیغمبر بهمون — که خوار ز طبیعت نیاید برون
مکر آن زه نیکه جان از بدن — جدا کشته در کور کیرد و کفن
کا زشت نوجاج کم فرد — بعید الله بر کزین محمد
بجندی بر خاقت نوذ و جدا — چو کردید آن پاکدین متفق
غم الله کشت و بکف کمان — برون آورید از سقوط ان

ICO0000121

ICO0000121

ولیکن گفتند کوین دو بهر نظر — کسی را که نیت بود خوبتر
ز دو راه آن کو دگر جهان — رسد بهره مندی فراخورش ان
شبی عاشقی در سرای رسید — در انجا یکی چوب افتاده دید
فرو کوفت از البصر سرا — که شاید به بندد کسی جا برا
بیامد دگر عاشق این بود — همانجا چو چوب الیتاده دید
سر چوب و نخاطر رسانید چنین — مبادا که آزار یابد ازین
بگفتند بردار خود زانجا بود — پس از دوست شادی بخاطر نبود
بگفت در دون دید آن بی خبر — بحیرت در افتاد گفتا شما
چه کردید کاری که پاداش آن — بهاند دار داد این نخسته جان
بگفتند جز نیش کار یکه ما — بکردیم این بود کان چوب را
یکی در زبان گفت دیگر بگفت — از انجا بجای دگر بر فکند
بران بوشور را گرفت بگوشت — خدا دار بر تحفت نظر کور باد
دگر گفت چیزیکه شخصی بکید — بگوید بر آینه او را رسد
ولیکن بگویند اهل صفا — ورای خدا هیچ چیز از خدا
بود دوخ سابرک بی یقین — که خود به طلب زجان آفرین

ICO0000121

برار و کراه از کرم کام شان — چه بهتر ازین وزنه آن مومنان
ندارد خود از طلب نی بهار — گشته از نیاز این سخنها شکار
که حاجت بگرداند از او روا — تا بیم ما الف کرت و ما
که ما پرستش از زراعت آن مه — خود گفت برگشته بی فره
بیان آن زمان چه آید بکار — که پیشه میش زراعت کرد کار
یکوفت قوم رسول کریم — نمود نه اظهار با آن کریم
که چون دور زراعت نمودن گمان — وقوف است ما را تو از فضل دان
طلب کنیم که هر قدر بر گاه ما — بخواهم باران نمودن عطا
دعا بشر چو مقبول پروردگار — بگردید آن فرقه در کشت زار
بگشته مشغول وحی ورود — نه ورود آمد یکدانه جو
بگفت آن کلیم خدا کار روا — چرا اینچنین شد بیا بد جواب
که قوم تو باران ز فضل تو است — ولیکن نه این آن به پندا شته
که گر رحمت مرتجا قرین — نروید یکدانه بر زمین
طلب کرد رحمت شد تهی ابر — ازان فیض هم گردی بهره ور
وگر گفت دین پرور تا مراد — که از عوشر دانه دارد اثر

ICO0000121

نه راه قناعت نه جید سر — به همت بسیار خوب این هنر
فراغت کند هر که پرکار ساز — بود کاه بادآورد را هان بباز
شنیدم که مغرور خاموش نفس — نصیب خداوند کونین را
فرو رفت با منجنیق از فلاخ — برآرد اگر کوه در پرنیان
روان رفت پرسید چوپان ازو — که حاجت روا بهت کز جهان
بدو حاجتم هست آماز تو — نه طمع در دون همت هیچ آزاد
بگفتا ز هر کس که امید دار — نه از خویش زنهار ازو ناکند
بگفتا که دولت همراه دانی — همان لحظه آشفته شد بوستان
بپرسیدمش کاین ابات فرد — که دانی نیاز دی همت کند
جوابم ز قوت بالعاطران — نگهدار این حرف در دان جان
بگوش آور این سیرت پسندیده — که آن خی کزین جمله بگوش آورد
که تا خون بود در بدن بهت جان — نماند اگر خون بیشد روان
چو برخواست آن کامات شنیدند — که نفس پسند نه قرآن چند
بایشان بلو سود سنجیده خو — که شد چاک هر یک از اخلاص او
فرو رفت در منجنیق اثر — نشد در تن پاک آن پرهنر

ICO0000121

نشسته بمجمع درون با شعور — بباشد دو صد نکته از هر نمود
وزان پس بگفتار ظاهر شود — که بود حکیم پرورد کار و جود
نه آلت کسی را رسد بدو فرو — نه تیر اندیشه و کمند و نه مو
لطیف است یزدان روشن نفس — خدا را توانا بداند و بس
بهر کار باطن رجوعی کنند — به نقد بروی فرق و کردن نمند
و گر کفت بیجار و اندازه کار — با بر الهی بکرد به سر کار
که باید که پیش و دانت شما — به اندیشه کانت لطف خدا
و گر سنجی و رنج آید به پیش — شمار به از نوع نفس خویش
هم از نوع کفت آن را ای جناب — که چون او نه آفرید و نه یاب
چنین سنجه دارند بعضی بشر — که یابند لذت نه یزدان اگر
نیابند از کار در پای او — نمایند و اگر نم و اندوه رو
کنند بهر دو کار و زر و نیب — ز بس انتظاری بالجاج لب
بود نیک کفت اینکه در وی دار — که هر دم کند ذکر یزدان کار

در بیان ادیان بشر

چنین کفت دانا ترین البشر — که بود مفقات ادیان بشر

ICO0000121

چو فرعون در بحر مستد بملک — بیاورد ایمان بیزدان پاک
بیان تصرف نمودن بحر بامر خدای تعالی
بفرمان حق گفت رطح البحر — که دریای خدا اینک زمین گردان
که در قعر آید از هم روانت بردان — بصحرا ماند بی مثل چو بیضه
بر آنید همچو مرغ مصطفی بن — بفرمود چون امر یزدان بجا
شد و فرقه فرقه حامل وحی را — گرفت بدر بسی گفتش کردگار
به بخشد تقاصیر آن زشت کار — دلیلش ز عقل است تا بود آرین
نگوید دگر بار حرف اینچنین — بگوید گر آن روسیاه
که وقت جزا یابد از مصطفی نوا — باید در پرسید گان بنده را
که یابد ز مخدوم نسود و نما — سرانجام کردن زطاعت کجا
به چیده باد کند هیزم بجا — چه حکم است وحی برگشته از وحی
که در آب باید بشد اخفی — دگر بار گفت آن فرستنده چون
که ای بنده زار روی زمین — در بیاب گفت نوشته مرا
بده همچنان کردانا نوشته — بجز ادعا در بحر در اضطرار
همیگفت وحی خداوند گار — گزیدم ملک آن نوشته بود
نمودش بگفته که یزدان بجز

ICO0000121

بیان کرد فکار و دیجا اندر رقم — نشد خوش با شاهان بیخشم
بگفت است هر باب اندر کزین — کزین هر سبب دانشم زان فزون
بیاد آکند فقر پروردگار — خطاب است آن بر حد زینهار
بگم آنکه چون دولت خود شناخت — سپهناصه فرخوان نکی بگزید
مجو هم آنکه سر جلفه فاسقان — مزار از پاسا و اندر قبیده زبان
که بر گاه آید قیامت فرنیب — بگردم با فرزکار رنجیب
کنم توبه تا سخت برجا نشست — نگیرد دو فتنه کی ان مست
چو آگاه دگشتم بسیار خوف کرد — در آیم بدین سبب آن مغفر
بقین است که آن بر او مشکران — بیا بد در نار جا جاودان
بر آخته ابدان فرخ نهاد — که دیهیم دارد بر پا استوار
با خلاص هر کو مسلمان شود — سزاوار الطاف یزدان بود
چو فرخنده نامه بدین بگوشها — بگردید در مصر فریاد و رها
غلامی که بر درد و بیم فهم ازو — بیورات در عهد و آن توبه خو
مر او را بآدینان گرد و اندر شتاب — فراوان عطا کرد حشمت و جاه
که بیشه و دانا و حق گزین — نیاطر در دین دارشت مطمئن

ICO0000121

ICO0000121

دهد هر که دوزی شناسد ز غیب ... بداند نهان و بیند بغیب و ریب
خزانی که در ارض و افلاک هست ... همه زیر فرمان او ملک دست
کسانی در این باب تنگ آورند ... که اهل نفاق اند و نادان ترند
بگاه دو تن خصم کاتم دهم ... حقیقت شناسنده محترم
بپرسید کای مرد راه خدا ... صعوبت ز امید است از کجا
بگفتا ز خوف است کز اجتهاد ... که در دین پیامبر بود یا زلل
بگوید دو فیلسوف جهان با شناخت ... نظر بود در جان شناسنده را
که مقصود حق کدوت خوشدلی بدان ... بگوید که لطف خاطرت مهربانی
بپاسخ نمودند آن ملک را که بس ... دلم مبتلا نموده است دو کس
یکی آنکه در بحر این کارگاه ... چو کشتی فرو شد نیابد بار
بیالای خشت بماند بزاد ... یکی بود آن را دو در شهر با
بگفتند در بین زن سنان را بدل ... بران طفل آمد شفقت مرا
که این را که از آب برآورد ... خردمند از حالتش هم شود
دوم آنکه چون کشت شد تلف را ... رسد بیم که مسئول کردش خدا
که گر دین از این پیشه بگفت مضر ... بپاید دو هر کز نباید بدر

ICO0000121

بگفتا چو جنت یکان بهر خویشتر — کنم کرد هر سر آن نکته بیده کیشتر
بره قرن درویش ام نظری جا — یکی خشت از سیم و یک از طلا
بکاخ نو درویش جا فوت و در — همه چیز و میوه در و خشت پر
روان اندرون جوی خالص گذر — هم از شهد و هم شیر و هم آب ناب
درختی چو طوبی برآراسته — زر و زور فرد بر آراسته
امارد ابکار پر زیب و فر — نشانیده بر جای غلمان دگر
بجا جان خود نیره کنیزی هزار — در آن جا بر جمله آن بدتبار
بکنیز که صحبت داخلی درد — بکرد و همان لحظه شد حکم تو
که جانش برون برد از بدن — برو نیز شد مهیای جانکنن
چو کنیز آفرین کفت آن طفل را — که در پرورش بود مشغول تر
مبر از قدرت خود بکردم چنان — که آرزوست آن قصر را در جهان
بفرمود جابر حاضر صف — برو تا قیامت بحال آن بجا
یکی دیو بشتر از قوم جز الدنام — که عبدالله و خشخش را بود نام
که او بیشتر جای کم نمود آن زمان — همی جست تا کاه و بیدا کمان
عجب آمد و نا لکه پر کنده بود — یکی پاره بر دانش جمع نمود

ICO0000121

چو شنید این سخنان را پیغمبر — بپرسید از رکب نیکو سیر
که آن قصه کرده که دام از شبان — همه ماجرا کرد و خود او بیان
پس آن واقعه را بپیغمبر گزشت — نگاه به پاسخ ستوده سرشت
که رکب آنچه گفت است بالزام دان — میاور در و هیچ شک و گمان
شنیدم که چندی شد این سخن راست — شبانی خداوند این بکر چست
بگفتند در وقت رفتن بتو — چه مقدار بر وی بطلبد گرو
جوابی عجب داد آن پارسا — که او بود در وی خور و نما مرا
از آنکس که روزی همیشه رسید — نه هرگز ز جائی بجائی رسید
بفرمان حق گفت آن رهنما — که گر رزق بسیار و اندک خدا
بهیچ تنگ موجود بندگان — نشد یا بخیلی آمد دم اندر جهان
و یا هر کسی را به آنقدر — که میخواهد آن دارد و داده کم
که او هست در کارها این بصیر — هم او هست از حال آنها خبیر
چو شنید این سخن از خداوند خویش — فزود آنچه خود داشت و بخشید خویش
بدشتی برد رو بکاری بران — گشاد و بذر آن نکو داشت کان
چو بسیار بود و خدا داد و فر — از آن آن شبان شد غنی در بلد

ICO0000121

فرو خورد بجهت انجام کار ... سزد با فتد از خداوند کار
برین متفق شد گه رزمجویان ... که از عهد تا عهد از نرگان
سر اسپر جهان را بهین چار کس ... بگشتند فرمانروایان و بس
نخست آفریدون فرخ نهاد ... از انجا بکاوه رسانید داد
دگر گشت نوبت سنم پیشه مرد ... که بیداد از آن نیز نافتنک کرد
سه دیگر ز ان سوی تازیان ... سلیمان و اسکندر و نوشروان
دگر گشت چندین سر مهتران ... در آمد گه کار اندر جهان
بگفتار گویندگان بود گان ... که پرورده کار زبان و زنان
هر آنچه با وعدها کرد بد ... زبردی و مطبوعت کردن نمود
شما را رسیده ست اکنون زمان ... که موعود بود ان نکوبیدگان
بیامد که از بخت اصحاب نار ... با صحاب جنت کند کارزار
که از آب و از هر دو قسم زیان ... شما را بدانید بهتر زدان
بیاشید از هر فریضی بپا ... پس ان نی بکوشید نفرود سر
که بر کافران گه کار آمدم ... نخست ست و پیغمبر نامدم
چو دانید از دو جهان آن منم ... که هرگز نه گشته خدا شرک شد

۱۱۶۳

ICO0000121

وگر هرگز نیرزد بنده کردن
بفضل آید آن خداوندی او را

کسی را کو خواهد نامه صاف
ز شرک آورد بدین کمتر بسی تاف

وگر گوید بسی شرک از پی چیست
حقی و چیزی نام آن هرزه لیست

بچیزی نزد علما و دین آن بود
که کس را کس چیزی دون حق نکرود

پرستنده مراد را نزدیکی یابد
مشرا دارد فروغ خود آن دین

مخ آفت ابی مرد بزدان پسندد
که غیر صانع آسمان بلندد

وگر شخصی را ان عمل هیچ کار
بداند نسنجیده در روزگار

مر آن بنده را خدا و پیغمبران
نخواهد نشناسند از مشرکان

شنیدم که چیزی فروشنده یاره
بدو گفت پرورد گار رمه

چرا کرده تو بنده را مشرک
نخود آن عبادت کزین پاکتر

بداد داد ام هیچ ابی مهربانی
و لیکن شرک را در دل و در زبانی

ندانم کهی بنده یار و کرا
بفرمود آن را رزق و داد کرا

که آفتاب کرد و روشنگر شد نگاه
بپرسید مردی که عارض چرا

بگفت این الم موجبش ماه بود
که آن خار کدیا در انگشت باد

که چیزی شیر خورد و نشنید فرزندان
بگفتن چنین حرف شرک دان

ICO0000121

یا یا بیا محتصان را خدا — خدایا بنا بد با ترک خطا
عجب بر ما گفت مصطفیٰ — از و تا خان سبر اسر خطات
بلند آبدار بیشتر در روزگار — جهان سبز کو شد و را اعتبار
بآن بنده خالق کند لطف بیشتر — کو او را سپارد همه کار خویش
چو سنجید و تر قول پیغمبر است — که کردست هجه خدا بهتر است
و را آمد بگوشم که روز نخست — بیاورد نا سید لله آزاد پسر
برون برگشت از و بیز نامور — که گویند خلقت این جانور
ندانم چه ملکت خدا و خدات — چه لقمه بگوشت نمی برد لقمه
که کمتر و دین است حکمت جهان — که شاب توفیق خود بر کزین
نخست حاجز از دست این تاز بیا — ف بشنو از بن حرف آن نکته دان
چو خوب است این قول فرزانگان — که آگاه باشد که ریهان
بره می زبن کار کو بگذرد — سه چیز و کسی چارم آفریده
از انجا یکی را فتد چشم — که جفتا و را زو کو بند بسم
و کر چشم را لطف کرد کار یار — مرا و را نبات سیم و ما نوام
و کر چشم را لطف و نا بهت نخست — هم او هست حس را بجا با تمیز

۱۱۸۹

ICO0000121

بهر سوگه او را لالوت خود
بگردد در روان نام حیوان بود

وگرچه مرموف باین مقامات
فزون نقش زوایت از خطاست

بحمد ان ناطق مستعان او
بدین خوبی ان نامه پاکیزه خو

بفرمان لوح و قلم آفرین
چنین گفت آرنده تازه دین

که هرکس که بد کار و بیچیده کار
بهم میکند بد آموزگار

کرم کند توفیق او را دهد
کز ان زشت کردار تابد لگد

گناه از کند این بیکو طینان
نماند توبه تصوحا از ان

خدا جرم بخشنده تا بان است
بهم او دوست دارنده عاصیان است

نه هر کار شخصی که تایب شود
نه پیرانش هیچکا بیه رود

تصوحا بجان توبه را جان
قبولش کند کردگار جهان

خوشا دین و آیین آن آدمی
که چون نم در دیده بر دوش نمی

گرفتار اندر معیت شوند
ره جوئی بدرگاه حق آورند

بگو بند بستم بیکبار گان
کنند هر چه معبود ستار گان

بر آنیه باوش آن کردگار
وبه رحمت و فضل خود بیشمار

شنیدم که این خطه پر هنر
همی رفت باده بسر بوخور

بخارا

ICO0000121

بجنگان بد بیشه آره نزان بگشتند بسیران پیکر طبیتان
ز بر ران آن پر عجب نغز که گر دیو بد از تن زود افشرد
بد بد بی لوی بسان پاکزاد بگفتند تو دان و دیهیم برگشاد
بر بگر نه بعفت و فرزند و زن بر فتند او را تن دل گران
گشتیه نه بجمع خواند تر بود یاد گفتند بیاز آن و روزه مفا
بد و گفت بیچاره کاری بد نه دریافت از مهر ملکی اثر
که مقبول گشتند جنبد این پسر بگردی بگرخند و کاری دگر
بفرمود و روشن دل پر فروز که با آنکه او را بجنبان بگفتند
نه بار اگر بر اند بردم زدن شنیدند نه جمع قاتلان این سخن
بیاورد آلت گشتن زدن بگفتند کاری فتنه تن بر تنت
بهان عرف میگفتی از پیشتر نه بر بافتی هیچ بودت هنر
خدا و تنان سوخته میسپر نه تا بد از ما الیم سر
چو دانش نه بگفتند آن بیهان که گر مشتبه که کار جهان
بد شرت نباید گشاد از کار که بر ما کم کند بر دگار
بگفتند بر از خاک روشن روان بگو بند آن زمزمه کم فزود

۱۹۶

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

نگارد ز آن برادر نامدار ... بود هم برابر لیک بیدار دل
اگر چند دو بود قادر بران ... که بستاند و نیک افتد گزند و زیان
بمانا دهش از خصومت کجود ... زبان از قدرت هم پرا فتود
و لیکن ستاند و بر آن ... بخیزد از قیاب هم عالمیان
وگر گفت آن سید فیض بار ... گرا بهم نگارد پروردگار
و یا بام هفتم عبارت از ... یکی شنبه و هجدهم دی گر
وگر گفت آن برگزین داد ... نقد بر بند یک ساعت خوش بدا
زمان مرجعی دی هجدهم دیسر ... نگردد ز نه بیرون از این کسر
بود بر بن دوستی بی فروغ ... ما گوم جهانی گفت کای دوست
هنجو تو دی از جیز مصنوع را ... مده هیچ کس رنج دادن ز جا
تو باز و چه داد آن خود مستقیم ... بیاز بی بیت زاف سلیم
بلی گن یکی نازل ... بگردد بدآیا نگوا نه بی دو
که نقد بر زمان از بهم مرد ... نگردد نگوا به دگر گونه کد
بخیز گفت بر گاه پروردگار ... نگوا به که چیزی نگیرد انکار
مبادا نه بیچاره ... بران راست این قول آن

ICO0000121

ICO0000121

چو فرزند بگذیدم از رو
سه روزی نیاسودم از گفتگو

ز نقد سخن آنچه دانا گزید
همان مستمع سنجد و داند سزید

که در نکته از هر دو نیکو سخن
نگوید دروغ و نرفت از سخن

سخن در زبان عرب آشکار
همی گردد از چهره آن نابدار

خوشا صحبت مخلصان محمد
گزیده بر خلق عالم خرد

دگر گفت آن عالم مهتران
ز دستار مالک بهم دین

نگفتم نباشد با مومنان
موافق بگفتار نا مومنان

دگر گفت آن عارف پر فروز
که وصفش بر اهل کمال است نوز

کسی را مشورت بر که از عاقبت
نباشد بر و هیچ گونه گزند

دگر گفت از علم آموز کار
که از مخلصه بر کند اعتبار

نخواند نادان مخوان او را
رسد یکسی زان فزون بر خطا

بود خواندن هیزم مفید
بگیتی نه از بهر دود است

۱۶۷

نه هر مرد پیغمبر جیش باید
که دل مومنان بسته جا دین

کسی را که از ملک بهره بود
بقرض اهل علم نیز را عاون شد

ICO0000121

دهد قرض حسنه یکی از هزار
بجانست آن از رسالت بزرگ

کرو را بجان آفرین کرد یار
بدادست قرض آن پسندیده کار

بدین نیکی هر کو شود رهنمای
بجان کرد کارش بخشند خدای

تعالی بود اینچنین قادر است
که خلقی ز هر دون بیارد بدست

وگر نه خجالت بود زاد و جان
در هیزم کاید بکشتند اندر میان

نشد قرض بر قرض گیرنده تا
نگاه نه بایدش کوشش ادا

بدست خود خود بهین و نیز پرست
بکوشد خلایق از بهر یار جست

که نزدیک رب جلیل اینچنین
وسیلت بجوید و آن نامه وان

که آرد خجالت بدان جهان زشتی
فلان را رساند پیغام کشتی

که از همتا تنم دا بتو
که یابد بهر آرزوی آبرو

چو بشنید آن مرد نیک نام
ز هر کس که بر دوش او بود وام

همه را بساند از مال خویش
بخود بستر دی مرده آن بار کیش

چو آمد از نیز بخود بست کام
برآورد بر درد گار انام

بجان و بدین یار قرض حسنه شمار
که خود یار زو دست از نیک کار

وگر شخص مدیون بود بی نوا
تو ای بر طلب زود کند قرض رها

تو ای

ICO0000121

فقیهان گویند ابی با فرزند — گر کسی مال خود بر کسی نهد
از آن هر گونه کسی بر سبب مال بد — طلب کردن مال نباشد روا
هر آنکس که حاضر بود آن کس است — بر و کردن الشخص حاضر بس است
والد بر اولاد و جد بر پدر — فقها سر بر این نهاده اند
و اگر گفت آنکس که اندر کتاب — مرا حق نباشد هم بدین خطاب
هر آنکو که غایب بد جا نشود — بعقب چنین گفته اند
کزین نسبت بر تر خطابی دگر — بگفتار آن نامج با هنر
که دنیا سبب چیست و طلب او — کتاب اندرین زیرک او را بگو
و گر حب دنیا ترا در دل است — بدین در دان شدن آشنا مکن
شنیدم که حاجب طریق نصر — که بر بود در وقت اندر سفر
تمنا بی دانت تا کعبه رسد — طوافی کند یک آن پیشوا
رسید اشتر حق ره را لقاه — که در طاعم کرد بیت الله
بگفتش بدان مدعا کامران — تو کعبت سبب بهت اندر میان
سر انجام کعبه بنزدیک او — خود آمد و شد طایف آن گرد
شنو سیرت تو سعید ارجمند — که در معرفت دارست پایه بلند

ICO0000121

ICO0000121

پسندیده و نرگزیده جهانیان — که آن هم بر این است این بزرگان
وگر گفت آن مرا برتر نشانند — که او هست کسی بهتر از بندگان
که هر کس که او را بر خود نهفت — بگردد مطلوب خود زود تر
بدارید سر اسرار مردم نهان — که بسیار چون گفته شد زیان
هر آنچه نه نیکو تر و پسندیده — بهتر بود از راه حق نشنیده
که عبرت ز احوال دیگران — بگیرید ای کار دانندگان
وگر گفت آن مرتب جاه و فر — که ما بنده آن خداوند سر
نبود در ملک هند و ستان — خداوند بی همتا هر دو جهان
تو طمع از جهان آن ملک را — به درمی و جزو ما اندرین مپندار
بسی چون تو فرمود و آن یاد کرد — که آید ز ما یاد نزدیک و دور
که نوشند مردم بر فیت و خانه — نخست شد این حرف بر سیاهان
چو تنها کوا آمد بر صد پدید — همان گفته او بلجت رسید
بفرمان و الله آمرزگار — بادبار کردیم این نامه نگار
تا ما در آنکه کرد بر ما نخوانند — هر آینه زینهار بر ما نخوانند

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

زنی را کز غایب بود خبر دو ... حیضی بیند و در شرع او معتبر بود
که بیند و ما بعد آن اختیار ... بماند و ما بعد آن اختیار
اگر حیض پیشش بدین نمط بود ... که هفتی حیض هر که را نوبه بود
وگر پیشتر آن زنی پرشمار بود ... بانگ بعد اختیار بیش و بس

هر آن حیض را در سه نوبه زنو ... رسد تا سه حیضی بسه هفته زنو
نگیرد دو از حیض ما بیشه ... بود ما کمان عدت او سه شه
و یا هست عدت به بیماز ... یکی ماه و ده روز از دوم آن
و حیضی بست عدت مقرر بداه ... کز آنش حیضی نیاید بکار و نیم ماه
نگردد پرستار حیض از کمال ... بماند عدت او ده و نو ز سال
زنی کاو عدت کو زیاز کمال ... بماند عدت او دو سال
زنا بعد عدت اگر توبه زن ... کند نکو و بگذرد بیاشد بشوهر
کنیزک عدت او بود اختیار ... که بود او را بست و دو ماه چهار
و یا هیچ حیضت نیاید بوقت ... بجز از علامه نکوید درست
کسی زن خود کرده از دیده غیبت ... عدت او چهار سال و دو ماه

ICO0000121

بدو شبهه واقع نگردد آن طلاق — طلاق بدان چنین بنده بالاتفاق

بگوید طلاقی دگر مرد هست — بر آنیه در شرع منظور هست

وگر گوید طلاق این چنین نگوید — یکی بایند و آن دگر رجعی هست

وگر با یک و دو بدو نیست کس دگر — آن زن کند عقد با دگر

یکی یا دو رجعی دگر از زبان — گشته بگردد عقد با زن آن

ازین پس برارش سه طلاق بزن — چو گوید یکی رود و جدا یکسخن

برآنند فقهای دین و دگر هست — که بیشند طور راست اندر بحث

بر آنیه نزدیک آن نیز بران — که در عقد اول ان رود خدا

کند عقد شخص دگر دادگر — با یک شب چنین دخت شوی

که از حضرت صدر که خویش شد — بگردد ندارد زناکی او جدا

زن و شوی اگر بر هم باشند اجنب — بدو ساعت اول دادند قرار

بدو مرد و نه هفت سال نکاح — زن بد که نزدیک بار بود

از آن پس بود جدا و آزاد — که دارد که خود مران طفل

که آزاد مرد می کند یک طلاق — بتاج همه مالک داد راست

بدو هر کسی را که بشد علم — اجابت بود او کرد خوش نام

ICO0000121

ICO0000121

[illegible] بهار [illegible] نشست یار — [illegible] نشست این [illegible]
کسی را که [illegible] مالک کند — [illegible] و بگذر [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ICO0000121

ICO0000121

هر آینه اندر قضا ای احمد فضل
تو کمتر از آن نباید بسنجد
فضل بدین بیت از و کس نکند
کو در رفضل و دانش خلق خرد
شرح رسول خدای کریم
کو نا بوسی از دو زمین کهتر نیم
کهتر زادات کو بنده ست
هر آینه تقدیر بیشه سزا
هر کس نکو شد خرخشه و دیهان
نحوه مدح آورد ست بایران
وگر مدحی عاجز آید ازین
خواند شخصی منکر بیزدان یکان
کند مدحها البته از لحاظ
کو کند بسب تاریخ شاه جهان
ور انکه قسم لافع آید برد
نباید هم تا بدو از بهر لابد
بلد جبر و اکرها اقلار کر
کند کسی نظار این نحف معتبر

وگر گفت آن بید نا مور
که دانند ز بسوار نیکان خبر
بمستفید امر قسم کو خرید
کفارت و بید از خلق سی کفید
حدان آوز نمز شنده کرد و کار
بعض شاه کفارت بکفته تب جار
نخستین بهستاد مکیان طعام
خورند نیدین او یابت در دم دشا
نوم تمام نشمن بنایی نوا
بسیم کنون آنان یکی بنیاند

ICO0000121

ICO0000121

قصه‌ی سیف الملوک با دختر پادشاه چین

که بگذارم مر موسی را کشد
گفت پرگار مرا دیگر ره بتاک
ور ابیتر باید بسپردن بخاک
در بیابان گر بتک لقمه ترا دیر
بیان مرد و مرد رهبر باشد و بس
ز صد مرد یکی باشد چنان
خود نگشته کس با مرد مردانه
بیش چنین صنع الوهیت
با خدا قدرش بود نادر دلا
کی چکد با بنده ما را ز ابر
بر بندگان بدر چه سر زند
بخواهند کز درشت کشتگان
که دیده شنیده نشنیده از خاندان
بشنو سخن مرا بجان بشنو
مقرر شده صد بیشتر خون بها
بجایگه کشته به پیدا نبود
بها صد درم چیزکی را بود
ز میراث کیران اوزب سزاد
بدست او شد مطیع او ولد گر
قصه‌ی سیف الملوک با دختر پادشاه چین
بگیرند و بنهند بر دار بان
بدانسته کی سخن مقرون اجل
بود و نیست از صد آن یکی بتاب
کی را بود قسمی که در بحر کشند
مرا فتی بان نرخم نخورم غرقه
بمرد اگر کوشش با الف کسی
بمان قدرش بود و سلطنت نویسی
کسی از حبس کسی را بر نیاید
قضا بیرون ز چیزی نبود در جان

۱۵۶

ICO0000121

ICO0000121

هرآنکه نوشته آمد بیش چو آوردگار ... همه یاد کرده باید کند از نقار

نوشته گشته همه خلق جهان چو هنر ... بقا نیابد جز نام نیک نامور

کند خواننده آن را یاد از نیک تو ... نیفتد جاوید جاودان جاوید

کف نیکه خورده تف برنا ... چو دیو دانه خورند روز خزان

چو اندیشه کنند جمله خاندان ... که بر وی چه آمد آن نامور از گمان

بفتد بر همگنی بسزا و درشت ... کزو جاودان آن نامسزا گمانشت

چو این نامه آراسته شد بدین ... گر گیرد این فعلها چیز از و تمام

کنون بخشی آن چیز سلام بیان ... همانی مدنشی آورد در میان

در آن دین و آن نامزد مرسلی ... همان قول سالیح سلیم بیان

چو او بانگ کرد سلیم نزد ... چو آشنه در شرع جایز بود

هر آنچه ز سلاب کشته بی سلیم ... نه در شرع او هست خونش هدر

بدو گفت پیغمبر کم مزن ... بباید مرا و سلاح جایگاه نه

بدو گفت او کز تو آن نوع تن ... ازان لطف او نیست جایز سخن

بفتد بر آن چیز دو مبسز ... که چیز می دارد چیز مسکر خوانند

درود باد که از سوی خداوند کار ... بزرگ و ملک کرد بر نامدار

ICO0000121

ICO0000121

ز فرمان او هر دو از کوی تخت
بیابان نهادند یکسر رخت

ندانست تا چند جنبش کنند
که ناگه جهان آفرین خشم کرد

بفرمود تا هر دو بر دار کنند
بفرمود تا هر دو بر دار کنند

بترسید از آن کار بیدادگر
مرآن هر دو را بر سر دار کنند

فرستاد و ایشان بیاوردند
عذاب جهان آفرین آزمود

قرار آمد آن هر دو را بر دو سر
بر دو دست قدرت بر آویختن

گروهی بر آن بر گماشتند
چهل تن بر آن کار بگماشتند

و ایشان همی کرد بر یک نشان
در آن باب هر یک نمودند چیز

که شمشیر بازی بیاموزد کس
شمشیر بازی بیاموختن

بگفتند با رسول خدا
چرا بنده این فعل بیشه کرد

که این کار نه پیشه‌ای نیک مرد
بداند جهان آفرین از بد و نیک

سزای کسی که بر کرد و بیداد
رسد پادشاه او را در آخر زمان

که خدمت ز قتل آید او را هنر
چرا پیشه کرده است او شمر

۱۵۹

بفرمود تا هر دو را بر هنر
که ناهموار و زشت است و ناخوش بود

ICO0000121

ICO0000121

از تو بتر پرسید آن نامدار ... دعا به عرف از تو شنیدم نکو

گفتا که مرد دشمن از دل دماغ ... چو جستم خروج عرف از دهان

چه بیرون نمودم پس آن بار دگر ... خود نشنود از علم ها یک ورق

یکی را چو توصیف او کرده بود ... دگر را چو صدق وی آمد فزود

در دوح تجلک او دان قول به ... نتیجه ندامت و خواری بود

نخستین ز آتش اندر دخت ... بآدم چگونه کار فرخ برشت

حسد گفت شیطان لعین و مرد ... قسم خورد کذب از دهان پلید

چه بهتر سخن قول آن مرد دین ... که پرهیز کاران وفا پیشه اند

نشستم که چون گفت پیغمبر ... سعیدی که او خواستار خود است

که امروز در خشتم روزی بخلق ... بگفتی دانم گفت آن دانا

پیامی آورده را جبل و نیک نوز ... بگردنه آن پوم و آن پر هنر

نزد پیشتی دعوت اجابت نمود ... بجا چون همه دعا پیش شنود

بدو گفت بنشین جوابت دهم ... چگونه نرسد چیز دویی اندر حرام

چو پیشه وقت اوفتد در نشیب ... همه جا شد حاضر و ما حضر

بگوید و جایی نیاز دانیان ... بپرسید او گفت خاطر نشان

ICO0000121

که در هر کجا دوستی پاکیزه مرد — ندارم دریغ از فرستادن درد
بقرچیه از حرف دانا دلت — برآرند ناکه بیرون از زبان
تو در راست ای مرد هشیوار و نیک — میاور در میان سخن زینهار
و دیگر هر آنکس که در راستی — بود پاک دین پاک رای و خرد
شنیدم که پیغمبر اندر نماز — که در احمدا با وجودش مقام
بیفتاد در سجده بر چوب پا — بیفتاد در سجده خاطر خفا
که در بیم سختی چو پیدا شود — قدم بر یکی مشکل آید فرود
بگوید آن چوب را هر چه — موافق بگفتار و مذهب بتیز
وگر گفت آن برگزیده صفات — که به نزد یک نیست در کائنات
تن به کس را که نعمت کنند — از بیم شیره خود را سوزه کنند
گشته هر که بود بگرد جهان — گشته بشهرها و جایها سرا
بداند کسی مردم نیک بخت — سخن چون نماند رحمت بماند بس
ز جایی سوی او خلق را نظر که — بپاکی و نیکی بر آرد سپر
به غیبت به کذاب رو داد خشم — ترا باد برابر و هر نکات
به گفتن گفتار آن پیشوا که — که غیبت نکردن به از گفتنا

ICO0000121

اگر حرف تر یک سخن جان — بگوید که او را نشاید گران
چنان نرم گفتار با یار باید — که دشمن بر او دست بر نگشود
بود هر که فرزانه و گفته دان — بدین بد کند ریشخند و گمان
که چیزی بود خاص در چیز دگر — بدست اندر آید از این بی بصر
کسی کز سخن پی نبرد خطا — بود نزد دانا بخواب نمودن روا
بگفت خداوند دیهیم و تخت — که در غیبت کس مگویید سخت
کسم غیبت مادر خویشتن — که او کرد با طفل شیرین سخن
دگر گفت آن برگزین مهد — که کردند بدکان را با نیکبخت
بخواند ار ادب دیر ازو دانشی — بیابد بدو کز برون عیب نیست
بیاموز از ایشان سخن گاه گفت — نشاید بدن گفتار نرم و شگفت
شنیدم که دانا بدو روزگار — بدو داد چندین گرامی شمار
بیاموز چیزی بود یادگیر — چنان گفت دانای پیشینه پیر
بیاموز هر آن چه بود ارزدان — که از دانش خرد آید اندر میان
خدایا بدین چند گفتار شیم — چو بشنید فرمود شاباش منم
چو آن خرد شناسنده فرخ اختر — سخن گفتن اندر جهان یاد دارد

ICO0000121

ICO0000121

خوشا دلی که دو بوسه ربود و بلعجبی — چو تو ز پیش دو دانی از آن زبان دگری
هزار جان بدهد یار کی بگیرد خرج — چه شد دو جان ازو ستان ای شکر
شود گر حضرت سلطان گدا نوازی — بداند خود را به از دیگران
ز بس واجب ز الطاف پروردگار — فزونست مقدار شناسائی و قدردار
چه الطوق مصری ملاحت بآن — کسی نداند جز آنکه دانم چنین
که دو بار زانه ظاهر تو بار — بس دانم سخن ست ای غلام
کرم پیشه سخا اندیشی بود — که از قدرت کاهیش جاود
بدان دم ز خود شاد و بیگانه نوا — نمود از جایش راه دین ادا
ادائی تو دستور رسم گرم — بدانی هنر خلق را همچنین
حضرت بسلامی انسی را به انی — که خود را بداند کم از دیگران
تو بزدان پرداز بار رحمت و بخش — بیا به غفران و رحمت برین
شنیدم که موصوف روی زمین — که نور رسید و بهر جهت و داری پیش
یکا وقت هنر ده به یک غلام — که کوشش بی آسمان از نام
بجز بی عنایت مطلق نظر — که هم کاشت با کیمیا جا نوز
کرا باد دولت ز بیشینیان — وفا نامه کی مستقر از جهان

ICO0000121

کرشمه مرکب پرچین زنت کار — بغیر مرد آن مرشد کامکار
که از لبکه در دیده دارم حیا — شده لقمانی از خود دنیا کلت
مروت ندیدم که از خویشتن کم — نصیب خویشان زان باهم مخورم
چو بر خود بخندند مطلق نظر — بدرگاه حق قرب یابد آنظر
که بخود ظاهر سر برگزین — که وقتی بین گفت آن پاکدین
چو حاجت اگر اوفتد با خدا — بگو قسم معروف کرمهای ترا
کرا بین مطلع دین الهی برار — زدان پس دهد حبت ازان چشم دار
نزیبد که انکس بخود پر غرور — که کوبند محمد و نانش مخور
فرد مایه که حرص را پرورد — شه هرگز نبخشود خود ره برد
بپاکیزه انسر ور بد نظر — که پاکیزه بیند آدمی زاده پیر
بنی طرد پس حرص کرد در جوان — وگر میل پس زانیان در جهان
چه سخنی کند انکس در سعیر — که حرص و هوا و اله از فقیر
وگر گفت پیغامبر بد عریک — که بخیر از علم هر که باشد طویل
بود بخود و خیر گفت ان کثیر — که خیر مرفض قصه بیش قصیر
بود هر کسی را که چیزی رسد — هر آینه در خور او رسد

ICO0000121

چه خوش گفت بهرام فرخ نژاد — زنا مرد بر لطف و رحمت گشاد
که زاندازه و خلق خشم شد پدید — گزند و بیچ کاری نه کار بد آید
اگر هست نرمش بود بی ازان — شدی خشم این سو دهد بیشتر زیان
وگر گفت آن سید رهبر ان — که گفتار به از دست شمشیر جان
ز جاهل و کین جاه دست دار باز — به بند بدار از کوی دل بلا آز
فلاطون در بین دارد و در آسمان — نیاید ز بیجا رجاه و گران
از بین شنیده ز روست و مارد سخن — جوانی نامه در پیش آمد بلا
و یا بین دار خشم نه آزار دست — بود دان نکو بیشه و دار دست
شنو سیرت پر الحسن پاک مغز — که از خانه بیت جمع کرد آورده
سخن ها که در آمد اندر نظر — از بین فرستاد از خاور بوم بر
ز واقف ده و بوم و بر دوستان — که شیران و کان جوشن خوان
شد الدام سکان آن شهر را — که برخاسته و گفتند با پیشوا
که بر خود روا داشتی اینچنین — چرا گفت پیچ طریقت گزین
که بیشه دل بنه برفت آزمود — بیادم بدو کوشمال و سزا
چنین گفت پیغمبر والا نشان — چاه در دشمن اندر نهان

ICO0000121

ICO0000121

بیرداد و طماعی از کون مستقر — چو خورشید بیاورد آن بخت و فر
فرستاد و صیان پر زر بدو — تو یک گرفتند و نیک تو
بگفتش کرا این ست او را سزا — که فرق اشکه را نماید ترا
کس یکدو از مزبم امید — ز شهر و نب آرند و زر رسید
چو شنید آنکس خود را بخواند — که مغز ست پوسید و در استخوان
بگفتش نظام اکنه او را خدا — حقیقت شناسی نموده عطا
که روزیکه در خانه ام خانه بود — مرا آنکه را دیده از لب گشود
که در روز جهان پر درد کار — منم زین سخن شه و هم للاه زار
همینو بهشتم تا در کاخه رو — نماید که آن حاصه نیک تو
بگو به جان وف فرخنده باز — خوش رسم و آئین اهل نیاز
که روز نیکه نماید بران ان جا — بگو بند بارب وظیفه گدا
و گر گفت آن سرور را بهر — که این مومنان سنوده بسر
بگذر و بخت نکه ساده را پایدار — فزود ملتهب نار جای قرار
و گر گفت این دین گزینندگان — نیابند در زمره مسر فان
بدانکس و این بنیا یا بهشت — خداوند گفته خوشنود از و لبش کد

ICO0000121

ICO0000121

فرستاده‌ام خانی بدو بنیاز ... زبردستی جهانت فرستاد باز
پس آن خانه سپندار خود فرم ... کرفته از مخنه یکدم
دکر را بازنده والپس دلم ... بروز حشت آخر خنده باد
بزرکان که کردند دین پیشه ... بکردند و بنا پرستی تقول
بهر دل که رویت آن چند کر ... بیاد و بروی بلا تازه تر
ز بزدان شناسان بسی فکنده نور ... بکردانند و بر خوی خود نا بور
خرد در دکبر بیا موخته ... بازو هوا دیده بام خته
بسوی دروغ و دغل راه جا ... شد از کردشی ایمن کنیس ای خدا
دکر کفت آنش در خی پذیر ... که چشم جهانی شد از نور سیر
مرا فلسفه نه چیزی موخته ... نه آیات قرآن نلاوت کنند
دکر کفت آن برتر پیغمبران ... کرشد لطف بزدان بر دیکران
که از خواب مهر ا شند باز ... ز لبیار خنده کنید احتراز
که آن بد جهاب واقع از زشت ... و زین قلب ایمن دل ما بهشت
ز لبیار کفتن زبان را ببند ... بجا به که دندان بکه هم شند
نکفتن جهان حرف بهتر بود ... که از کفتنی ها پشیمان نبود

ICO0000121

اگر بجز دلکم سخن از دانان — بیارد پیام مقدسش اهل جهان
که مردی ست دانا و محبوب شعوب — سخن گوید آنگه که بیند قرار
کند این عمل عیب و جهل هنر — ازان پس مقبول نجیب نظر
دگر گفت الله و رسول ان — که دانا بشر شرف بر همه خاطان
نگویم چیزی ز کس از ستم — که این نخل مرد آورد بار غم
دگر گفت دانا ترین انام — که یار نیک بهتر که دانی حرام
کند باز پرسی ز هر کس بلا — بگفته نباید اراز خرد و سخا
بگفتار و کردار نبوت بود — چه اصل ست این فضل ای تو فرو
دل خلق را هر که کرد رهبر — در رنج گیتی و بر جان خویشتن
چه گفت که او را نزاید پسند — چه مشرب کزان نزاید گزند
شنیدم امام احمد در جهان — بگاه که او مرغان چرد بر زمین
چو اولاد گفتا بود بار خویشتن — که در ره نگذرد بر و آن بد گمان
زصحبت چنان گفته مهجور کن — مراورا کزان گونه اندیشه مرد
بتر از یک دیگر ان را نگه — برابر بیک دانش نیک رای
بود مردم آزار از ما بهم

ICO0000121

زمانه بیجان نیچ گفت و ست — سه الوه ماسه زیده کو افسس ست
وگر گفت آن سبه پر خود — کو هر کسی را نیست اوطاقم کند
مرآن پیله هنر را خداوندگار — کی رو بر دنا بر آرد و بار
بگفتار اینها پر و بر شمرد — ملایک نمانند ره سوی نار
شنیدم که خیلی از اقرار — بعید الله پاک و بیزار آنکار
بود انکه هیزم جانور طعامشان — بعید و زم از بهر تعبیاتشان
بیاد انکه با آن بگوش ملالشان — بود حشر این گفت و گوشی روانشان
کرستی تو خود خام ای بیخرد — بر انکس که در رشته نایی مراد
تو مبلند سبک اندر سفر — بیاد آرش آن غلب باید مقر
وگر گفت آن حاکم حق پذیر — که گر دان نه حیاست اورا نظیر
بت بد شکستان سر بود بان — ازان بهترین نگارند کسی زبان
بیاد هر که بود بی ست ای بیخبر — بود بهتر از زبستان سرک او
شنیدم در بحار بر روزگار — که جز ظلم و بگر نکرد ست کار
حنا بیشه و نیشت کرد ار بجد — بیاد عالی زد و در آزار بود
ابد جب نظر گفت در حق سنم — وعا بر کمین شیب و آن با کنان

۱۶۶

ICO0000121

دعا کردم کای کارساز جهان — تو خرسندی از بنده عاصی مران
دگر بار بگشاد لب کای پدر — تو بر عکس فرمان مبر دیو را
بگفتا که هست این دعا را اثر — بشرط آنکه دانی و گویی نخست
دوم کون آفریننده را روز جزا — کند کم عذاب و عقوبت ترا
یکی را بگفت او که گو چند تا — چو معتقد ار هستند اسلام را
بگفتش که در مذهب تو سه کار — بیامرز تا آنه اندر شمار
یکم آنکه با جرم کردن هشیر — دوم آنکه از اهل کفران نگیر
سیم آنکه گردن عبادت فراز — مجالی کند آن به هنگام ناز
دگر گفت آن سید محترم — که گر بندهٔ او را شفیع آورم
بگوید او را شفیع ار نعم — نباید که در وی خیانت کند
خدا را و خدا مهر پیغامبرین — چنین خوانده شد در کتاب مبین
نخست آنکه در ابتدای نماز — ز دیو لعین نفرتی بسکرد و نیز
بسی نامزد شد بدو کامران — رفیقان فرشی بودند نیز بران
بامید حال با هموم بود در مدام — رساند گه سبیل را در قیام
شه ابیدا نموده بآن کامران — گرفتند دیو و دد و جانوران

ICO0000121

کسی را کز تاریخ کردی یاد — جاودی کم و بیش از حال او

منتهی را بیش و بی از تیغ نیاز — کاروان را کی بود غفلت زراه

گر دو نرخ است در دو بهر کردد — بر پسر لیک آن شده دو بهر لوند

یا نگ پرنده بر او بهر دو — اندیش نفور و مزده بسیرد

چاکه بسه رفت نامه کردان — بهره نه تره بشر کرد شد زمان

بهر بسیه دار آن کیه دار — کز آن کله خود شدم خاک

بلز مود و نای بر دشمن مجز — که بچه سپر دی مرا باز کبر

کفتند چرا بیش خیس — که در چشم لقلد بنا به چرانی

چرا بید بد کفت بجیده مرد — که ابر مخیس بر مزکان تنک کله

منم نیز لیسپار امید وار — نزد در کله فرنا مذه کرد کر

بکبر سپ نم از ابر بهان — بکردم بمغفور و خود کله بران

در آخر چو خوش دل بستیم — زدان کار بر تنک کردی

بر و لیسی در سوک کفت وا — جانت کبر از ارض در سما

بیا بر سعید کر در روزکار — کند کار دشمن فته تر بکار

بیفزیت الهی لو بهره در — نه بخشی را امید جعید بشر بره

ICO0000121

امانت اگر کم نمود از آنین — نه تاوان بود بر دین و راه و آیین
کسی عاریت کم نماید اگر — بود نیز تاوان نه ذم نه ضرر
ز وعده بدارد نگاه اندرون — بگرداند از عهده آید برون
ور ادا به عاریت را بلاک — کند زو گرفتن بصاحب باک
وگر گفت آنرا در عاریتان — که از نو نرا دگت روشن چنان
نه بر نوت شاید از مردمان — نه به بد بنوت به یکرنگان
کند اینک نیکو انگار تا — زنت نگروند هرگز ریا
وگر گفت آنرا رسول خوشدلقا — که رحمت بر و میفرستد خدا
که از اهل دین وقت بیع و شرک — بانصاف بسنجید هر چیز سنگ
بود زان اندرون هر که نقصان نهد — بر او به نقصان ورا بان کند
گرو و نسیب نبی را خدا — فرستاد زیرا شیوه پروی بجا
وگر گفت با مومنان نیک دم — که با او بود هشتمار آفرین
ز صورت کسیدن و دزدان خطر — نخوردن بود خویشتن را سپر
وگر گفت انکس که پرورد گار — مشرف دارندش از هر چه کردار
که کرده پنجم هران فرزند خو — بود کفر یا شبهه انگار او

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

وبیر فلک را معلم بس است — پیمبر ازو شد بکوه و دمن است

بزرگ امید بجرم خطا بخشنده است — ز بسیار کان سال گفتم بس است

علی با پسر گر بسنده بود — وگر نه پسر هم بدان پی بود

بشنو سخن مرد خوشه گر ز خانه مگیر — پیشنه مگیر خانه کاری بانگیر

ترا از دو بیرون نباشد گریز — شمر یا دبیر ای سوار دلیر

بیابان حوت و حمل بوستان — بجز این دو ناید ز دهقان نشان

بجز این دو ناید که باشد بکار — بیابد کزو دار و برز آن بزرگ

وزین هر سه آن را که بیشی بود — که کوشش بود کار و روزی بود

کند کردن بوم و بر پیشه است — وگر کیمیا عرعر نامها بیشه است

وگر ملک پیشه داری کند — نباید که جز راه او کس برد

وگر حوت پیشه بود پیشه ور — بجوید دل و راه این هر دو یار

گزیدان جانور آگاه تر — بکشتی شناسد ز دریا گهر

نمودن حمل بوی از احوال — بود بس بکمتر ز دهقان و فال

علی را همین کوشه باید شمرد — که هم او حلال است و هم حرمت

۱۶۹

ICO0000121

ICO0000121

که بخشد مردم نادان و بی‌هنر ... هم از هستان هم از زاغ و بسر

خدایی چهره و دارد دست و پا ... شباهت خوشتر از روز اول

در آن وقت که بود و سنجیده و کار ... سه دیو ایستاده اچا جو کنیار

کنند خبر و شر هر که از رهنمای ... بمنقال ذره نیست اجر آن

در آن گاه پرسند خداوند کار ... ز هر چیز که کرده‌ای چه کار

ترا از دو خوره پرسیم کردم ... که تخمیده چونت بکردم

که من بر گمانی تو ای الله ... بکردم بدو در کردم گناه

خلافت کریمان را دوستن نیکو ... بکوشند خویش بد و نیکو

که زان بد و نیک اندر آخرت افزون ... همان رسم خود را کنند اکنون

که ما بی همین اسم پرستش را ... تو ای مجبت آن کعبه را

چو گفتند کفار کوتاه بین ... بپرسیم بی مریم پاکدین

که زنها کنیم این بتان را ... جدا هم هست رسول خدا

چو او گفت قم سام نوح پسر ... فشنده زمانه ز هر قید بر

که هوشنگ پیدا شد آن نیکنام ... که هوشنگ پیدا شد آن نیکنام

بیاشد بدست اهرمن کشت خو ... بیاشد مسیحای پاکیزه خو

ICO0000121

ICO0000121

وصیت کردن فرقد بدنهاد ... ز حشر اندر شکر بین احتیاط

که هر شخص چیزی تحاول کند ... تنش را بجایی بجایی برد

چو زر و سلم جامه دارد بکس ... از و سلم را جان داری اگر

چو رو در پس آید شود زر کمان ... کجا ماند آنگه کسی ازان

بود کم و بیش اینچنین در جهان ... بسی زر بود کو بماند بجهی چنین

کزان چیز کمتر توانا بود ... بداند است مقبول تر از بخشش

چنین است در پیش آن ارجمند ... که بر پی او باید رفتن بند

کسی چون نبود فوت از مال او ... نماند بجز نام و نیکی نکو

بگیرند پس زن خوانند گان ... بود آنچه در حرفه پیش دبیران

بگیرند چیزی که نفع او تمام ... بدان صرف بود است تا ماند دوام

نشاید بگفتن برابر ازان ... بمیراث گیرند تا بگذران

بمیرد پدر دختر و پسر ... بگردد ازان هر یکی بهره ور

۱۷۱ ز مرد و ز زن آنچه بیش آورد ... مقرر شد چیز زن را ازو

ز میراث گیرند خان بزرگ ... ز حصه کمتر مهتر و کهتر

ICO0000121

ICO0000121

مرا ان خاطر بی‌آرامت در محنت نام — رحیم است و بی‌بر خواهی جوام
بدر اخیر از صدق و دوی بی‌خلل — بجان ربط مالک یوم دین
بدر اخلاص آکو را عبادت کند — بعبر کار زد بستونت کند
بخوبید ما را راه راست‌تر از — خدا از روان قبش آمرزگار
بره راست و صراط مستقیم از ان — که داد از نعمت بان عاطفه
سزاوار بکر زمین زینت آخر — که در بر خواهد نعوذ بالله
هم از ما ایاک نعبد آیات — بده از ان کار نفس کاسدان
پس از ایاک نستعین آمد — بخواهند آنچی کار عجز و نیاز

در آموزان آزار خود را دوا — شنودی و کردی دعا مستجاب
بشنیدی و داد مسئلت بان ماهر — خدا را بنیده لبیک بسیر
بر انگشت آن نام مرهان — بزد خشش مجتبی کردم ما گناه
نگهدار نعمت سلامت فرخنده بخشیر — بجان کنگ آب انگشت تو بخشیر
بران نمونه بخشی و الطافی بر — خلق بخیر خواندن ره دین
خدا و ند مشرق و مغرب بخشا — بالطف و کرم گناه و خطا

ICO0000121

در آخر چو شد در مرض مبتلا — بگردی ز دوا و نوازندی دعا
پیر سید کاصد بقرلای در نما — کتبی مختلف و نیز خود داد جوا
برآمد ز دریچ و داشتی کهر — زکتبی کنون با همین دارم سفر
بدو دان ان سید پر فرزد — کسی را سیه مار کیفر برزد
زاصحاب بستی مستوده تبار — گذر ترجمش بار رحمت نزار
بروی نخه نوشته و مجلد بود — بخط واد پر ور دگار رسید
بیارم آورد از غارستان جهان — شفاعت نامیده ما جان
بپیر سید پی اوال بهار سلا — دوا بنز کنج تنز آزار سلا
بکفتا ران مفتر ای انام — شفا نیست در چیز ای حرام
نه خوشش آمد داغ کردن دوا — بدیگر کس ان داد لیکن رضا
بهای برترین قلعان اگر — بهتر بودن ما جا نزا نباد
بهر بغز مرد کین آفرینش دوست — مجرد صدیق ازان دانست
بزرگانه نوشته دوا نوشت — بهانا که دری کلامیت سفت
که بر مرد هر بس که چیزی ماند — بگیرد کر آن بار بت فظ بوز
دهد چیز را کس که دانا در ز — شنیدند مجلس مرد مان آمیز

ICO0000121

یکبار بود نزد یک او یکدرم — بر وی از تو دارم بار و محرم
بپرسید کو داده بودم بتو — چو خاطر نشان کرد بشنید زود
دگر شخص گفت که برلب دام — زمر در حرکت خراد نام
کو از کبث جنس او کرش بود — عطا کرد چیزی که دیگی گشاد
در آنوقت شخص بآن بر نما — بگفت اینکه روزی تو دزدیده ما
بخاطر زد و پی گفت آن دانی — که دزدیده تو نکاهد بر زبان
بپرسید او گفت الفاظ پی را چون — نیرفت مرا بود چیزی کنون
تو برفت پوشیده پیرهن — بچه پیرهن کرد شد از بدن
چو آن مرد عمر خبرت به پرسید گفت ای برادر شنید
غلط گفته بودم مرا آنوقت — مراد م بجان بود ای مقتدا
که عمر خبرت به پیغم خدا — نبود از کرم انقضیت خطا
بهر مسئله نام ملک سه بود — که از وقت این فیض دارای نبود
بدان ملک آن عمر ایزد گزین — بر گفتار بیچ کس ان ابدا عمر
که برفت بر صفه چپ او — با چهره روشنده بود نمو
یکی فرقه گویند کان فرالوقار — همیدانست برفت مسعت بسیار

ICO0000121

چو قفاع علم مرا زانجا ن نمود بجا نه خوب فی دنیا فی ا
نه میرد از کس کرف و نیاز کسی را کار و نامه عاقبت نزاد
که باغ زان رهبر پاک خو که اندر فقر که بود ما بداد
زبو بکر جز الف چون طلب نمود آن پسندیده بکشت لیب
که گفته ست فرمانده عفت ور که زو لش نه جو جو دیده خوبتر
بجز علم میراث پیغامبران نیابد جز بی درکردار زان
جو دی انجمن از خلیفه پسنده نمود هیچ عرضه و دم در کشنده
در بن سم رضوان از قاطان که پیغام رحمت بر سانند گان
زمانی اگر زدی متاع جهان نمانند جز بن که مطلق ازان
زمانی خوشتن او لاد و نژاد بگردانند جز بم عز و سلط
بجان گفته دانسته انبای شان نباشند جز خواه آن عار زان
بجز ال جز بیت یکبار و بس سزا سر بر خاب امرو نهی
بخواند ز کرد از خاطر پاک او نگردد و فراموشی جز بی راز و
بقرد و دران دام تقریب سط نگردد نگردد و آنگاه مطلق
بقفاع ز حکم خداوند گار قدوست و دران سال کرد او گذار

ICO0000121

رسولی که بنشست بیچاره
بگفتا که صنعی بزرگ آفرید

بدان کار کرد و بگفتش پیام
زهیبت مرا ورا بگردید نام

بیستد هر چه کار آرزو در جهان
طریقت نگهدار گستردنش جهان

بابری که بر مهتاب آویخت
صنعت بدانندش اهل هنر

بران شد بالاتفاق ابلیس
که رفتند بیکاری آفرین

بآن برتر کارفرمان رود نمود
زهیبت بسته خشم و فریاد

که هرگز آن نکوهیده انام
نبست هرگز زیبت اندام

خوشا متفق آن سپید و سیاه
که هر چند از گردش بهم زبون

بسیرفت هر روز در اختیار
بکوشید و دل برنداشت بکار

جهانش و رفتن فزود بهره دار
جهان یافت مرا ورا چو دل آشکار

بیستد بدرجت زکار الفنا
کزین بهتر او راست دار البقا

بقوت بدین فضل امر کار
همه اجنبا را بدلد اختیار

که در وقت آغاز جنبش او
نمودند بر ملک خود آرزو

چو بستند صعب بیکار خیز الجبا
زخون یک دگر شکوهی او زداد

کدای اهل بیت و کدام بشر
اجارت دهید اندرین رزم زور

ICO0000121

ICO0000121

پسر چون رفت سالش سوی هفتاد ... بشد بابا بجنت با دل شاد

دو دوره با دو حول سه و بیست ماه ... فزون زان نامه آن نوگل فتاد

دو دور و بیست سال و یک و چار ماه ... و کرش آمد روز بابا و ماه

بابا کو آن دو صاحب احتشام ... بشد سوی جنان با نام و انعام

دو شنبه بود و هیجم از ربیع ... ز هجرت سنه بانصد لان تقیع

بگفتا چون ازین خانه بشارت ... که این دار را جایی مشرف نیست

بگفتا چون زمن دیک و چار سال ... بر بابا در زمین بود آن جمال

یکو سید بصیر آگه دیده زن ... که آن پرتو ز نور حق شناسد توان

چل و بیست و یک ایام در روز گذر ... بسر برد در و کرد آمرزگار

بقول اصح ز بیت آن محترم ... سنه بابا دو صد سال نه رفته کم

کسی تا آمد و بیند مانده ای اگر ... بابا می بر آنه آن را بصیر

چه کند تجهیز و تکفین او ... بجنی که بود ست آیین او

درین کار در کفن دیبا نکو ... دهی بود ز ان سرور را بهر دفن

و یا شیعه دارند این افتخار ... که بعد آن لام کفنی نزاد

ز خیر الخلق بعد خیر البشر ... و چه مستطاب و زیبم الدهر

ICO0000121

خود نه امداد آن مرا باور — خود نه عباس با دو پسر
کو بدد فتاب ز عشم تام شان — تنگ گیش آمد چار سوی ان
ان چنین صاحب خلق ور — کو او بود مولای جبر البشر
بو گفتند انصار فرخ سیر — کو در سعادت از ماک ظفر
نه داخل نمایند بیش و قار — بنا خم با او نه دین کهنه دار
بر بنو جیب او بسی سوده نبار — در الجا شد او نمیارد فرار
ابو بکر و فاروق و عثمان ذکر — نبود نه انجا از دین رهگذر
دوستان ایات غریب است کنی — مبادا که کیرند بر پیش
بجز ایشان نی سید بر دو یار — خلعت قست بعدی شد برقرار
در آمد بجلهای ایران بقین — که از ما محفوظ شد شرع دین
بحب الله اسرور پاک تن — بما کرد نه بسته با پیر ما
بجندین مجاهد دلیر نه ان مقر — کز اهوال زهرا بگیرد خنیر
از ان پاک تن ای جوان بیافت — که از دهر بر بام کردون شافت
دگر با بر شد و بیا ای محمد فرزند — بگردید مانند عنقا نهان

ICO0000121

هر که او را خدا و پیغمبر گوید — هر که او را خدا و پیغمبر گوید
دل او نیست بگفته او در ایمان — که از غایت ازان هست بیزار
کسی را که در زندگانی نوشته در دهد — بگوید تو ان نیز و نفس خود
ملایک ز پروردگار جهان — بگویند رحمت بود بر شان
بگو دید للهم فدای تو کام — که گر شد او را درود و سلام
درود و سلام بسیار بسته باد — بران آفرینی میرسان باد
درود و یکه نام جناب الوهیت — بود بر آینده لب بر مطلع آن
درود و نگر یکبار گویید بر او — باد ده بار گوید خدا
چنین فرمود دادار جهان — کی صلوة ما ملک آن بفرستد
هر آنکس که در وقت گفتار او — نخستین درود بفرستاد بر او
بگوید خداوند کار جهان — کند هستی بر او رحمت
بیاموخت آن پیغمبر — که هر که بنود نام هر او
بگوید ز گوئی سلام و درود — سه بود و فرشتی و یابنده خود
درود و سلام بران رهبر پاک — بگوید یک از بنده از نام او
بر آله و صحابه از نیکان — که دین را ز هر سو بدند یاران

ICO0000121

جز دنیی چون یکی تبک مرد — بیا بدین بی غرانه دا کرام کند
آن خدا و را هدایت بیش — ز بو بکر یابد حرآن بر کرانی
یکفته با حمد کر حاضران — که ای با حمد کس پیشوای نوجوان
رسول کرا نامه بره نما — زود صفاش خیر دلعلی بیشتر
که در هر شبانروزی یک کلمه — درود مرا میفرستد مدام بار
چه خوشی معجزه دادش آن بیکو — که نفوذ صور در کبش او
در اینده مردم زمان تا زمان — ز کفر و ضلالت نماند نشان
خداوند دین خاور و باختر — کند رسم و آیین او مستمر
بود تا زمانه بیک اید و نهار — بماند شش لقد روی از زیب و فر
چو پیوسته و بستش بماند فروغ — همیشش چیا نه بود در مغول
درین دارفنا بهر با پرسال — یکی ما کلوی کند نو احیا دل
که ملت آن دین حق بنده — شمار بی رسد او کند نا فرشته
بدین محمد پرا کو نصیر — بگفته چنانش ای خبیر
نبود هر کسی خاتل دین او — بشو خاتل آن نیکو همه چو
صد و بیست لف از جمیع الانام — بالیستند در حشر نزد نبی تمام

ICO0000121

[illegible] باشند زده — در آنجا چه اعتبار بود فرد را
کسی را که از زمره مومنان — نشناسد و نیسپارد از جان
نیرزد یک خیر او در جزا — نیابد برون از خدا اعتنا
که چندین کس از مکر ابلیس و دد — بدین ضعیف نومید خود
خدا گفت قوم نبیا جلیم — یکی و شصت و ده و نه حکیم
نوشته است من در اوراق نان — همه نامه در فهرست ایشان
از آنها یکی فرد را از عذاب — نبود رستگاری بروز حساب
بجز شیعیان هر یکی فرد را — بحال اینکه از تبار کعبه را
فقط خود و مادون او در سقر — بمانند و نایند هرگز بدر
برآنند اینک سخن مجمل خدا — بتحقیق تفسیر یکی فرقه سدا
دگر فرقه ناجیه از میان — بتدریج داخل کنند در جنان
ز قوم کلیم خداوند گار — یکی فاسق و فاجر و زشت کار
چو زین بلعم باعور در حلقه بود — بخلق خدا جانشین نبود
به تجهیز و تکفین نه هرگز فتند — نه پاک جانش به بند افتند
همانگونه بوسی حیا و وقار — بپایان کشید پا بر روزگار

[17]

ICO0000121

کرامت در نهاد شخص از قوم تو — بود دست باید که برگیرد ازو
بشو زود و ترحا فرود جای پاک — بره غسل بیت و بکن زیر خاک
باین امر چون آن پیمبر شتافت — بیک ساعت بزرگی کسی را نیافت
ز روی تعجب بگفت ای کریم — بگفت ای پیمبر بغیب و رحیم
که این مرد جز از تجرد و فا — نه الله کسی کار دیگر نیاد
بدین اندازه لطف از بهر چیست — شگفت که این شخص کیست
بفرمود خلق کریم و کمان — تقاضیر کنندهٔ ما میان
که این شخص را خوانند تربت بگو — ورد و بدنام حبیب مرا
پدر جسم مالید و بوسه بداد — بشد عظم زد و بخت و بر سر نهاد
وزان عفو کردم گناهان جمع — گشادم در فیض بر جان این
پس آن پر کرین خداوند کار — موافق بفرمان او کرد کار
بر خشک خاشاک جنبش جیاد — بدید اندر خود و عام را کرد یاد
سپاه سلیمان شد اندر وجود — همه گفت بر خرق ناپاک خاک
یکی فتنه انگیزد از آل او — چو برسید حالت نمودش باد
که اکنون کس آمد اندر وجود — بود کان عنبر سرد خواهد بود

(از آل او)

ICO0000121

ز قرمش نه عایه خود هیچکس بیاشه بران نامرادانه رسس
کنم ز اجه لب از تلبیس و فن نخواهد کس افتاد در دام من
بلطف آن منبه کار بروردگار کزین ریکند حافظت جهار
تمام بیرکب زه مصطفیه که تا بد زکس خیز فتنه و بیم
بیا خند و زخیند آزاد باد فزاید و شش بسا زنده بیدار
ز گفتار ملکان آن بد بکال دل از جای رفته بیاد کمال
الله از کو بیشه کرد بیرکان تا بحد کوشش و جهد آنچنان
که اخوان آن بانگان الله شنا را نکرد فلته از ملت ما
مبادا که فرد ا بحشر و رون نوید از عمایی خود بسر کنون
کدام عقوبت از بین بدتر است که شیطان کسی را کند زیردست
بگوشید ایمان که پروردگار بفرماید از لطف روز شمار
بآن فرمان که از خدا جهان محمد و احمد بود نام شان
که با بخشین نامهای عظیم فتنه شرم ماح کرگشته اتم
چو نا بد پسندیده جا ز اجتناب زراف نوشته با جد بکتاب
که با بین مردمان نوا گفت بر بسوی خطبات شان نگرید

ICO0000121

ICO0000121

چهل سال از عمر دنیا چون گذشت | یابو فیض نبوت آن عهد را گذاشت
کرد با فیل هفت ده و پنج سال | بدست آمد این جوانمرد بی زوال
صفدر لشکر جوانان کمتر | سرور همه با هوش و بیدار تر
نزنخ نقطه جاذبه بود | بصر مشتاقان را صید نمود
مشک کیسی در میان آن کیسه بود | هویدا یکه و بی اندر جهان
یکه عهد و بی همتا و بی همسر | سیوم خوابگه خوب خرد پرور
چهیر یک و بیست و چهل ارزد | چه دیده آمد از خلیب آن نازنین
همی خوبی بر انسان چهل اوکله بود | ز هر یک یکه و خرد آوازه بود
یکی بنده مجمع کمالات | نبوت بر رسول آمد بدا کمالات
ز بسکه از لطف کلاه چیام | که از دو می آن زمان رسید سلام
شنیدی که بگشاد از بهر او | تجارت که سرمایه صفت هر جو
بهانه که اندر دیار عرب | ز بختی بر بوی آن کدبی لقب
دران عهد و آن روزها سیم زنان | نبود و حاسب هر چو دشمن و کمان
هر بانگ محمد و صف برگشتی | پس از عقد خود آن پارسا
که از ابتدای خدا | بگشت مسکین و محتاج سدا

ICO0000121

هنر از پرده بیرون آمد و گفت ولیکن
دو هم سال بعلت سفر کرده
روان شاه بگذشت و فرزند شاهی
بجای حیات و زمانه بداد آن
نخستین نماز جهانداد بر او
از آن پس بفرمان یکی نامور
از آن خوبتر آن کاخ دلجوی جوید
کسی را بدی سرور مرسلان
شفقت نموده شدی جام زان

بپرسید از نعت او نوده پرچا
زنسل بر آمد آن نغز تخم
چو آگاه زنده او را بود نام
بگوید بران جمله بود او بجام
کزو دانست صالحه خان بگفت

از اول

ICO0000121

ICO0000121

چهارم سنه بود او در سفر — بهمراه پیغمبر نامور
چو لشکر ز مصر کلیبی شده روان — شتر بود تنها یک اوستاد کان
برای قضا حاجت او فتاد — نگهبان ناقه تعیین نمود
که در هودج او هست پیغمبر انور — نگو خصلت او در بیابان بشر
چو صفوان بن معطل این خبر — مر او را بر این کار دانست بهتر
بگردانند بر ناقه تخت سوار — بیاورد در پیش ها یادگار
چو دیده دو چشمان در صبح ذکر — دو نعل باز عبدالله بدر سیر
بخود گفت این چار کس افترا — کرده بر او صفوان را در خلا
چو این گفت آگاه شود زین خبر — غم افزود و کرد چو دل شکسته تر
با صحاب خود باز گفت آنچنین — بگفتند این بگفته باد دشمن
که تو نا پدید این چنان حادثه — چو این صبح خواند نیاید پسند
چو خویش گفت فاروق والا سیر — که ترزین حرف این بر سیر
یکی بود چون او عزیزت قرار — چو بر کز نگیرد دامن بگفتار
تو را پسند بد خود آفرین — کرا بخت تو کس بگوید دروغ
بتو بی نشان گفت آن نکته دان — که بر هر چه دست تو را ای جوان

ICO0000121

رسید کز زانش بیاید بیان — از ایجاز جان نوشته سخن انجمن
که بر هر زبانی جمله اوصاف بی تو — رسیدند کاندر حوزه ذم بود
تو و حرف اشرف راز نهان — بدان ای رسول خدا کاستوار
چه لب بر گشاید و چهر و کمر — بگفتش که ای سرور و راهبر
چو زایندگان ترا آشنا هوا — نگهدار شت سلام خدا از خطا
چگونه بود داد دادان کردگار — که محتاج پرسش نباشد نگار
ز هفتاد جوان سرو و ریحان — بپرسید و داد پاسخ چنین
که فرمان تو از لطف پروردگار — نبود جز بحق معبودم ای نامدار
مبادا که بر دی کسی یابند — نفرمش تو کس تا کجا جا دهد
چو گفت ای ز تو کون و ایزد نهان — تو وقت او اینمود ای نهان
چو فرمان خود بر گشید ای ترا — متابع نمودم همه ای رهنما
بگفتش مرا گفت آمرزگار — که فرمان ناپاک داری بزار
چرا ای بر کردی تو فرمان پاک — نبود هیچ پوشیدنش جای باک
چنین گفت با او که ای پیشوا — تو مشکنده دی نازل خدا
ز کوچ تو فرمان برشد بر خطه — بجای تو فرمانده کردی ترا

ICO0000121

ICO0000121

چیست دنیا نایدار و دیگر است — آن بگیر و پرس کین نیز بگذرست

گفت چون خواهد رسید مرد جوان — تخم و سنت نخست بنماند از آن

تخم خود کو بکند او را مثال — تا بدیده کرد خاطر ازو ملال

چون بدست آید خورد هم خود بان — کرد بدان کند حسرت بیکران

زان گفتار دلش پر غم شد — گفت ای خدا حق یکی را بیار

جان بدادن شد گفت کار جوان — نیست بر نه گیر بخشیدم این زمان

کرد از کشت ستان و خرمن او — بگرد و نو بستان نخست برد

صبر کن او خود بر نتیجه رسید — هم آنچه از دو خیر نخست بدید

زانکه دو بار او بر از حسرت یافت — زیر کفاف حساب آن نتوان یافت

هر چه دارد کند راست حالیت — صبر و رنج و حسد اندر دولت

در آن چند روزی که باقی ترک — خود نه بیهوده خیر الوری

چون بود محروم فیاض و غفار — نیز اندیشی مرتجی بود و مدار

نیست مرد از حمد خدا را گنج — بر خدا بر صبر تخت آرد بدست

پیاکو آن مار بوستان ۱۱۱۱ — وده آنچه فرستاد جان آفرین

چون نخست او دید بی مزد و بهر — که مقدار شی از نامکن ناید بر

ICO0000121

ICO0000121

کرا ن نرفه چشمش حالی رام تو — بوجهی بر سر جای خود آرامش تو
یکی چیز در رجوع زان نیک تو — بیند که نه بیند از چشمت تو
چو دانش مرد ان نجوید بهتر گنج — زخود ترسش بهتر کس نیست
یکی بنده بود و پسندیده تو — بگفتند جوان توبت خود برد
چنین ازان زوجه کرده بنا — بگفت ان نیست مراورا بوده
رسول از صفیه جوآزرده بیت — از ین هم نیاز بکشی افسرده بیت
بصد الله گفت ای به خوبان — بیچاره گوئی بر مسلمانان
ترا ای یکه خواهد غمخوار مسلم — به بخشم که توبت خود نیابی
بت توبت دو بر صفیه — چو صد فقیه شد گفت ان را
ترا امیت توبت چرا گفت — خلاف کند بر خدا آمد سے
یکی کس را که پروردگار — بخواهد بد فضائل خود بیشمار
صفیه پیرایه بود گفته بود — بان افتخار و ناقص دانبود
بخوشنود ی او روان خدا — ازان خرم زنده کند ناظر خدا
صفیه بگرد بر ستون ارد — وطن کند ان توبت خود برد
جوابت زنف ی او طلاق بود — که بر بستر شی و بی بیند دارد

ICO0000121

مراد از رسول پسندیده کیست — زند بگر زمان سر جمله و پیشی
بیارد رسید و آن پر هنر — دو دیده نهد بر صحیفه بابکد گر
در آنکه جهان انتقال او را — که پیشه ز رفت او بگیر اجتهاد
پس از نه بیا چهل دیده بر — سپس بر دو پیغمبر سرفراز
بدو پس گفت آن رهنمون — که کشتم ماهم برابر کنون
از آن نیک کردار ایمن بقین — نمودند تحقیق تلقین دین
بهر آنه کو در نبوت رکوع — بگردی گشتند اول دین فروع
بجز آن رحیمه و کریم زن — نگفته ست مطلق ز فتوی سخن
همانا که در وقت قسمت مر — مر آن را حواله بر او فرستاد زر
گر چند از و کرد عورتان رسول — خدا بین نه نمود و از او قبول
بفرمود زر پیش گیرم چرا — که نبود ست نوبت برابر مرا
نصیحت طلب گفت شیخ از و — بدو گفت آن حاجه پاک جو
ز هوای نفسانی دور دار — بنه پای در ره هوا و هوس
بیا موز علم و گریز از بدان — نگهدار تا پسندیده باشی بر آن
بجز رحم و در عدل و انصاف کوش — به بینی ز کرد عیب خود پوش

لی ۱۲۰

ICO0000121

نشین با نکو کار و بردار یار — بکوا بوبکر بن بردر کار
چو مشرک که آن مسجد و رستخیز — بدریم در بتخانه تر بکند گذار
چو بگذاشتی صحبت ان و نعیم و مال — بشر طبکه جشم آن کار در تراه
و بهر جان بجان کنی اتفاق او — کند و اخذ مسجد مصطفی
پس از زر بهر کس محتاج بود — کرمه بان روز قیمت نمود
بمان بهر ثابت پاکدین — که مشغوف گفت ای محقق زمن
ز دانشمندان رؤف او نام — کدام ست افضل بود آن تمام
ز پیران ابوبکر و بعد از عمر — بعد از جوانان و عثمان و کر
ز ازواج او عائشه بنکو است — پسندیده سیرت بقول ثقات
و را کرد سنه هفت و مجاهد — که پرورش او استقامت نمود

بزینب سعادت چو بنمود رو — نبی همدران سال شد خواه او
بعد و رسید عزه مصطفی — ز یثرب بیرون آمد آن اصفا
بگیتی نام بود آن جنرمند — که نامید از طیش ایزد پسند
بزید ایزد عمارش ازان بیشتر — بسر برد ایام ایزد گفت در

ICO0000121

پیغمبر چو روزی در اینکاید — کی خفته در پیش مبل آرمیده بود
از این حال چون زید را شد خبر — خبیث کدخدا بجز البشر
که می آید اندر حضرم کنون — که زینب برادر ز مقدم بخون
بنی اوریس سر از پا کنان — بکرد و بدیدار بدو رزمی تنی
که ترسی از او کون آزرم جمیل — بگفتش بفرمان حق جبرئیل
که در دل نهان کرد یا آن از ازل — که خفته نخفت آنها را خدا
بترسید از خوف کبریاکان — از حق ست ساز فنا جسم و جان
که از وی نمودن خطر لازم ست — پس آن نامدار الهی پرست
کلام جهاندار عز و علا — بگوش اندر آمد ز سر تا بپا
چو مسموع زینب چنان آمد از نو — بگفت آن فرخنده بشیم نیکو
که ای دشمن زینب خونخوار — بگو فرقه کان افتد عار
زان پور خود را بلطف آورید — خلاف زینب بشیم از دین
بفرمود بزدان که ای مومنان — محمد بنا الله پسر در جهان
و یا هست پیغمبر کدکا — پیاده بنی بودش اندر دیار
رسول خدا و ند هفت آسمان — برآورد الطاف و فات از زبان

ICO0000121

کرا دولت مسرور و بخت بلند — مرا آنکه دانش کند ارجمند
بگردم کمان شه کران تا کران — که بازو بلندست و بخت و هنر
سیهبد چو تنها بدار البله — برفت او و ارزن منزل برجفا
بفرمان شه کوفتند آن فریق — ستمها رفت بر کوفت بر هر طرف
بود هر کمان تخت قیس و جود — بر آهن بر هنگونه و صفش نمود

بیفتاد هر هفت هنگ نام — بیامد دلیران عزت و احترام
کز سال سیم نوذر شاه پیشوا — بشد او ز خانات و فغفار خدا
حسین آنکه بود او فریبرز زاد — ز ناوک دو صد تنگ بر تن گشاد
ز فغفر بر او بود کار و نبرد — باین زادها چند کرد او نبرد
ز هجرت جمل و چهل بود سال — که با لشکر آراست آن کوه یال

یکی حمله برد او که آمد ز کار — ز فغفار از فقد آن نامدار
بزرگ کلوکار هم نام بود — سه سنه ثالث از هجرت حاکم بود
بیامد سوی دره مهربان — همی خواند او را بهم کین و را

۱۸۳

ICO0000121

ICO0000121

که بود و هست و هم خواهد بود تا جاوید
که را زهره چنان باشد که با او نیز همتائی

در اینجا کی گنجد اندر حشر پرسیدن
مرتب جان ما چیست کیفیت ز آوردن

که گر کردون مدبر هست مانند آن
جز این نبود خدای جهان

بگفتا الله او الله او را نام
بود جان روائی و او را خرد رام

بجز از خدیجه و آن یار تو
دگر هر زنان خدیجه بود

بشد خدا ترسه بگفت او را آن
خدایا بر من یکی صبر بارزان

بگفت خدیجه را تا بر آن بیش این
بگوید کرد چهارم سخن بین

ز حارث چهود آن نکو کار نامه
برو تا ابد الدهر معبود باد

با یک از هم بیشتر چند ماه
بهم منزلی داشت این جایگاهم

ز دنیا چو بر جایگاه هون بخیال
وی از دار فانی بفرمود انتقال

بام چیست چون شد جزع بار
ستوده ترین کیش کرد اختیار

بهراه علیه السلام پدر
که بگفتند بود است در خلد دین

بگفته در دین رفت او را بجای
پس قوت از قدرت بی نیاز

بشد جنبه او را بفرمود کار
بیاورد مسعود در نوشش قبول

ICO0000121

ز نجو بر آن خسرو نام جو — چو مهر خجسته بیشه مهر او
کاو مر مسلی دخت سفیان بود — شش سال این فضل حاصل نمود
چهار سال و چارم چو پایان شبید — از جنس حکمت او سفر کرد

سفر کرد و در خیبر آرام جست — کز فتنش بگیتی نیارامست
بهفتم ستد عشر بر او صحابان — بگو کرد هم بسته و هم زبان
تحیت بین سلام این مسکین بهر — مر آن خوب الطوار را داد مهر
چل و سیزده سال ما بعد آن — خدا را پرستید او در جهان
چو بعضی زنان شفیع الجبار — که بودند هر یک قرین تلد
بگفتند از روی طعنه باو — چه نازی چرا که بودند آبا تو
چو دانی بر گشته از نگاه جنس — بگو شیخ با کهبه اندوه کین
بیان کرد با سر ور یک نحو — چنان هر یکی بود با شیخ بگو
ورا حسن آل استحاق پیغمبرم — خدا اندر لب از نا گسترم

سه دختان نیز بمونه بود — چه در بستان نخود داد جا

ICO0000121

که او نفسی خود را بدان پاک کرد — به پیشگاه بود از پلیدی انتقاد

بپیشگاه چو آن مغز دولت صفا — کلید بست بگفتا به بزدان روا

از این قباب آن برگزیده خدای — بعقد آید و سر به صد سال سای

چو با کران آن یار موفقیات — زوال قربتش آمد اندر جهان

ز نیکو سیر جدیش چو نور — تولد شد آن ساحب پر هنر

ز نجباء بابا علی نام بود — که پرورش مرک آن جایگه خود

بفرخنده زن را چو آن پاک دید — گشاد و وطیفه گرد آن مهر گزید

که چون رب بند صفدر پیشتر — بود از جهان کس چو بابا دگر

خود از نیکوان سر بسر بود آن — که خویشه و غالب بگیتی بشان

هر هنگام آن شیخ والا گهر — بگشتند فوت او وطیفه پسر

شنایند که در عقد آن محترم — در گنبد بر هفت اندر بدم

در بر دان مدرسی در دین آوری — بان هر یکا بار رحمت قرین

مجاور که خوشتر چه شد از آن — بود در بهشتی بر این جایگان

کز بانگ بهر بی آن نام ور — که از هیچ کس به نیابد مقر

شبی گفت بخشنده پروردگار — فضیلت بآدم مرا در قرار

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

که دولت ظاهر شد از وی نظام — نشد نیک بد در زمانه تمام

بقول فقیهان است ابله مهی — که مسکر حرام است کم یا زیاد

که تا خود وطن کی کنم چار ماه — مرا عهد بیست نکند بجز الله

اگر بد و طی کند ره چار صد — بزن یک طلاق او فتد تا ابد

وزان بعد است او بند و طی کند — برای نکاحم کفایت بود

بگوید اگر بعد یا پیش از چهار — بود کم نهم ابله در آن دو یا

ناما از چهار کم بگوید اگر — نه ابله بدانند مسلمی ابله مگر

چو با مسکر بود خندق پر آب — که از هیچ سو نتوان یافت تاب

عرب را چو شد خاصه نابود و دار — نشد قوت لعنت از بهر کار

زان خواند گوهر را حریم پور — بعقد دگر آن پور مسکر بود

نظر کن ایمان سنو و بنگر — چه بابت طلب و چه بابت دگر

پس از بوشت سر و را بنا — بنا کرد و حق آمد آن را بنا

چو طلب کرد با بیت از بنا — فرا سید بر بست و از ادا ان

سیوم چو سر بر برا بیم بود — ز هجرت سه صد هشتم از روز بود

ICO0000121

ICO0000121

ازان دختران نبی در وجود ... نماند دست دختر و پسر بجا ...
چو نوبت بکی دختر آمد بود ... دیگر نام او زینب آمد بود
بر شبه اگر چه بکی پور شاد ... بکیتی سکندر بدت او چو باد
بکی بیله دار نه بست ... بکونیه کا بیز هر ستر نیز بنا
خدیجه برا نبد زان پیشتر ... در شد رنبه بهترین پسر
بعیشت نخستین چو بیوند ... تولد اثنه در جهان فاطمه
چو یکم رسد هجرت با صفر ... بشد زوج او حیدر نامور
بشد تا بابرا او وده و دو ... کزان در شریعت رود بیشتر
و بعد یکز جمادی ز نا دیگر ... شود ده بشد در مقدان بگر
ابوبکر و فاروق و بکرک ان ... ز زان پیش بکونه نامد زان
که کفته بکی صفت آن نامبر ... کزو جمله خلق شکفته اثنه
چو او در بداد ات منداد ... بلطف بیمبر زان او را بجد
شفیع جهان بیمبر کرد او قبول ... زان بان و کفته شد صفت البتول
بیی زان کفت کار نیکو بخ ... ازام ست محبوب تیم بیشی تو
بود بر دام محسن از زنان ... ز مرادات ز دیگر زنان

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

به نظارت بخت بوشید بخ عام — بزادان نکو خلقش از بطن ام
کنون نوبت اولاد آن نامدار — که بر خون او تشنه در کوی کین کار
از ان دخت سنجیده دارد پسران — بهر یک که لطف حق بیاران
یکی فرقه را زان بزرگان دین — توان گفت نامند ابا بقاب
ندارند یک از نبوت نشان — که ان مقامات بسته بر مردمان
به بنا مسیحا علیه السلام — چو آمد که محمد جاء والسلام
بفرمود پیغمبر پاک تن — که بعد حق پرستان باولاد من
ترحم نا بشد بر حالات ان — بخوشنودی رازق بندگان
چو دیدم که طاق بخوشنودیم — نا شد مصروف بروی کرم
که فرقه بزدان پرستان نکو — ز پاکیزه نکو نهاد و تبار تو
بزادان چو در بضعتی اب ان گزید — به خوانش که او را نگزارد سپید

ابوبکر در اخر زمره مومنان — چو روح الامین است در قبه ان
بیان نا کردن نیکبخت آمد — نشستن در اسطر مرد را مرسد
یکی بر خلافه دشمنان دگر — بیان عامر نیک خو و خر

ICO0000121

وکی سعد سنجیده کار و دان ... ز صلب تهیم آمد اندر جهان
شفیع خلایق بهینه پرست ... زبان نامور نیز با نام کشت
کلان بود آن بهترین نام ... زیو بر فرخنده خجسته فرام
ز اخبار جنبد او بدانسته به ... که بر مصطفی می کرد ورد
بدو وحی گشت ای خلاصی و مهر آفرین ... و مکتب بیاشد ازان پیشتر
شب و روز میجوی الفت از کردگار ... که در جان کند زلده تر شکار
شود آن زلده سلک آن پیشه ... همه خوشی آرزو و نیت جانی
بمان دم کرا دو حوت اظهار کرد ... توقف نورزید اقبال کرد
از خیر کار او در پیچید جوان ... بشد انقدر خورد و بسیار مان
کرا از و بنیز پذیر فتن جمع آمد ... چنان انبساط و شکفت علوم
سر به کبه ورا نام بود ... بپیشر بعید اصر جنس نخورد
خلایق ز فرخ نشانی بر کشید ... که بو بکر از جمع جنس بهتر
مسلمان بین او گشت اعتبار ... بخورد و شد از جان و دل خواستار
بر آمیخته بیشتر نزد عشر او ... بکیت رفت بر جسم تا مو
و کر بار گفت اخلاص انبیا ... از و هیبت کس انقلاب اولیا

ICO0000121

ز چه اکدیش کرد او را چنین — وبیداد فتنی را شرف الی بدین
چو نقدی سوی کداد شتاب — در اکثت سدین اکبر خطاب
سکندر بت و کر خاندان خراد — کزد شد جیف بران راست کو
کر بیت خانه و ان ورا — مزو نمود و کوم خدا
کا بو خانه ستوده سیر — وبود آن کرا فایه را بود
وکر خود بان صاح نیک پی — وکر هر کرا زاینده از حلف قر
بان فلس بسیه اکر سلیمان — کر ثابت قدم بود در راه دین
رسید انقده بستی در مسر کان — و نابد از ان شده در بان
وبد اعتقاد بشی و نادم زیا — شد بر خدا و خدا خیر الجزا
بر انشد ایلان مرو ز شمار — هو صدقش بخواهی بر دار کار
بیاب بد بهشد کر دیان — وکر بد صدق همه مردان
وکیش رسول شفیع الامم — بذیر فته ماند ثابت قدم
کران تر تو بد بد صدق او — خوش صدق و اخلاص آنو تو
در بخ بابب و بهی بستیار تر — بیاور بکوشش اندر ای هوکر
که هر کس بر بنیاد کار نکو — شد او بر یابد خود آن نام تو

ICO0000121

ارزان بپرس کند هر که انکار ترا — هر لحظه در بیشه هزار ابر خزا
بهان فرد با تو انکار نیز — بیا به نیز ورد و کار و خز بز
بخود هر زمان با به رسم به — با فرمت با دیش ایل دار سه
با حمد رسول محمد و مجید — محمد بن جریر بکر طبری او بر
برابر بعد ق هجرت ایم — ذکر به بعد صدق آن برگزین
و لیکن بیان صدق گفتار ما — که آورد بعد از کهن داستان
که در هجرت از شهر آمل برو — بیشه بیش با رحمت بر و
با نفس و بیگانه بنده خدا — گشاده و بخوان فتوحات او بر لطف
عزیزان دانم ایم آرزو — که چیزی از سخن ها از هر نوع
با رشاد او چند از مشرکان — بگفته ام کیفیتی کرده کان

بال از یقین و بیم حق چگونه کرد — زمانی بیم طفل ایم میکشید
ایم میکشت تا مدیران — که او از زر و ایات چند خواند
به و گفت صدق بر بیا نوا — کمتر غلام ایم بیرون و جفا
بگفت از تو هستی بر بیم عریان — بصر بخش ایم طلاس و بیم راستان

ICO0000121

چو ان کتب فرستاد سر با پیش فرزند ... بیاکنید صحبت و دیم برگزین
نصیحت کنیده بر دلا ... و بر بیگانه با یاران نماند آخر
اگر چند او را نصیحت کرد ... بشرا که بود است از دو جهان
مران بیو هنر را بیشتر کرد ... جلال هنر مندان خود ستایند
مروت نوید انکه پاکیزه خود ... به بخداند دون پیشه انداد کو
برین کار است بنده بخرم زمین ... بیچ گفت از نار کشیم جنین
بگفتند بهود گمان کز دل ... کدر برابو و بکر بیدست مال
که پاداشی از این در عاقبت نمود ... وگر نه جز زین هیچ باشد نمود
بناکه در وصف آن نامکار ... فرستاده والیست پروردگار
کز انگیخت خیرت چیزی بره ... که پاداش آن لازم آید باد
چنانک از بهر خوشنودیم ... بخوبت آمد از تو هر چه کردم
چو بنده انچه فرمان خداوند کند ... بداد شن امید است خود کام
تو در خاطر آگه که آن پروردگار ... در هر گاه کوید خداوند کار
و هنر ها بگفتند و دانا ملکش ... بگاه دانه چو گفتند دشمن
عتاب شاه و باقی خلف ... بزرگ و فرستاد و بیچ آن دلطف

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

چنان بود از ادهم ابن پنجیر — که از اندیکوت و افتاد سفیر
که هر کافر نالیسنه جا کشش — ست خبری کهنه از ایمن
بیاست یک پیغمبر شتی گرگ — رفسم بر دو بم منصور دیگر
سیوم خبری بود ای تنبی زنان — اگر اوه ست کار ست از بسیان
یکی خبر ست اوه بد ای پدر — ورو و اهرا ست بود ست اگر
چو ای عربی کرد یا لب ست — وگر خبر خانه فت ست پست
ورای سیاف ع تروف ای زنان — بعید است که نظارت و ست
ب ل وگر بار ای ع خصال — سپ ای ها ترم ای گهر شوال
تفسیر بحکم پیغمبر دیگر — بگیرد بر ها صبیان ای امیر
بیاری ست خبر ای گیتی — نظر سود بگیرد سد بقه سلد
که گوید بصد ای نیا نام — گزارد نثار او شود او لام
بقه روی سد بقه کف ای آخر — گر گیرد بگان سلد لات گیر
لام تمام السرف او ست — مر ابشید اصحان فار وی سلد
و دار منع گیرد و یان ست — بیرسود شو صبیوان نماز
چو او کف بگیرد ای مصدا — بیاید ز حجر وگر اقتدا

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ز توشیدن و بعضی چون آب خضر — در اطراف و اکناف شد مشتهر
بسی مردم از بوی بستند دل — بگشتند مرتد و لعنت کنان
ف ذی العظم آمد از رومیان — روان شد بر آنها خود آن نابکار
گه از بیش مردم پشیمان شدند — بدیر فنا ملت مسلمان شدند

چو با آن عهد کردم از بسر — بشد نی زدین برگشتیدند
بدو نی بفرمود یا دو پیاله — بخورد و شد آسیا یکسر از فعل بد
چنانکه بعهد آن بی خبر تا — دو کرتا و پاجامه مرد و یک جای تا
بیا بود زنانه شد آگنده تنگ — مژه در دو دیده بسته و چسبیده گ
بدید آن ندا و کنون چیست سیلی — فرو نشسته و جوی و گندم تا چ
چو هشتم پسر بود بیش از پسر — ز بسیار تا به ستم از پیش نفر
رسیده شد و کرد و ند دین اختیار — بهپا بر سنان بعد آن بد چنار
همیکرد خدمت چو فرمان بران — بفرمود سلطان دین پروران
و آنکس را او سید الحق بگفت — و دین ز مرده عوضان خلاص
سپه رو بجا از کنار بر شب گذ — بدین طرف عادت آویز گذ

ICO0000121

هیکلت با خاندان بوتراب — وز پیامبر بردهٔ از مرا بر سد
بر آور د در مجمع آن جام زرین — کن و در قصر بگشا و دران
چو بس خواهد آب آن جا بگوید — بگو جام است اگفتند در آب کور
ز تو می جوید آب یا بشر — خدا گفت آن جام را کور تر

چو بر فرق کل دست نفرین زنی — بزرد شد مطلق بران فرق موی
تا این باده کو بیده از شت کار — نگردد کتاب اندر و یار
چو پیغمبر این قول دانا دران — کو بیده گردند عرف کرد در جهان
نظر داری و جید بد روزگار — نگردد عاقبت بخشه بر روی نگار
اگر او نیاند جای دعف — به بخشید گناه مرقم را
ز بد گوی زنهار ای نامور دان — بیچا میری هیکلت دی زبان
ستمهای ناکشه کردی بجان — بگفتی در دی آمد از آسمان
بسجاده آن جزه مولوم بد — بر عرف مسجع زب هیکلت
بیاورد در عقد کم هوش مرد — ز گیاه او سجده و صنوبر کند
از شرم و غلظه جهان کشته بجع — به نزدیش چو پروانه بر گرد شمع

از ای قول

ICO0000121

ز مردان جنگ آزما صد هزار — بهر راه او کرده اند جان نثار
با جرم آنوار ران چو مهر — بجوشد بدانگاه چون چشمه مهر
تا ناله نعره زند چاوش — تکاور بیارد در آید خروش
دو بر هند گاهی شما را طلب — نخواهد کز بنده گردد عرب
چو بخشنده پیروز و یزدان پاک — ز چهر شما دور دارد مغاک
شنیدار ز سر خط حکم خدا — بجا بجه داده احسنتی جزا
وگر هیچ از آن حرف باک کنید — عذاب الیم و عقوبت کشید
بفرمان مهدی خداوند زمان — بگفتار موبد آن مهتر گران
دلیران بیدار دل کشته نرم — نمودند پس کوشش اندر حرم
ورا دل بدشمن قوی با فلان — ورا دست کرت بگردید کمان
ورا آفرین خداوند نصرت ز بهر — بگردانند یاری ز هر سو سپهر
چو چشمه عقاب بر خنجر آبدار — تفنگی گرفت مانند غرنده ابر
ابا آنکه توپ سبک بر گستوان — بگفت اندر آمد خداوند گاه جنگ
تو فرمان دادی مرا در جهان — که گشتم بهر جا جهان مردمان
چو فرمان چنین است بر بندگان — بشد جان ما اندر دست فرمانروان

201

ICO0000121

کزید م چو دین ترا بی ریب — نخورد م چنین غالب رسا پاک
بجانب دو صح خوب بت — ورد بهمان — کرم جو صله را طعام الحان
بجند ی کند کر سر انجام کار — برون آورد از غمار نشر بار
خلیفه چو بشنید این جمله سخن — زبان بر لب آورد و بر دو سر
جزو او مادر ش مرد و رکار زار — زبر کشتگان یک تنه و با هزار
ز کردید کان همت و یکدلی — نمودند در کار دین جان نثار
بکردند فرخنده دین رسول — پس از جنگ ابل با به قبول
از انجا حنیفه بیامد بدشت — بجمد و وفا کرد و با کف پرست
جز آن حیله کرد و بدو داد خود — زلفش بداده جو دم فریفته و لبه
بکردند جز را بیانش و فا — و کر بار کردید بر مصطفی
خلیفه کز انها جو یم بود جرد — جو با خالد نا جو ر جنگ کرد
بکردید یاور جدو بر دو کار — جز بیت زمیدان نمی داد بار
جنگ چند گفت و خوار آمدند — و زاد م فاره و ق و بیز بر کزید
جدای خضر علی بفرمان او — بیانشیر بکرین بجون کرد او
بجنگ اندر جز او جو نهان — نمودند کوتاه با بیغ زبان

ICO0000121

202

ICO0000121

ICO0000121

تو مرو و ما بخانه نام دار — سر خویش گو دلا زم آن دیار
مسجد است با کافران هم خو — شد و چند جا پدید آمد
تو زمسند شاهی پاکیزه خو — دران نار زر صفا بود و صفا
لشکرم اندرون خبر گذارنید — چو بدانشد از دست آن آگهید
در آنجا بجهانی آن کاملکار — شب بود و تا لشکرش هزار
فرستاد کان شه رود بیان — در سر اف بود فرد گردنها
بران طایفه آن ظفر پیشه یار — بگشته فیروز مندی خدا
فضاری چو خانه کند پیشش — سپهر را خاد و خر پایش خوشتر
بنفع یاد رود در حمد او — سوی دین حق کب اخبار او
دران مجلس بود آن هنرمند مجد — در اخبار مناقش ذکر کس نبود
بگویند همی و او دین گزید — چند نیک او را پدید
بقیصر فرستاد پیغام را — بفرمود آن نیک انجام ما
که گوید با دو هوشمندی اگر — مبیچان ز دین خدا و ندسر
سخنی بر به گفتم اگر نه ز — سر انجام حالت پشیمان نبود
فرستاده چون رفت نزدیک او — بگفت آن سخنها به تمامی بدو

ICO0000121

ICO0000121

خلایق را فتد از یاد راز و تو دست از آب دیده باز دارد
بسی عهد و طامات و هم جهاد بکرد و با رام تن در نداد
کسی را که پرگار آن سیر داد فرستاد فرمود کرد و به باز
ز کفر و کردار و روش نفس سوی شش فتنه خاطر بیچ گس
هر یک سوک پسند جیا کند هد هر چه او کند پسند کند
در او دان او خلوت سالکان رسید و بر بستر خاک آنک
بتوفیق یزدان چو گردد بلند بر اید ست الدر و بسته نشان
بکرا پس بیفزود خان عزم کند بگفتند اصواب کار خوب مرد
تو مید بوزان ده روز کنه چنین بیست گوی کان تنگ و دلیر
بلفت ار نه چیز روزی کنم بوالسلطان کند با سم سنم
تو بیر ایشا سخنوزه بیاک کفایه کرفت ار چه از بیم بال
در آید ز دلبستگی خون سوز ز بیشی ار او دات بلوز بیشه
عرض آنچه در فتنه لوس جاد رسی باز گفت بیک سو نهاد
بعید غلط خود آن راق بیوا بیرسید و بیشوی آدا
بوشنده وقت تاریک مرا دیت چنان کند صد بیک

ICO0000121

ICO0000121

که نقد تیرانی بود در سپاهان — مزار شیر نر و نی سمت شمال
و یا کرده با کرز فرق آن نام ور — برابر نصیب بنی آدم البشر
قیاخه پسی از ترک شد شاه دین — شد نار بی نمود و شد خاور زمین
بگفتند بشر از فوت نی پسر — کز و از بعد او بر ملک شد اختر
بگفت بر نام او آن خوب خو — چل و در نمرود است بیع آورده
تخت او بر البشر بگزید بر — وزان سر بود او را خلافت بسد
بجا از شاه دین شد نوائی بود — بهان آوین کرد او دین فزاد
بود و مقتدی آن گشته بود — که شد از فضیلت بر کون راه جد
سپه شد آن جهان دستگاه — و با او دین او با زلت آمد
اگر خواهی چند حال ذکر — چو حاصل نخواهد از بن خوبتر
چهار و دو هم بیاب او هم روان — بشد نوبی مزرکه جاودان
بود و سعت نفس از بن کردگار — بگذاشت او را خداوند کار
بان هر کسی است که کار — نو بنج با بیوسته بیشتر خلد

بفارسی او عظم گرز هم بیان — که از دی بر جا شد آین بزم

ICO0000121

ICO0000121

ولا محو در دوان شد خود دان گشت — برین فرم بیغمبر بهتر است
برو او را دون گشت او را خبر — و خواهر و برنده بگیر ایشتر
بگفتند فرمان بر و دل نهاد — بشد چون ز آتش از خدا
زکین او در پی گشت فاصد بران — که سازد جدا از تن سر ان
چو نزدیک آن نیک بختان رسید — ندا ی ز آیات قرآن شنید
خدا بر در و کار محمد و مجید — خدا از قدرت خویش برتر
هر آنچیکه بر اوج و در آسمان است — و کی هر چه موجود با بین آن است
به گفت اندری نیز بر چیز هست — بر آیه او جمله را مالک است
ستمکار بشنید و بچرسید — بمیدانه آن رب جل و علا
بجز او خدا نیست دیگر کسی — مر او راست بهمای چیز بسی
بگفتا بزا نید بار دگر — چو خواند شد بر دلش کار کر
بگفت این بغا گیر و این کلام — بفرمان سپ کاهد ز فرمان چیام
بیندا خت محمد بر او رفاقت — بر انگند جنبا و کین و خلاف
خوا سید کش اصلا آن خان ان — بر آماد و سر و فتر مار خان
چو آمد بجلد در اندر نظر — بشد چهر نوه و در شر یا قر

ICO0000121

بیا کنیزه و بخشش ز بیلا نیاز — بیاور و با یاران و شه سر فراز
بنود آن و ما و رخ او اثر — کز و رونق دین آید بجشم
چو او فرق و رخ و با ملک نبود — بجشم بد و لطف مشاهل نبود
کرم کف فاروق با بخشش نیاز — خدا نیز بر دی بیا بگیرد بیاز
و بو جهل زان کار بیلم بنگ بلک — بجیرت بدو افتاد و بخشم فرکبل
بود دستے چو آمرد فرع صفات — و کر چار و ده عورت ما فات
ازان بیش از لطف و فضل خدا — بگرد بیا بود شه بر مصطفی
که و اصل بگردیه آن از بجشد — سر بشش کت از بوج کیوان بلند
بیا نوفت روح القدس از بکار — نشد و کفت پیغام آمرز کار
و کر با بشم مر ترا ای رسول — و کر هر که کرد است و بخت قبول
بجز شد مجب خرد و الفا — چنان کرد الفاظ را با جتبی
و بجون شرکان سید روزکار — پرستند و اصنام را روزکار
چه لایق ا با حق پرستے نیان — کنم از چه رو بس نکوهید کان
بیا جنس نماز آن کریم بدم — آورد کرد با قوم خود در حرم
بجز سود و بهدم بیا بسر اک — شد بی کس و بر آنه بیشد هر

ICO0000121

بلوغ سر و را چیا پاکزاد ... عوارض واعلاست از کاپاد
چو فرخ زاد دارد هر هنر جهان ... ز لب بیارکس یاد نیستیان
بخت بزم از لبر آیند کاما ... قطیا بیا بند اینجا بکان
چو گفت کاپ لار ساز جاد ... کز بزم ما دست از احتق د
نیچیم کردن ز فرمان تو ... تا بیم از خاک کفار رد
کز بزم را بیچ و اندر نفیم ... زنا اندیکا را کنیز بستیم
و کز بار سنه و دی نازل جبان ... هر از او لین و بیم از آخرین
لبیچ بندگان را یاد الشقا ... ز زوی ترحم بیخشم مقام
چو در بد ر بلان بخیر البشر ... بخشید بر دشمنان نشر نفر
از ان مژده و صد بخ جشن ساخت ... زیبا اندران بزم و فرخ نواخت
رحل خدا جمله رسید از سفر ... بفتح و بفیروزی اندر ظفر
حضور بشر بان وف و راز ... بر حب شریعت صدای بشنود
در اینجا بیاید جوان نا صور ... نیا مد از ان وف صدای بد
چه مرسلا بجزات کو ... بجزدا بلز فرد و اقبال او
و شیطان مرجوم پر وردگار ... زلطف خود بنجاید قرار

ICO0000121

ICO0000121

یکی دولت بیکوران و خیر الانام
بیاورد روزی و صد نیشه با چوب خام

در اشعار آن دولت فرخ خبر
بگفت صد نیشه بر چوب تر

رسیده و لیکن ها صد نیز سال
فزوده صد نیشه با وی بیوند آشکار

که گفتند و نام وی مسعود باد
تو با نیشه باشد جان و دلت شاد

بیا نگاه فرزانه آموزگار
به پیغمبر خوب خو بر دوار

رسید انگه با مر سبحان ایزد بمن
بگویند نیشه بیکان نه زدن

همانی تو ف با تو یمان بزرگ
تو پیغمبر او پوشیده دار بدرد

بگفتا نشوم بر دانگه از حلقه او
بزرانگه نشوم بر و از پور گشو

بمان از بلندی و هم از بدی
هم از پور اهرمن و دیو از پسی

ز پور گیومرد از آبهان
در سعادت نیارند بر چوب کان

هم از مومنان و هم از کوفتان
وگر انگه باشند همه کشتان

هم و بگانو اگر چه نگاح
نباشد بجا گیزه تر دین مباح

و یا دیو نمودن بان بی روا
نگفته است و دیو چه میز الوا

از آن رو که شاید بزرگ نگاه
نباشد ستانی حلیه اهرمن بد بجان

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

کسی که در غزلش بود و نیست
فرو نیفت بر کند خاطر زدیگران

بسته بود بجوی یکم با چهار
کز شنود وی و اهد بر بین بر خوار

ز تقصیر نخسته بنده گان
بدانا ترین پیام آوران

چو الیوم اکملت نازل شده
بر انکس و انشنید خوشدل شده

و با آن سخن سنج باریک بین
بگوید اندر هنا ک و خرین

بگفتند پیش از او مردم بسی
از ین و بین سکوانه آورد کس

مرا گفته نامت ترا مرد زین
خداوند هوش و فر و آذین

چنین گفت دانسته ام زیم کام
که پیش تر نیی بسته سلک پیام

بدین سبب کو زین رباط کهن
در اندک زمانی کند مسکن

نهم ماه در گیرد و چیره بود
چو آسیب آید بر مصطفی شنود و رنج

بگفتند اهلان چنین بدین
هم پیام نامد زما بعد این

از انکه چو هشتاد بگرد شمار رفت
وحی از منزل تحت آمد و رفت

بقول همه اهل سنجیدا و جز
وران محل شد اتفاقا چنین

من و حی بگه ماه نیکو اثر
دگر ماه ها شود و ها به مهر

رسید مژده مژده و مشتری بهم نوز
بیا مژده سلار عالم فرو نه

فی اوائل

ICO0000121

خلایم بود با خلق ربع آنجهان — خوا سید بر سمت دار الامان
بیچ گفت روزی بکار و انرا — بکار کز کوید و گفتیم خدا
یکی هست و دانا و رسولش مرا — بود در وحدت خلد مسکنم و ما
بگفت آن هنرمند با بود چنان — بدیم گفت اکثریت مومنان
نرفت و نفرین بیانند باز — بیفتند در دام شیطون و آز
بیا بیم بدیرفت گفتار دیو — شود قبض جان آوزین باز بیو
بفرمان آن سید سفتند بیچ — بگردید موقوف دادن مرا
دیو بگرد و تنگیکه بیا رود — خلافت هر با مقرر نمود
چون ابلیس قبض بیچان او دلا — بگردید بگان گشت بحران سید
بگویند بحر و بیچ گ ن — بدین امر گردند خاطر گران
دو دیگر بگفت بگرد سپ در اوایم — از بخیه صد بی ابر و گزین
بیگفت بیت و بیشتر — کنم گید بگذوب بیشتر
در آن نامه هم ربع اول بخیه — دو خاروف کشد مرا جانشین
بیس آنی نفس دیم بیاد مرد مان — بلد خلد گشتند قرآن ایران
فضایل رو صور و معجزت — بیم بود و افاضت و از فرو بیچ

ICO0000121

ز انعام و احسان آن پاکدین — شده رنگ غم زرد همچون زرین

سپیده دم چون بگفت این چنین — بگویم ترا آمر مر صنایب
مر مر صنان را تو فرمانده — بتو جمله از انبع فرمان بر
چو گوید سلیمر بن سر فراز — خطا لب بجان شده دان روز باز
ز نا جمله او هر که بر پای او — نشست این لب بی نوا خوار
چو سند سعد وقاص گیتی ستان — ز امر ش بر نسخیر ایران روان
شه یزدجرد این خبر چون شنید — ز اندوه چون سیم لبها گزید
بفرمود تا رستم جنگ جو — بیاید پیش او بدربار او
برفت رستم با دلی نا امید — نیاید در بزم گاه نا خرید
بر او آفرین کرد از بهر بوند — چو تقطیع و سنا بیش بگرد و بنا
همه نامه با بلغم سا برد — سپهر آن کم اندیش نا خوار
بهمره او کند چندان سپاه — مر بر مور چه نمک ترکت ملا
فرستاد سعد بسیار با — برش شعبه مرد سنجیده را
و دیگر امیر کبیر اهتمام — و الله سپاه جزیران نا مدار

(1) ایام

ICO0000121

وگر ملک آید از بن هر دو کار — بمیدان بیارد یکی کارزار
فرستاده رفت زود بیدرنگ — و برداشت کاین جای جنگ بود
چو برگشت و پیش ملک آمد سخن — از آن پس نبود آرمش را بجای
بشد کرمتر آتش چشم او — برآشفته گفت آن برآشفتگی
بدو بر نشسته خروش و غریو — بگو پیش کاین گرد آلوده دیو
بجایی که گوید فرامرز یل — ترا کی رسد ایدر دستگاه
مر او را بدست ملک گرز هیون — مدار ای پدر بر پسر باد زن
مسخر شد او را بباید بگفت — وگرنه کند فرق با تیغ تفت
بفرمود تا کارزن رزم ساز — بدان خوبی اش را سلیح کند
بمیدان او در آید بابر سیاه — بگردد از و آسمان همچو کاه
بدان تیغ کو چون برو بر رسید — نخست سر اندر میان سر برید
بدان گرز هشتاد و شش من بدست — کسی پیش او پای نتواند جست
کرا تند بادست فرّ سپهر — ز گفتار بسیار قنطار زر
ز تندی و افزون سلیح و گراز — فروشش کرانه بیش از حساب
بزد دار با مشک و کافور و بید — وگر چیزها کز خور آن نمود

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

نبرد یک کره و باد و خنجر جنگ — شده و کار بر بوستان گشته تنگ
دران وقت بیژن از خط خبر — زالهام آگاه شد زین هنر
بفرمود تا اسب بردند زود — که ای سایه کرد را کس نبود
ز قدرت خدیو جهان آفرین — بگردش بپیچید و دشمن بکین
بفرمان سالار نخجیر کرد — پس از ساعتی از پگاه گرد
بیک گوشه اندر بسی بد درخت — بسی نامزا سیده بد سر بسخت
سپهدار ایشان بروز میدان بخت — سپهدار گرد و یلان تاج بخت
بیکبار ازین غارت بستد جدا تو — بفرمود تا شد بسی دور از او
چو سنجیده کار از طرف قبس بود — دلیر از کمین یاره چی نمود
بیرد و هریوا و فرنا بزرنیز — برافراخت رایات و بم اندر ستیز
بران حمله بر جهم خونخوار جوان — در آمد بلشکر دران دشت زان
بخاید دران کینش آزار کار — شده از کوشش و بسی او بیکار
بدانست موصل و نخجیر باد — بروز شش پیاده فرود آمد خدا
بگودان در آمد بیژن چنگ شد — بدین پرورد ان جنگ و آرام شد
بگشتند اسب بروز و نا — سپاهان و گلگوم آن پیشرو

ICO0000121

جزاین در قرن بیداد و بنداد کرد — نشد دین جز الهی جای مستقر
زناپاک مردم جهان گشت پاک — سراپاک طغیان در آید بخاک
سپهدار بیت مقدس چو دید — بزیرفت جزیه و شد صلح جو
چو کرد به از حکم آن پاک نظر — بسام افزودن بو عبیده امیر
بس کوشش و رسمی در کار ریخ — وزان نامحبت ازان می گریخ
امیر دمشق از ره انقیاد — با و نصف اشیا و اموال داد
جهان گیر خارون و دانا و عدل — ۱۲ ابوالبت در دولت بجال
زاسکندریه بسنا بندیاع — بداد مذاکر شرف ها رسی فراغ
موافق بنظیر تدبیر و رأیت — بکر جشم بر این فقد بر و رأیت

چو از تخت شد بو عبیده روان — نوی خلد منزل کرد جاودان
با مر جلال جلکنا م — نشد امیر سفیان حاکم شام
در آنجا نشست جا تر کار از د — بکرامت و دولت بمود رو
چو برایک قیاد به شد دولتا — بکرد به منصور بر ملک جا ن
مراد دل کار نامه یابد لب — بمیکفت کسرای ملک عرب

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

برگ هرکز آن بود و طغیان نکرد | خورشت و بیخ و آبش بر نکرد
مرد مسند فاروق و دستور او | مقرر نظر مود بر فرمان او
که هر سال جزیه دهد مالدار | چهار و یک بیت درهم وار
کسی کاو بشد واسط حال او | چهار و یک بیت کمتر ازو
نبود هر که در ولایت نفقه زان | نباید ادا تا بود در زمان
کرفتی خراج آن کدامی ستم | نه هر جهت تخم نه دیگرم
بدین تقلب و خوی و کبت توم | ز بیرنج بر افتند در ملک روم
چو مسند فاروق فرخ سرشت | بفرمان دهی مردم نامدوست
که آن مدبران را بفرمود کاکو | نخواهیم فرستادهای خام خو
بفرمود تا هر که در ولایت | درین خطه باشد و بدسر بها
فرستاده آن زر بر صدر فرمان | خلیفه بپرسید زان کمران
چرا کاهد کشد این چنین بار | بگفتند از جزیه داریم عار
بفرمود تا دفتر آرند پیر | بخواندند بر خواست سالی چهار
پس از چند کس زمره بدسیر | ز پیشان نخود برگشیده تر سر
بجمله فزونی آن پاکزاد | نه کمتر ز نانی ز صد نوع زکوة

ICO0000121

چو او کرد دیوان عباسی را
مشد این رسم در جمله فرمان روا

کهی زوج جز النساء پر کرم
فرستی مکاتب آن مختشم

دگر زینه ثابت در بخارا بود
بدو زید ارقم حد و کار بود

دگر صید رحمن بگو مالک
نخوانی در بیتم امر جز استعمال

قضا را بدینه کلای فتاد
به پور اهب زید سنجید باد

سنج ابن حارث بگو فاد بیع
قضا داشت از حکم آن ز جون

بهان قیس بن ماس با کیزه خو
بشد قاضی مصر در راه او

ز بس غلبه خواب زان ماه رخا
نماز صبا می نشد جون قضا

صلاحی جنابی رجد آن نامدار
هر در بانگ صبحی موذن فرو بار

بگوید ز نوم ست بهتر صلوة
چه بنگو روشن تر بنگو صفات

چو جمعی بهودان اطاعت کزین
بکشتند گفته هر یک این

بهشتی بزرگیش خطی امان
کز آزار بیشند محفوظ دان

دو و هفتمین ماه شعبان در و
نوشت آن بیشند جانیک خو

خلیفه بفرمود زین روز باز
اگر بگذرد روز کاری چو راز

قوله تعالى

ICO0000121

چگونه جانند کار آگهان — که هست بد بکدورت اندر میان
بسنده نباید بگفت گمان — که معلوم گردد بگواهان گمان
که از روز تحریر تا روز حال — چه مقدار آمد شده ماه و سال
صلاحی در جناب از مومنان — چو پرسید گفتند دانشوران
که اندر دیار عرب عام فیل — نوآیندهٔ کام کابیل
ولیکن ز مولود آن سال خاص — که در وی بگذشت بابر شاه
در ایران نبود از کسی یادگار — نمایند تاریخ او را شمار
بگویند تا نو آیند آن عام سال — وز آن نام نایند جز آلودگی
وگر نه بگفت آن یگانه پدر — نیفتد محیط دمی بر دگر
بگفت آن خجسته پی و پاک دم — که ارقام او هست اسلام بوده کم
بران تا مدار صنع فیاض وجود — بنا کرد هجری بزرین نمود
که چون سر زد از کاری نو زاد — ز آن وقت او را نویسند یاد
بیان واقعات عجیب و غریب — شد از قدرت کارساز مجیب
ز بعثت دو بیش و چهل بود عام — که رای شد اندر رسم انجام
زبخشش و بیرون مطارد قلم — بیاورد اصحاب ما در رقم

ICO0000121

ICO0000121

817

ICO0000121

پس آن ناخوانده شیوه بدرفتار — سوی مرغزار خویش زود نهاد

هر هفته دانشی بود او را نو — رفتی بود ده شد ماه تمام
چو از درون کوی بوستان رفتی — در راه جای جای درنگ نیافت
از دور خیمه کرده بنا شد پدید — چون نزدیک آن رسید بیفتاد
بفرمود صد درنا او را زدند — شد در حکم یزدان تخلف کنند
از آن مرد نادرست بدان گونه — بیفتاد و مرده بدان رفت جان
عمر را بریده بند هم اندر دم — بستند او را و بیت و دوده کرد
بگویند بر نفس آن نامراد — بگذر تا عبرت اهل قسام
تا هر بنده با کوشش خویش باید — وگر مرد و شاه و گر دون پور
چو بیخ بد و ره مران تخم بد — زدن کشت لازم بحکم خدا
وگر بنده بد چه مرد و چه زن — باو چون بد آید بدو چون کند
نشاید بگیتی ز ره خویشتن — که طبیعت نماند بر نیکان
در اینجا که تنبیه یابند سان — رود به و بگذرد عبرت از آن
کند مجرمی گر چنین زشت کار — یابد چنین او را سزا

ICO0000121

ICO0000121

بخفته دیا خبر و در شیر آب — چه شکوه بود داد و خنجر جوب
که از مهر نوزاد بهرام تخت — تو هم دست رزم شیر باز دار
نشستن خداوند گنج آمیر — که با هم نیاید بمود آب شیر
چنین گفت مادر که گفتار کیست — نه هر چیند اینجا چه تر سیر لیست
بگفتا هر فرمان بر بر بر ط — نزیبد مخالف شدن در خط
خلیفه ز گفتار او گشت شاد — بیاسم و بکو بود و الا نهاد
یکی حبس بد بند و بند جوان — بفرمود و مقدار سنی از بگفتان
چو بود و بگو بود عبد العزیز — تولد شد از دخت آن پاکیز
بگو بخت در دار فرخنده دم — که در حبس او بود مستند لیان
برار قفه حابت بنا — یکی خانه کرد و آن خانه را
زیب خبث برا نواز عرد — بی در نهم و یکی صف معروف کرد
سر ماه و لان یافت جهر ابجز — بفرمود و کرد بد آشفته تر
بفرمود و بازل و معترف — و بر حق نزاد بگشاد دست
از بهر شتاب در خطه منزل کند — یکی بود یا دولت آن بنگرد
بدان تا بگو گرفته بدست و دان — نیاید بحرب فرمانها مو خان

کتابخانه

ICO0000121

شبی کوی صدیق را در بگاه — بیاورد ناگه در بستر سیاه
چو او خاص صدیق از زور کرد — بیاگند طلاق شتر و کابین بداد
بفتا دیا بستر بر در بگفت — بیا گاه بیرون بدی گرد
برآشفت آن بدگهر بیشتر — بگفتش عبارت خداوی مگر
مگر خوی فرمود کردم خطا — بگفتا صوابی مرو راه خطا
بگو وقت چون دید خفتن کجا — بگفت ار مرا آن بدی این اگر
چنین جسم خایه ترا زین دهان — برآنجه بیشند ترا پرسش آن
یکی فرقه در پیش آن راه بر — بگفتند کز دور خیر البشر
زیاده شد اسلام و نقصان بکفر — کنون سست شد بود ازان گفتگو
ترا دیم عرضه خلیفه برد — بگفت آنچه معلوم داری بگو
بگو دار چه فرمان دگر دیدگان — فزون تر شد و نیک تاب و توان
بمانند دست بر جای بازان کرده — کنم ای گرانمایه در دیر زده
درآن جمله افتاده چنان زد — چو دیدم بدستم بیاورد در
کزان بر کز آید بگیرد کنون — بهین حرف آید جبل اندرون
بگو تا بجای از دست دادم چرا — بیشند بگفتا ز آن مقتدا

چنین

ICO0000121

ز سر کفاف آن مبارک سرشت — در آن خدمت امیر سخت
چو شد نا توان کفت با خویشتن — مرا جای خواب پرستان کفن
کنون وقت خدمت مرا کی رسد — مرا حاصل کم قوت خود ز بهر
چو در کار صنع است پرستان — نیاسایم در بین خلوت عمر در جان
ست غم ها نقد از بهر مال — که پیشه کفایت مرا با عیال
برین کار چندم چو ابر بهار — بباید بتر خود ز باران مقدار
یکی شغل در پیش آن سعید — مرا مرحل چو بر دلکد دشمن چو بید
بکفتا مرا خود رویا مصطفی — نیی کفت روزی تو کردی چرا
خداوند فرمان بفرمود ما — که بر هر چه را کشته بر بان
مرا در دنیا چه حیرت بود — بی چیز جایا در دو فرمان دنیا
طعام آنکه از بهر کار در نظر — بخورده ست چیزی ز دو از خورد
چو فرخ سپهر سود با یک کفت — ز زیر دار با بلا بر کفت
بفرمود چندان او فرخ سپهر — نیاسود بیرون نیامد ز خود
که این رسم لشکر ست در راه ما — در اینجا بیاید کفت ما
چو شد اشتری بر خور شتران — سپهدار آن ناحیت بر زبان

ICO0000121

زنی رویش برآمد و خفتاد بار — مقابل بگذرید بیدر کارزار

سر انجام در پیچه‌اش شد اسیر — بیامد بیدگاه عادل امیر

خلیفه بگاهش بزد التفات — نوازشها کرد و بنواختش

اگر چند احسان بیدان فزود — بیامد بهشت و دل عارفان

بفرمان که تا کوس بردند پیش — بیدار اندر آمد سپاه و بدشت

که هر جا بروید گل نام زنگ — زنی میبیاند خلاف صفات

بگفتش چرا هست طاقت اگر — بیا حفره باید او را گذر

و مملوک محمد همچنین داد پند — هر آنچه دید و شنید از پدر

پس از روی پیر بیدان نامجو — چه چیز است بهتر برای نکو

بگفت که من هم بهمین شک خلق — همی دادم ای عادل پاکدل

که از تیز آب کرد دریان — بفرمود تا نام آورد ران

یکی آسیا کن در آنجا بجست — بگفت آن نگون طالع بدنشست

که خواهم نمود آسیا آنچنان — که فرزند ما هست جاوید نام

بگفتند پیش ای حاکم نیک رای — چو دارید چندین جوان در سرای

220

ICO0000121

ICO0000121

کاری تمام شد که کاری بزد — شود قهرمانی بروتا آبد
چهل از خلیفه دو و یکنفر — کمر دادند چو دیو آن بد سیر
چو دیو جوان نا بسنده جا خم — بر شستبد آتشی جنگ راند
در آنگاه دانند حسب و بزرگ — که نزد عالی بیت فیض و مرد
لشکر انه خق زبان بر کشود — که پیچان نبود نه گیرد چهود
چرا که مرد بی زآل آید — بسکاهی سر قا تلش از جسد
بیا تو قت نوبر دو دشمن خیر — مرا از بی آبی کی نکو به آمد
خلد فت یا به چان نا بیاب — بشر اور ریشه چو دو اچ خطاب
و اگر چند صد بطه پاک دین — و جازت نبود و داده چه پیش از زمین
که در رود صد سر دن جاه و فان — پس از فوت کشتن بیا به مکان
در آن حلب آن نا کمتر دین خدا — کمر طلب کند از وی بر خدا
بفرمود و من گفته ام پیشتر — چه در کار بود آنکه پرسد دگر
بقلع در آنگاه آن پیر فراز — همی بود مشغول اندر نماز
که در تمش زد به نزد خدای — بر زد چهارم بر فت از جهان
بیا مرا لف و بر حمد ار قوم خویش — که ایوان در دن و بیرون پر آتش

ICO0000121

ICO0000121

بروز نکه او شد ز دنیا برون — شده بود در دل زمان قهرمان
تصور نمودند بعضی کسان — که رشت به قیامت خود آن زمان
مگر بود در ما محشر روز کار — که شد حال بس سیه آشکار
چهار و دو بودند او را پسر — به بیداد و کردار ناشایسته تر
بر آن دوستان از خدا و نگار — هزار آفرین باد و دوم نثار

بیارم صفاهان صاحب هنر — مر او را رها بود با حق حضور
دو پور جوان گفت نوع نهاد — یکی محل مستوره مادر نژاد
یکی هاشم پر هنر نامدار — دگر صبیه شمس کرامی تبار
یکی پارسا گشت از آن دودمان — بهم منتصب بود چون آن زمان
پرستنده کردند از او جدا — چو بشنید فرزانه ها چرا
جنین گفت گرشت نادان مدار — عنایت نماید بما بیشتر
در او دودمان قصه را شنود — در کنیه و پوشیده را گشود
بیاید جهان در میان تیغ تیز — که خواند این قصه تا رستخیز
بجندق حسین چنین شد شهید — ز نسل سیه رو بزاید پلید

ICO0000121

بجز نام صفت اسم بر لفظ نیست
بود واسطه بین مسمی و نام

زمانی بجلد دگر چون درین
نزاید آن بر تر از ابدان

نخستین امیه واز صلب او
بگیتی درون عاص هنور نبود

بگوید خدا از پشت او آشکار
نگوید بخت عفان را کردگار

ز عثمان کان حیا تابناک تمام
بیابد کمال بود هیچ دو دو طام

بفرمود و مصطفی بشیر و نذیر
که بر سر بر جنت جاودانه پیر

در جره باز وی روح الامین
فرستاده نام آن بر گزین

و کز دو شب آن بر روی مصطفی
بود در جنت انبیا را رفیق

رفیقم بفردوس عثمان بود
چنین مرتبه فقط بر او ان بود

برفت از جهان جون رفیقم برون
روانی گشت از تن کسی همچون

رسول خدا او نه پرسید ازو
چرا میکنی گریه یا عثمان بگو

بیاسخ فرو داد دل درد مند
که بودم ز دنیا دریغ آید چند

مرا بود آن خوبی اکنون نماند
بگفتا بخور غم جامه دختر ایم

هر کرده می از بد یکدگر
بتو عفو شد این و می پسند تر

ICO0000121

هر زمان زمانه و روزگار — که او جمع ما کرد و چند از هزار
بر ما نماند از لطف و فضل بار — که با هم کلوم کرد و انه ترویج
و را کنه ز هجرت سیوم سال او — که این فیض چون چه و شد و از لطف
از چون شد خاطرش کامیاب — بکرد و بدو خاره چون آفتاب
سعادت بدو گشت چون رهنمون — ز کرد ان نشد پایکا هستی آزمون
نشد صبر ای دختر مصطفی — مرا فی یک بن تبر ف
و دو دختر ز معاصر ی چگس — نیاورد و در حضرت سیز نبود بس
نه ای کو بیت از بیت نیاز — و هر پر کرد ز خواهر او اشیا نا
چو بر دست نه ز نهاد رشتی صفا — بیا مبر تف ظلم کان سیا
سر رشتی کرد بیوا بر و داد — نجم پس سر م کرد ز بیوا تجو
نبرد ند چون سنت شرع الوریا — بگفتش نهان کرد فی از بی
چه بیشتر ز نف سیم کو — بیشتر کرد ار و بیشتر خو
که نند و دست کردن نگه بیت — کجا نند ارباب صنعت بکوب
ز قصر ی ای حرف نه علم شد — بیچ بن سر در نیه سر شد
آدب انقد بود و سر فراز — کرد هیچ جا با نکر دن ناز

223

ICO0000121

ICO0000121

بجوزت کمر خشت با دشمنان — بجو بند زآسیب اب ان ان
اگر بو عبیده بدی در جهان — خلافت با و دادی پیغمبر
بیامد بیا اگر بسالم اندر دیار — از بهر فیض بیا فتح افتخار
بآن هر شصت ان کوی نهاد — سعد پرورده در دیگار رحمت
او حفظ انصاری یک بچه — براب ان گوشت از گم دیا
نصیحت با و کرد آن نامدار — که گر افتد فی کوه در میان
کسی را کو بند لب بر کسی — خلیفه با و آن نخلی کند و بس
سعد بر کسی بر ملک بخیز اگر — نیابد بجز ای بر کشور
خلافت سزاوار آنکسی بود — از اصحاب عبد و عبد رحمان بود
دگر گفت عبد الله بو عمر — نشود نیز حاضر در آن انجمن
و دیگر ان مصلحت چکار — نباشد تعلق با و زینها بر
چنان خواهم از آن کار ملک بر — در ناکسی دادی امر بکسی قرار
سپیل بگو بشنو و بگذرم — شود در نماز از بلد بن بالام
چو اصحاب شوری فتح بصیر — بجلوت نشستند با یکدگر
چو قوشی عبد رحمان داد قرار — نمود و بدیشان مجمع اشکار

224

ICO0000121

که مرا از خلافت نبود هیچ خبر — عجب مرا صدمه دولت آن پسر
چنین گفت عباس با مرتضی — که جانا تو تیز از خلافت برا
که این مخملی بر تو مقرر نکرد — بگرد و بگو دعا را چرا بر گور
چو او بود آگاه از انجام حال — بگفت خلافت مرا داد و بگذار
از آنجمله آن کار دانسته مرد — باین حرف گفتن زبان جا نخورد
چو پرسیده شد زان سخن باز آمد — که بر وی سخن چنین فرخ نیاید
جلالی که گفتی بر خلافت این — بپاسخ چنین گفت آن پیشبین
که هر چه کند اقتضا روزگار — نگردد بهم جز بان کرد گار
نگردان چیا چون بهان بود ما — بگفتند سلطانی شد آن رهنما
بهانا که در خاطر پاک تو بشر — رسانید این خوب افعال در بشر
که دیده ز صنعه صلاح آن جهان — نگردند هرگز بهم کفر و ایمان
پس آن نامداران پاکیزه خو — نخورد خلافت بجز نام نیکو
خرد مند کیهان لذیذ جا — نه جنبانند عاقل خلافت بشر
چو آنکه پیمبر علیه السلام — رسیدی ز درگاه او بر پیام
شدی هر کسی حاضر از جا بجا — بیامد بر وی از در صدق و جان

ICO0000121

از اینها طلبی بود و آن را ابیر ... سیوم زیده بیش از بیشه بگذر
عدد می و قفیزی و دیگر آبان ... چهارم حنطه بیش از بیشه باران
ابو ابیم کعب بیشه بیره ... جهانی ابیم مسعود فرخنده بود
پنجم عامر بیشه و ابله فعال ... دهم وهب بیشه بیگر مال
رجیدا ابه سعد جوزیشه حنطه ... بگردانده هوزال خیرالورد
زکاة و صدقات نزدیشه کان ... چنانکه برد نزدیک دوستان
چو صدقی الیرابیشه چیزوا ... زهر کاتب اوراق تنزیل
بیشه بیشه از هر حوالیه نامه ... بیرد مهر کرده بخط بیداد
که هرچه تلف گشت از ان ... بگیرد انشت آنرا هفت چوبها
بیشه جامع دهی اهل بیرون ... هوزار راحت حق پرده تا آبد
که گاهی بیشه بیره و هوچیز ... بهویا بیشه نان بخشنده سبیر
کز وهبت ابله و کز هیچ کلم ... جز انبی بیشه بیشه بیرد و کار
که بیت بیشم صدقه را راه ... نبود کار بیشه بیه عمار ازد
بگوشیده و نیشکر آن چیزوا ... بیشه بیب چیزیشه لایت بیک
ترم بجا ظر و دون که جا ... کرت بیه دران رفته بیشه خط

ICO0000121

خدا لوح محفوظ او را نمود
پس و پیش جبریل یکسر از وی بود

ز هر کلمه کز خاطر بشر بگذشت
ز دفتر دهی بخشش نور از لوح

هر آنچیز کز آید از کردگار
هر آینه آنست بر گونه چار

نخست آنکه خواندن و حکمش بحال
بجا نیست و هرگز نیاید زوال

دویم آنکه حکمش بجا بد بکار
قرائتش بود و ابدا برقرار

ز نالف تلاوت نشد برقرار
نه حکمش نشد حکم دهی منوط

بدان جا چهارمی قسم از نسخ کو
که نه خواندنش هست و نه حکم او

ز هجرت ستم و هشتم بود سال
که امر خلیفی او یافت از ذوالجلال

ز منبر بنی زینه برتر نهی
گزیده بتوصیف جانان آذری

دویم زینه صدقی گزاد اختیار
بفرش نماز خواندن کردگار

سیوم زینه را داد از زینت
ز محمد جهانی داور داد گر

چو گردید او بهبودی جا تمام
بجای پیمبر نمود اقتدام

بمنبر چو زینه چهارم بنود
بمنبر در برین کار جوانمرد

چو شد امر خلیفان فرمان روا
بمنبر نه بیفزود و نه کاست زینه را

بگفتند عثمان را و بهمین
بگردی چو او گفت آن نیک بین

ICO0000121

ز بیخش بر جهانی بیکس قیام — که میکرد مثل او اهل حرام
بگفتی مرا من چواو نیستم — چو او بر تراز صد چو او نیستم
نخواندم نماجای خیر البریه — که هرگز چواو کس نگوید چرا
نماز جنازه بر سوال خدا — چو بر هیچ تکبیر کردی ادا
بعهد خود آن آمر نیک کار — او را کرد دانا به تکبیر چار
ستون جهان پیش ازین بیست — تخلف نمودن ازان لیس جایز است
و در آورد بایک صلوة اولیا — نشد در خصوص ایشان پاکدین
نمو پیشه پیروان این حکم — مبادا شبه بیش آید بدین اندر رقم
چون کعب عنقا این قضیه شنید — مقرر بفرمود حکم قضا
چو آگاه شد قیصر بی هنر — که رفت از جهان داد گستر عمر
روان گشت با لشکر بیشمار — که تا این سخن را کند کار زار
بیاید زمو طن بر اقصای شام
بیاورد عثمان کان صحبا — با بن زبیر نبیره زکر
بفرمود تا با سپاه گران — شود این سخن را تواند بدان
چو بر عرصهٔ ان سخن کرد گذار — نیاید بر و در بقا گیرد قرار

ICO0000121

ICO0000121

خلیفه چو واقف در آن حال شد — خوارزمشاه شد و خونخوار شد
چو لشکر او ملک بدی سپاه — شدی روز روشن بکیهان سیاه
حسین و حسن هر دو با کینه خو — شدند خونی در اسفار رهرو کو
برفت آفرین ملک عجم — در ایام کاوس جبار و دژم
چو از بیم جان بر طرف صید دید — در آن مرز از ایشان بهیچ جا ره ندید
که در منزل آب بان گرفت — دلیری چو بگرفت خونش بگرفت
یکی دشمنی مرزبان زنده کرد — شد ایمن مرزبان زنده کرد با ایمان
چو خاطر بیاسود و خود جا گشاد — بیاورد فرمود تا بر نهاد
درا علمهای رایات و بنهاد جام — بیکبار با جمله بستند گام
بیابان بدیشان در آمد ز کار — ز تشنه نماند در ایشان سوار
بسی سگبان بد اندر پس رمه — فرستاد و بفرمود آن مقتدر
که دارند سگ را بدین بیشه خوار — رمه در رسم اسلام کردند شکار
بفرمان او صد هزار گوسپند — بیاورد چوپان ایشان بشهر
فراوان زدند آن ملک بیم و باک — بدست اندر آمد آن بیل نام مرد
بشد در سر خویش قدرم و جود — در آوازه افتاد در بین زیان و سود

ICO0000121

ICO0000121

خدا را بران بنده بخشود و دان — که خوشنود باشد ز و جاودان
نیاید همی جز بفرمان و رای — ز بخشایش و داد و کین و سزای
اجابت از آن سر فرود آورد — گرفت و بدو در خرد آورد
از آن آرزو کرد و بخشود آن — که بودش بجای پدر مهربان
بسا آفریدا را بجای بی‌ست — که کس نیز بدل آرزو بی نخواست
هم از بخت خود بهره‌ور بی‌گمان — نیخواست تا هیچکس بد بجان
ز خوبان آن او بهشت اندرون — خوشست است و حور آن فیض‌افزون
بفرمود بی‌مرگشان یاوری — که پاداش یابد دلشان داوری
بگیتی نبودش جز این آرزو — که خوشنود باشد مردم ازو
شگفت آمد این راست بر چیستان — شنیدی راست گر نشنیدی بجان
وزین در سخن‌دان ازو گشت هیچ — نیرزد دلی بر خلاف خرد بیچ
همه بی‌گمان بنده و بهبسند — همیکرد بپرستنده آن خوشنند
ازو هیچ گر بر دو جوی کژی — نیابد و نشاید همانا بدی
درین دو در خرد نیم بخا نهاد — دل بی‌هنر بهابت خلق داشت
بگردم رسا بندگان بد گزند — که از ایزد بیچند فرمان و پند

ICO0000121

بجوشش خلق و جوران خشم — ز لوح جهان نشسته شد نقش خشم
دمی از عبادات معبود خویش — نمیگشت غافل پسندیده کیش
شنیدم که مردی بشهری رسید — بهر قبر آن بلده مکتوب دید
که این شخص مرحوم اندر جهان — با فریب چند چند ی زمان
ولیکن نه بر شر بیچی دو نظر — در آمد نوشته حیات القلوب
که مردی چو لقمان نوشتش او — مر او را عجب چیره تا جهان بود
بپرسید ازو کهان یار او — بگفتند این است آئین ما
برو بود در حیات آزرمش شعار — دمی بر دم که در خلوت کردگار
چو خویش حرف گفتند اهل هنر — که مرآت دل را کند صاف تر
بان نکوئی کند هر کسی — فزاینش نیکوئی یابد بسی
که در خیر این طایفه یک صفت — چو پیدا ست از صانع لم یزل
ورا منظر ذات وجود بخشد — فزونست آن خالق کائنات
خطا پیشی آن گفت عالم کبیر — زبان در دهند عالم صغیر
ولیکن چو جان دانند کار — نماید بر یکدیگر این اسرار
بهشت هر چه در ارض و سما ست — بملکش در آن نه خدا آفرید

ICO0000121

پس از حمد خداوند کار — اگر هم بشر را خود آموزگار
نگارا ز دانا مرا بهتر نامه را — شرافت نخواند از ترجمه را
خبر ابوالبشر فرخ فال — بدو داد یزدان ز راه جلال
نبود یک بهمور او را دبیر — که باشد قدرت مر او را ز فرت
چو فرهنگ عالم ز دریک ادم — پس آمد هر کرد چه پس محترم
شنیدی که نقاش روشن روان — کشد آذرین نقش خوشتر زنان
بگیتی پیام آوری کرد کار — کشد انت ما بعد او یادگار
خرد پیشه فاروق دادار بود — پس از وی ازان قبض شد بهره مند
چو برگرفت آن نامور نیک خو — ز بعثش بجاماند آئین او
بگستند بسیار یکسر ازان — کزیدند در جامه طاهران
بایین و بسله عرف کبر نکان — کن و نه بهر شناعت نشان
یکا یک هر آن نامه را خاندند — سوی هر یکی کرد قصد انتخاب
چهان وقت درج او رسید — چو بیدار دل روی آنگه بدید
بفرخ بود دارم عجب زانکه — که آیند بیشم و در چشم من
ز نامی نیامد نمایان بود — نیایند کز ایزد فرخ بود

۲۲۹

ICO0000121

ICO0000121

چو از فرمان حاکم بهتر گشتند — بگشتند نالنی و دل گران
که در مصر زمان روانی گشته — فرانین کفار برهم زنند
برون بفرمود آن پاکدین — که تحریر کن مصریان سلام مرا
که دانند پور ابوبکر سلام — سپهدار فرمان ده دین خدا
چو بر نامه بستند مهر آن نامه — نویسنده بنمود انجام و درد
در مصر این مسدی انجام رسید — نمانی شید فرقش چهد از جهد
محمد بر او از درون نامه سلام — ز فاصد بستانید و بنمود دا
بیامد و بخواند آن نامه را — بنیت بست بر نیز بلاز
بعنان صحیفه نمود آشکار — بگفتش چه گوید زین کار
در آن نامه بنوشته بد سلام — جوابش بفرمود بنگو شیم
از مصر این نوشته بد الام خبر — نشد باور بیش بست بر این خبر
بیاورد پیک او سلام — وز این حاتم زر دی نقار
بیان ملک بنشست گاه کنید در — کنانه بدا طی ارد عبیر دکر
یکی ماه و ده روز نشست بنا — بفرمود تا کوتاه بنشند گان
چو نزدیک آن جزیره نام — در آنرو در یا کم رسید طی طعام

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

یکی بر یکی آنچه دید هنر — همی کرد آورید و بشکستند در
که نه بران پاک تن زخم نه — بپرداخت جایی آن کم فزود
نبود هیچ و بنیاد و بنیاد هم — کز آن نامور نامه ماند و رقم
کجا نوشت پیغمبر آورده یاد — نه بفزود یاد و در او نیاورد کس
زبان و دلت زیک سان بار بست — بدانش و تقوی دانش فزیست
ز دانش همی روزد و دین بهین — سپهر بلند آن بلند آن زمین
ز دار الفنا سوی دار البقا — برد بار رحمت ز یزدان گزاف
نخستین بجان فتنه در ابلهیم — بگردید خام بروی خلیم
از آن پیشتر یکدل و یکزبان — بدو نیک با هم دگر مومنان
چو اهدای او غلبه داشتند — نغنب نمودند و بگذاشتند
و در روضه بهترین بیشتر — نمود نفس آن پاکیزه سر را مقر
بنا چار بعض صحابه کبار — نمودند اندر بعیش قرار
بروحیشان مقامات نیکو دهد — بگردد نه خواهد پر از دود و کوز

چو آنکه بود او ولی الهدی — خطابش نبی گفته شیر خدا

ICO0000121

وی از جمله مطالب است اشعار ... بیکو است در پرانتوز دار
که بو طالب آن خوب خوانم است ... که در وی هر نخم نکوئی نکاشت
سیوم کسی از وی بتر آن سروست ... که از هر جهت موجود شد بهتر است
بموجب همین که آن نیک نام ... کجا بود و چون شد تولد زنام
که بهر طواف آن زمان پر صفا ... بیامد و دران خانه با صفا
بناگاه شد وقت نماز پگاهان ... برآمد زبطحا آن خجسته زابدان
زد رکاه و دالان بیت نجیب ... شد بهم شریف و یکان ذالنجیب
بقول فقیهان عالیجناب ... شتابی و هفتمین روز از حجاب
سه و هفت و بیست و چهارم عام فیل ... مراورا خدا داد خوش کار جمیل
بدیدار همچو دو چار دون ... که کم کس تواند را نمود رانمون
سه و بیست روز و نه و بیست ام ... کمان بود از وی بشفی الی ام
بقول مورخان آن با تبار او ... بدو زیبد رسم آن مختصر نخواهد
فشفر و حید و بآن نیک پی ... همیگفت معاصره نام وی
بدر آخر نفر مودند مصطفی ... علی که شد نام آن خجسته رها
چو در مکه اصحاب الفیل را ... زدند بی طرف ربوا خدا

ICO0000121

ICO0000121

که با مرتضی عرف عنبر دبان — برآمد ز توشین بدیشان زبان
ترا مژده باد ای پسر تهمتن — شرف یافت فرخ ز فرخ پدر
باو میرسانند زین خوب خبر — وز بر دیبا جامه ها بر کمر فرستاد
بیفتاد و بوسید خاک پای — بخود نامش اهل شهر بین
بدو گفت برخیز و بنشین بجای — بدو آگهی از طریق مبین
بدو گفت چون آن خجسته پسر — بگفتا مرا از فقه واقف بهم
بیامد بر پیشوای او بجای — در علم یزدان برو بیش کشاد
بفرمود و بنشست آن رهنمای — منم مشعر علم و مرا اوست در
بگو تا چه گفت آن امام — تو دانی بر آورد نزد اقدس کلام
که علم جعفر آنگه از وی بیان — بخود مهر بر لب کنی نهان
بتا دو را آن کس انگشت اگر — بیخ بر نکردیم اکنون خبر
چو دران بگفتند با پیر ما — و منقاد گشتند نور بخش دل
از آن زود کو او نخست آن مقر — بکم گشتگان هر یک رهبر شد
که با بید قوم محمد بران — گشاد قرار ز کفر نهان
چو نوشین گفت آن مرد نیکو خبر — و با بید نگارید بر لوح زر

ICO0000121

ICC0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

نیکبخت پسرانی کز ره جان و دل و تن
بهر پدر کشند از بهر جهان تن

یاران پاکزاد ان فرخ نسب
بگزرد بر سادات علوی لقب

همه نیک بختان فرخنده دین
همه نام خلق و ایزد گزین

یا اولاد زهرا یا خلد بین نام
بیاغند همواره آن هر کدام

شبی با پیام آوری فرخ اوفتاد
یکی مرد بسیار گوی و نژاد

که در مسجد می دیدار مردمان
بفرمود از گفتار آن هر زمان

روان کرد سر در هم کشیده پیر
به گفتن نکرد هیچ گفتار دیر

چنان خورد دیدند گفتند زان
چنین گفت فرستاده با مهتران

پسر در چو در صحن مسجد رسید
یکی دلو پر آب از چه کشید

وضو کرد و اذان آغاز نهاد
بگفت آن خرد پیشه را کرد یاد

چو گامه درآن خانه پاک آمد
نمود و بکرد و بدو در گشاد

نیامد کسی از نهاد آن در نظر
فرستاده را بار گفت این خبر

نظر سوی رفتن چگونه بکرد
همه ماجرا گفت چندی بدرد

بر آن عیب پوشنده داور آن
شفیع خلایق بشد مهربان

بگفتش ای مرد از بهر جهان
فرستادمت تا کنی این نهان

ICO0000121

چو پرسید از وی آن مرد نقی — که بعد از تو پدر را دید حق مرا
بجایم گفت تو هم — چو او بیش بفرمود سر در نفشم
بر خود چو آن خوف امر حق — به پرسید آن سردار الاضیف
که بگذشت در ایام او — بمن بگفتا که نام او
که چون برد سر خلق از آن نام — در آن وقت بگفتی بدین هر چو نام
که کس نا گهان خلق او را ندا — بفرمود تا بگشایند در
محمد می بدیدند پس مومنان — که این رسم مشهور طرف از آن
نهادند یکنام بدین نام ما — بگردید گردان بود هیچکس روا
امیر کو کار بزرگان شناس — چو وصفش نیاید از و قیاس
ز اخلاص و ز اعتقاد دگر — در او جز از آن لطف دین نیست
که در آنچه بنمایم آن نیک کرد — تو را هم آنچه آنست در آن راه
همه سنتش پیروی آورید — بر آنست امری نشد زو پدید
هر آنچه بگفت او بدان پیش او — نکرد آن هنر هیچ رغبت برو
چنین گفت آن مرد آن قوم — که این کهنه و کوفته ابلهیم
نه سالک چنین دارد آئین و کیش — بدانم تو او را و راهش بازدانست

ICO0000121

ICO0000121

بگفت کز زنده نه صحبت بهتر — نه دولت و نه خویش از یک گهتر
بگو بفتا یکه و بیزه بردار — ز گفت کسیدن نه خلق بزه
نه جنگ کاوه تر از او افسر جای — بهمراه کسر کرد او را دانی
سر جاگاه دولت سود ایزد — که دولت جوی و نفرز یار بجه
چو از سعد جمی به نزد عمر — سخن بیت نوشتند آن نامه بهر
بفرمود عبد الله نیک نام — نوشتند جای اولکر سنی نام
که دارد ایران جز او چون شنید — پر اکنده لشکر بهم آورید
فرستاد پنجاه و یکصد هزار — سواران نادر و پیچیده نامدار
سپهبد ار عبد الله پر خرد — فراوان خبرهای دلفروز برد
غلب کرد ایران بر تر منطقان — صلاح بی پرسید از که هلال
بگفتند کلکه و چندی دگر — که با بد ترا رفت ای نامور
چو آنش بر او روشن تر آب — دگر نه نشود جای زود خراب
کرا بر ایران نام نو لشکر — سر بیچه کرده ه بر نو سر
بگفت ای مرد پژوهان نزد — تو بر جای خود با بیش مانند کوه
مبادا کس بر تو آفت رسد — کرا بخت قدرت ه دولت رسد

ICO0000121

ICO0000121

بجان تست را از آن نامور را — کزو اباب دین یافت خوبی قرار

امیر نزد مسند جایگه نهاد — که اول امام است آن پاکزاد
پس آنگه مطیع کجا نزد بود — زبان بیدهان کس یارا نبود
که او مستی نخدمت بود — براصحاب پیغمبر آمر شود
زین کار عظمی توجه نمود — که اهل سزاوار ایشان بود
بود چشم بر جیب طلب که — بجوشش بود آن کار را انتظار
بگفتند بعضی از روزگار — کزین بیت او فتنه خیزد بکار
جهان تازه ترشد ز احسان او — شود شاد جان کهن بر جان او
نگین همایون آن بخت یار — بالملک لله بشد زیب دار
بجوجب کدو نوبت برد — که طغیان نیاید کشد از سعی او
نگه دار دین پرور پاک ملت — برای او فرمه قسم یاد
نوشت جان که آن پیشوا — در خوبیان او داد دین خدا
بگفتند غزل از منصب سروری — که هست اندر معدلت گستری
بگفتند جمعی در کام کار — از بهر کار رفته نفع آشکار

ICO0000121

بجز نمود از صلاح مرد اندر جهان نخواهد بود کار خود کران

زبیرا چنین گفت پاسخ که بر کوفیان ده ولایت مرا
بدو طلحه را بر دمشق آرزو که فرمان روا بر کند او مرو
امیر هنر بر بده هوشمند نخورد بیچ شهر والی پسند
از نجهت آن مرد دانا بگفت که بر خصومت به بندند جفت
ز غرب کوی بصره کرد ند زد چو در رضا با عایشه جنگ نو
که می آمد از کعبه برگشته باز ملاقات کردند و گفتند راز
و حسن جدا اندیشه کاین زنان نمودند شاهان را بد روان
کنون نیست اندر میانه گناه عفیفه روان گشت همراه شاه
چو هر کار چیز اندیشی بود همه آورد و تا عاقبت بنگرد
فریقین در بصره با هم نبرد نمودند هر کس کسی چهد کرد
در آن جنگ صد تن بیفتاد کشته بجا ماند بی چاره تنها گذشته
بکار آمد از لشکر بوالحسن ز تیغ اجل جان برآمد ز تن
بنی اوری کهد بود آشکار که او زد بشمشیر در کارزار

ICO0000121

چون این خبر بدیدند کین آوران
فتند سر و تن آتش کین شان

بگفتند مرد و من با چنین
عداوت نخوردن با و جایز است

ز تاوان و گه روی برتافتند
شبهات در انتهای راه یافتند

از آن پس چنان شد بگوش روان
بیاید به یثرب فرخ مکان

و آنکه کس از بنی عم قریظ
بگفتند پیمان رسم نقض

ز دو گیر طرف گشتند در شمار
بیاورد و ما رض شش و یکهزار

در ایام شعبان و کان حب
فتند از سه تن و گرچه جا

مقرر شد و آن رهنما
بداند این شرف بلطف کوه سلا

بگوید این سفیان خلوص از امیر
شد نوشش لب فرقدان پذیر

فرستاد آن نامور سلاح پیام
که مرآنکه نزا او خوانی مام

نمودند و منان و داد ترا
شد از کین شان خسته و جان بدر

سزای چنان دادن او بجا
که مسعود و سفا تقدیر شود

چنان به که آن فرقه سابق سخن
روان کن و کردن بکشش زبیخ کهن

239

چنان که بیامد برانجا رشد
فلک فتنه انگیز و ملا رشد

چنان حیله کرد و نزان سرکشان
در شعشیر و خنجر شدند اندیمان

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

که این سخن‌ها دانسته کار بد — به‌پیکوشه‌ها دم خلاف‌زار
نخاست که در هرم سرد آرید — زکوتاه‌اندیشی برقرار
ز مهتر رده و با نهد الف جو — برفتند از ذوالجلال بیزار
تو با خود الف زان الف بستر — دران خاکدان مکن مقام
بحقیقت بود کین مراد — خطا کرد انشخص در اجتهاد
بلی بی‌تجلس آنکه سرفراز — بگفت لعنت پسر از پدر نماز
نگاهم سفیان برخاستی جو — دگر بر بن جامی بسر از او
بان امید و همان و عود دار — که فاکیمت بود و نه باکیمت در
دگر ایم قبر آنکه خاک نام — بجز اندوهی او را نوامی دوام
پس از مرگش سبعه آل او — بسر انشته‌ی از زین بمیرد
هر بود عبد العزیز ابن جان — بگوشید کاین رسم زشت از جهان
بان داد پسر گفت روزی بخواب — که دارم گذاف ای پدر خوب خواب
بیفزای بی قدر چی را پسند — نیاید چو گفته بر آن هوشمند
زگوفای پدر این سخن چون شنید — بجز یک دو بستر نماند بجا
زنجی و فرزند و خویش و بیار — که بیک آواز رو مرا را نبود

2161

ICO0000121

ICO0000121

بال ایشه خدا علم دا د که تقصیر مردم نیا رند یاد
چو بشنید این قرآن پیشوا بفرمود او دار و این مدعا
که گر آن بشنیم چنین بشنوند بگردند و رنگ نهان در نهند
بر سند گر آن پیر این خبر تصرف کنند این پیه دار و زر
بیا تند او را گرا آن را حیم رسیم و عرب یا رعیت ترسیم
یکی حرف بشنل بیرون برد جواب بفرمود آن نامجو
چنان گفت مردی از آن انجمن که دانی یکی نکته با من بگو
چو بر گفت بشنید آن مرد خوب فرزین خویش را بیاراست کوب
بگفت این چه در خاطر آمد ترا بشب کاخور بر سر آفتاب
و گفتم این بود و این نوع زن که بشنید و ترکش از هم بشکنم
نه آزرد و خشم کسی بر نیام او مگر آنکه نا بید کردن زنو
بدو گفت پیر ست کاین پند تست ترا از پایه در آید پست
کسی را که او نا بشنید چنین از آن زن یکی پور چید الود
محمد حنیفه ورا نام کنیه بلند آوازه شد در زمین
بسی بار هجرت بترجم نام بصد و چار بگذشت چار عام

ICO0000121

هرا و را بسه چون خداوند داد — خطاب کرد بر قول خایا نژاد
بزاد نه از خطاب نیکو خصوص — وه و هشت و دخت و ده چار خود
خوشا قول آن ناصح دلنشا — که گفته است هرم خداوند ساد
از بهر گفته کان کارساز جهان — گفته بر طرف غرضهای کسان
همگفت آن عارف پاکدین — که من کرده ام این جهان آفرین
بیفتم در ایجاد که دارم کنون — بیفتد از ترتیب و تکرار و فزون
وگر گفت هرگز عیب خوب کسی — که هرگز در صنعت نیاید نکوتر
نه با هیچ سر یک وجه کدام — نه هرچه کدام بخود کدام
کسی را که دساز عقل است و شعور — نگوید که این خوب را نیز بهتر
چه بهتر سخن گفت آن کاملان — که سخت اند در هر لباس چار
نخستین ز سکون خود سفر — نه از نیست اگر چه بود بیشتر
وگر دین بر ذره بودن زکسر — بیفتد بر جای از جبه پاکند و کسر
وگر آنکه گفتن محال از بشر — اگر جمله باشند تا هم و دور
وگر دختر از جنب جبه بود — اگر چه ز واحد نه افزون بود
نصیحت و گر گفت آن خوشنوا — که جان عزیزست و ز ابها

ICO0000121

ندانی خرد مند در روزگار ... یکی سر بر آرد دگر سر نخست

یکی دوست دارد دگر بد نگاه ... سیوم کس نداند که چون است راه

همان کس و چیز اندر این سرای ... دگر شصت هر یک بجای دگر

دگر نیز آن گفته ها نیز هست ... که تو شنوی و زو ابزو و هست

شناسنده خالق و رازق است ... ستاینده روزی و بازگشت

بگوشید یکی در روح آدمی ... بلقمان بیدار دل بود و بس

چنین گفت کای خفته بیدار باش ... بدست تو دادست این افسپاش

که بیجا هیزم گیر یا تو حکیم ... بگفتا ازان کد کار کریم

چنین دارم که محکمت مرا ... نزدیکی ترحم نماید خطا

چه پرسید پیغام آورنده زو ... که راز و نیاز و نیب باز گو

بگفتی چنین داد پاسخ مرا ... که چیزی نیابی در او کون سرور

نوشتن که هرگز ندانی عدد ... نه فرمود و نه خط و نه بار یکران

چو بیت سزاوار هر کسی نبود ... بتان نیک طاع عذاب خود

243 ز پرسیدنش قصه آمد دراز ... که عمر اندر آن نیز بیکار کنم

دگر گفت بسیار حسرت مبرد ... بخیلی که از بهر چیزی مگرد

ICO0000121

برد با خارا رهی از دور
بگیرند با دو از ثمان بهداد

وگر گفت آن رهبر کاروان
که بیشه بود جای کمین

کمند بر کنم عیب آن نرخت خو
چو در خانه نه چه در دیر و برو

بسنده بود عقل بیت زبان
که بیشه بر نگ کرگ شیر ژیان

دو داد دوست دارد مردم پست
چه خوش گفت عقد و هر کیست

یکی زد شیخ در دم یکی از
اضافت کند اثبات دارش فرا

که گر من زکیخ نوایم سفر
به پوزم بها هر چه خواهی تو زر

پس از دو جا پسر چهل کیسه مال
همان دار و یکسخ با دو خصال

که یکصد درم گیرد و یک سخن
در خیابت زنهار با من مگر

چو در عهد گفتش کز اضافت چه
شنیدم ز تو حرف از این گونه

مکن اینقدر حیف و نفعی از آن
مرا ده و با نفیه را خود ستان

به پیش پسرش چون آشنا رضا
بخندید پیش آن همه با جرا

بیان کرد فرمود با خنده دین
بآن خام طمع که کنی از چنین

تو با نصد یکیر و نفعه چو دو
چه نادر دو از میان گفت و گو

بگفت آن فرو مایه را گیج تن
که اکنس ما پسر دو درم بین

ICO0000121

همین شنیده‌ام ای کریم الشیم — که هست هر چه خواهم چو آن دهم
چنین گفته‌اند اهل خرد و آگهیر — که چون شه بوارث ده و صد تو گیر
چو گفتند بیش از شمار اندرون — دهانها بلب بر مدوز مشک کن
که نهصد چنین خواهد این کم خرد — همان خواسته مردم را دهد
پشیمان شد آن خیره بد تراد — امیر آنچه فرمود بیهده داد
دریغا چنین دولتم آن چه خیر — بزائید مریم دگر شه پسر
عجب نیست این قصه بر مردمان — نبود آن که ناید بر خاطران
که گفته‌ست اندر کتاب پیش — خداوند نه مالد و دولت ایچمیش
که زین بارور گشته هر خاندان — بود سالیانش شمار اندر جهان
از نهصد پسی بیست و چار مرد — نبود آن نوآینده و یا مرده
نماند بجز چار و هر دو کر — نوآید نماید در بیم و شک اندر
خداوند جاه و ریاست و داد — از ایشان دو برشد بر طرف استاد
یکی وقت پیر مسجد آن جمعه رود — خلایق همیگرد چون آن دو جو
فشنجه بکه آمد بیلی صلوة — عطا کرد مشت آن نیک ذات
همانگه نفد حسن دین رسید — سر سفره آن پاکدین سلد بدید

ICO0000121

ICO0000121

سخن‌ها از خواریج سپهر اوزار — یکی وقت داد خدایم قرار
که هر یک بنام پرواز را — که صد مقتدر در هر قرن را
که تا بیخ و شاخ ماه بیام — به بینند تا بوی راحت زام
بیارید خانه بیت و زلف کش — چو آفتاب و مشتی آمد از جای خویش
بیا زنم زد این سفیان را — فاه خدا داد او را سفا
خبر این بگوش بید و خو — نوی بلبل بصحن چمن در
که بر شهریان عاصی آرند گزند — در آن روز او را نیاید گزند
بسپرد ایم جاودانه خود — بنه کار حرف جانشین از خود
جهان جمله رهان نا خوشی فنا — گرایست برگ تن مرتضی را
چو در کوفه آمد زنی ماه رو — بر بر و بگردید شبید ابرو
چنان جوی را بود بسطام نام — دلستاد گراه او را پیام
که در عقد من آی بر جای پدر — بگردان عنان خود از ما مگر
بیاسخ نخود دان نکو بهد او زن — که جان هیچ بهت تا بین کن
تو داد از تو این کار ناهز آگر — نهم بر خطا آرزوی تو سر
چو آیشی چو بشنید آن پاسخ — بر خیا رشد قصد او جانبر

245

ICO0000121

ICO0000121

بفرمود تقدیر بر دور دولت ... نه هرگز نخورد باطل آبی کسی
دولت ... کز خصمان ... کردان
کز ... بر دوی ... کردان
بود ... تیغ ... بر خصم
بسی ... بر ... بر
دلیری ... بر ... بر
نمودش ... بر ... بر
دوی ... بر ... بر
چو ... بر ... بر
مه ... بر ... بر
اگر ... بر ... بر
ازان ... بر ... بر
که ... بر ... بر
سیوم ... بر ... بر
سیه ... بر ... بر

۲۱۶

ICO0000121

بقول پیمبر دو برگشته بخت — عذاب و عقوبت بیابد سخت
یکی زان دو دیو سیه رای آن — که او عاقر و ناقهٔ صالح است
لعین دگر قاتل مرتضی است — جهنم بجایش مقرر بدان
عدد و عدد نه مه و پانچ سال — شهور خلافت نمود اشتمال
ز قرنین افزون سلم سال عمر — دگر هفت روز آن خلافت بسر
بسر برد در عالم بد و فا — که آمد وی و دولتش رفت و جا
چهل عام از هجرت مصطفی — ز تقدیر یزدان جل و علا
فرا رسید چون جان آن ارجمند — ز دنیا بعقبا شد و چرخ بلند
بگاه فرقه نیک خواهندگان — شب و روز و تنها و در بیکسان
برآشفتن پاک آن نامدار — ز کوفه ببردند در کوهسار
بپیرانه سر در قفیر و کشتند باز — کسی را نکردند واقف زراز
که بودند خصمان او سرکشان — ز بس دست و غلاب تر از دشمنان
ز ایشان یکی داهیه دشمنند — که هست بر جمله سرکرده بند
بدان وی پسندیده کردار — ز دنیا برون رفت جای آن
ز دیده کجا اندر بزم نشان — که بادیه گاه زیبا خزان

ICO0000121

چو آن امید بلطف خدای جان
کشد دعا بدوان مرشد جانش

خلیفه بود پسر عبد العزیز
بتوفیق جهان بخشش آن با تمیز

بتوجیه بقول و حسن ادا
براند از صفت آن سیم بهبود

بگوید بعضی کسان کز ولید
شنید ایم پیشه بنا کاری بود

امام اعظم برگزیده نژاد
چه بهتر صلاحی بمنصور داد

گه داخل شد نام آن رهنمون
پس از نام یزدان به خطبه درون

عمارت لارا درون رسید
هزار مقدس بدو آورید

بعضد که اینجا عمارت بنا
چه توفیق بیکر بداد ایشی خدا

نمود و حسن خلق بدان بیک
ز دریا دلی و تواضع دو نکات

ز هجرت تیم سال از نام گام
چهار و شش و چهل بود بوم

چو او جهان بخود و از پیشگاه
بپیوست خورشید بر آسمان

ز مادر چو آن برگزیده بزاد
بپیمبر بگوش اندرون بانگ داد

بفرزان آن سرور متقدیل
بهار و سیم روز خرداد مل

عقیقه بکرد و دیگر تجمله نماد
بگفت و بیردم نهمه خطا

ICO0000121

ICO0000121

بیست نفر کرد بر پیش امام — بفرمود تا بخواند آن غلام
که نقش او بمیزد و بخیبن — که از خشم بگذشته بر چرخ بین
بیچاره کان مقوس لاکپشت — نمود است و از نیستی او نشان
زبردست کم می نشیند بزور — خطا نیست بخشیده و آزاد کرد
کرا بخت توفیق یزدان دهد — ز دیبا این خط خجالت رهد
پس از چند و آن خوب اطراز گر — بکرد بپیوند این جای او
سلوک پسندیده دانش بجای — نمودن کجا طاقت آید زبان
خلافت کنون کار پیش آگهد — ز ما بعد او نیک آن جا بکد
ز پیر خرد پور پیشیان بسی — چنین کار بر قبض بگذاشت وا
بکس نیست بان ره بسته راه — مقرر بشد فارسی را بجد جا
دگر هر چه در خانه از مال اوست — بخود آن خداوند این تخت خود
وزان دفتر شد سرط ایزدی — که در پیش آن قدوه کارگاه
بیاد آکسی از زمره خانقان — نه لحظت بروی آورد از زبان
چو مسئول بنده نمایی کلاه — چرا در کنیشت از بن با بده
بگفتا که شد تون اکنون تمام — پس از توبت اندر بیت الحرام

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

بگو بنده بیچیز کز آن نیک کار — که یزدان کند جنت صد هزار
بخواست تا پرده پوشی و داد — میان همه خلق رسوا نشود
بغیر من و هر کسی هم دلم گمان — چگونه نگشتم نام وی از زبان
که بیشه خود از بهر چیست — برنگاه ایزد چه گویم جواب
چو پیش داد آن گفت یار — جزا بیش یکتا پروردگار
دل هوشمندان آزاد گان — بود گنج اسرار ای مهربان
چهل و چهار و یک عام با چاره — وگر نوزده روز او را اله
بخوب و با آبروی و وقار — اما نه بگذشت در روزگار
در بخت از دی کی بر آرد زبان — نباید دوشید عالم شادمان
هزار سخن نو ز دانا بیفتح — ز بیش بار نوشت و جنگ بی نفع

کسی را که با بد شدن کامگار — حسین علی را نخواند دوستدار
که بیشه در بن دار با ناز و کنج — بعقبی را کف از درد و رنج
چهارم بسیه جهرت آن بلا بر — چهارم ز شیطان نیکو اثر
بدولت و اقبال ایام شاد — جهان شاد از دیدار خرم چو باغ

ICO0000121

چهار دو در مه بود اندر شکم — چو بی نبی آن مبارک قدم
چنان می درخشید رخسار او — که در شب نمایان شدی چار او
میان حسن و آن سنه خمار — همو بدا چو کرد به وقتی حلول
بگفتند شی ای برگزیدهٔ اگه — بترس و حسن زود تو هدر خواه
بگفتا بگویید کو پیش من — بیاید چو بشنید وی این سخن
برشی رفت و بگرفتش او در کنار — بشد محو از خاطرش آن غبار
بگفت هیبر بگفتند کدان — ترفتی چرا گفت آن نکته دان
که دادم خبر از شفیع البشر — که در وقت کس افتد کدورت اگر
هر آنکس که آمد به پیش منش — نماید بیابد خرد دان خبرا
همی جستم تا بدو این نوید — به بخشد خدا و نگارد ثواب
زمانی بسر رفت بر در حسن — خدا را دلی ماند پاکان
بدان میطلی رزق جن و بشر — بدانگه شی او رفت و نشی بکسر
و یا آن اوهت اندر دیار — ز سنجار و حمص لی گفت یار
دو قرن از پس هجرت مصطفی — برفت اندر سفران بدار البقا
بزیر تب کار بلد جنی الان — چو وی جان بداد این گدر کرد جان

ICO0000121

بگرد تا بیعت آن بی خبر — تا تمام امام نجسته سر
بفرمود او تا شتر و مضربت — به بیعت بیاید باو داد دست
خود و دست نایاب بران خام — که با این سفیان بیعت کنم
چو بایست مر اندر حسن نام او — نگهداشتم پاس فرمان او
بداند بیش سلاول بر و شد گران — که بیعت برایست بر قصد جان
بیامانگه ابن زبیر و دگر — یکا ابن عباس و ابن عمر
چهارم یکا ابن صدیق خیر — نگردد بیعت بآن بی بصیر
و یا از ابن سفیان گردند و زیان — نیاید بر ایشان بپیچیدن این عنان
بجایی بپرسیدند چون محمد نشست — بآن عزم چون او نه بگذاشت دست
امام از مدینه بکوفه روان — بگردید با اکثری تا بجان
گروهی بآن یاد بیشتر نا — نوشتند زا فضل کای نامور
ترا دشمنان اند لیسیار کسر — کرا نجا بیایی گسیل دست بس
نیاید چو ما دوستدار تو ئیم — محمد و هوا خواه و یار تو ئیم
بیامان امام سلطه بسندیده کار — ز بیش مهر شد هر نا مراد
و را نکه ز ارزوا ج جز الیشر — خود و هست در دو هر جز ائی دگر

251

ICO0000121

چو در کوفه آگه شد این زیاد — فرستاد فوج گران جانهاد
بجان بود مطلوب آن گمرهان — که بیعت کنند اولاد یزدان
فشد بسته بر روز در کربلا — ره آب بر بندگان خدا
بنا چار بیچیده کفتار مرد — بمیدان در آمد و بر عاشر کرد
دلیری جهان شد ازان پاکزاد — که گردون کردان نداد چنان
ز خونریز سینه سلاح بر درید — برآشفت لیکن کمان بر نه برید
کسی را در قلب نشانش نبرد — مخصم افگنی هم سنانش نکرد
چو بر کار کینه نبایست دار — بگرد حسین مصطفی برد قاز
فتد خشم شهر بند بخشش از جهان — خروشید بر طارم آسمان
صد و چهل تن و یکسی نوه و کلان — بدادند از بهر انش روان
از فصله بود تیغ و رمح و چار — زآل نبی بزگ زیبا شعار
زماه محرم بروز دهم — چو دیو که می بود بی آزرم
سنه بود شصت و یکم از هجرت — که ظاهر شد این ظلم زان ظالمان
ز بیداد و کشتن بان یک گروه — چهار و یکاه لشکر دور بیش
دیگر او در یاد معلوم بود — ازان پس قریب باد انود

ICO0000121

چو مطلع کم رفت از مکان فنا — بر و کرد بیرون کرد ند ارض و سما
بدیگر کسان نیز آن پاک دین — نکرد ایستند آسمان و زمین
بران جمله شش صد از پروردگار — قرین باد رحمت فزون از شمار
زاشکر کی نا فلان صد هزار — نشستند کرفتند و بستند نار
شب پور زهرای پاکیزه خو — دکر هر که بد سخت همیار او
بکفتار این زبان پلید — بخواری بیا بردند نزد یزید
کرامی سلیمان با احترام — برفت و بشد فوت در شام
بفرمود سالار بیدادشان — کزندان شد انفرقه در مقبلان
بیامد بیزید و بیکسان — چو آکاه شد از دیار خراسان
نمی بیک آن پور پیغمبر خدا — بکردید مدفون در کربلا
بود تا کر تابنده خورشید و ماه — خدا داد الطاف او لاد او را الله
معزز شد چون زمان روان لام — در ایران بتربت آن کرام
زماه محرم نشسته و چار روز — بسر برسانید با داد و کوز
چنانکه ما قبل آن تاجدار — نمودند رسم عزا کار
محمد بن حسن دیلمی نام بود — عمارت بنا کرد بر قبر او

ICO0000121

گو ببسته و مخلصت بزه بر بر
سیوم سلیمان آذین و آرایش نامبرد

گشتیب ز قوم میر بر سیمان
کجا داشته بود دو بی جاودان

اگر چه نه دو چار بود دختر پسر
فرشید نامه بداست زان بر بتر

چو مستولیان شد کیان پور او
نمودش اهل بهد چاپ روزگار او

تمام بود او بود از او و مرد
دلش پر ز چوپر پت کرد

بود بود مه کودک و گرگ بود او
بکرد بدو مردان فرمان روا

ز شاه شیر و چار کس و رهان
بکشتند فرمانده مومنان

از ایشان پسر کوه ار بیاد
خلافت با دلاد پسر داد

فرود پسر جما ترا بزار ند گو
بود او بهر حال خداوند زور

کرا هر بستی ده و در دل بود
بسر تو در بر چو مشکات بود

سیوم صاحب دیکوان پور او
بدانا و روشن کلید بد او خود

کلاه شاه و بستوده و سیر
حسابان چگونه بود او نگاه بدر

جوانی بشهر با توش جاه از او
مران نام حسابان نامزد او

بشب آتش افکار در منزلش
بکرد بد او بیاد و کرد دلش

لوحه ۱

ICO0000121

خود و تو کاین کار بایه بود — نه بر دانست آن عابد از بهر سر
بگفتند بشنو ای دور از خدای — بشد دل غافل از کار بهشت و خواب
بگفت آتش دوزخ هولناک — مرا کی در بیم نار یله ترسی و باک
بگفتند دوزخ نخواهد آرد — که شیطان بدان کار نتواند
بهشت و صحبت یاران خویش — نیامد از و خویشتن در خاطر
طایفه چون در برخاست بگذشت — برفت و الله جل اعلم کار
تو لیک از جان و دل شو بنده یکتا — نداری هیچ غم روز جزا بسر
چو آن گفتار بشنید او تمام — بسی بگریست زان شد شاد و آرام
که غیر از خدا دوست دوزخ خدا — نبود دست هیچ بدان متقدم
از خواب چون بر جست و روز آمد — که گاه صبح آمد از بهر چه به
از آن خواب بیدار شد جان و دل — بلرزید و بگریست بر جای و بگریست
وضو ساخت چون صبح آن پاک بشست — که بعد از نماز خدا در خور است
بگفتا خدایا بخشایت و به کردار — نمودی که ما را آن سبب روز جزا
چو بگفتم چنان گفت از دل بسر — شد و بیخ و بنیاد آن از جگر
که دوم بر دل نیست او را خیال — از آن هیچ جا به بهشت و جمال

253

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ز هجرت صد و سیزده و چهل رفت — خدایش جا بالایی کردون برفت

سعید آن که زبان بهر شر نکند — نخواند سبه خاک سفر نکند
زدخت پسر نامه بار غار — ورا کرد و چیده اخداوند کار
که چو دام ترده بر نام او — فزاد آن خوده و رحم خاتون بده
زهشتاد و بالا سیم بود ۸۳ — که در ده در رفع برگشت زان دام
کسی زان جزان پاک تخ — نبوده است در علم جز پوحسن
سخن در طریقت ازان پیشتر — شنیدند کردیده کان پیشتر
رپوسلم مرو زی چهل نوشت — تان محترم کای بستر و پیشت
خلافت سزاوار میراث است — بفرزند تو این جایه آید درست
زمردانیان صاف کم یافتن — برین بسته عزم و جهاد فشین ۱۱
بگفتا چگونه نشود مبلغ — بگیری که در دکه جنگ جم ۱۳
که بنگه دار غایت بلند — مگر کوس را گاه در جاب آورند
سیاه برگزین بهشت آفرین — زنیا قرابشه حاجب تلقاب دین
که آمد دریغ علم از جلب او — زحلیش شده ناظم جنگ جو

ICO0000121

ICO0000121

سیوم روز چون بوشر آمد بجا — وزیدن گرفت از پس آن هوا
نمودند رو راه آن بخت ور — بکار آزما آمدند از نظر
که گفت ار بتازار روی دل افگار — بما باز آئی از وجودت تهی
ز حوالش شدم از جهان بی شعور — بگردم ز خاطر کنون کینه او
که آگه بزدان نگهبان بود — بچشم ز فلک نیک بخت جهان بود
یا مرد کم قدر نزدیک او — بجنب نیز خود دان پاک خو
که در چنین ایزد و فرشتگان — و او لاد و اجداد آن مهربان
بیاید بجنب رفتن سیمجور — بشیمان و نفرین شده دور تر
بگفت آن گذارد و فرمان رسول — که باید نخست طاعت کرد و قبول
کسی تن بزه طاعت مقدم نمود — بفرمان دوم کرد کار آزمود
مرا دور از یک شخص بسیار راز — بگفتش مرا پیش آمد سفر
بگفتم از بر ایم سرای بنا — بپرستند از دان ما مر ترا
بدو ماند و بی بهانه جواب — دل خاجر م بی نوا کرد شاد
جوابی باز آمد بپرسید حال — بفرمود دانای فرخ مآل
جوابی که بر دل چاجر نوشت — که کردم بنا خانه ات در بهشت

ICO0000121

ICO0000121

بگفت ابو رمیل ایمان بیار — بیا شفقت صحبت کردن با کسی
بگفت شنیدم بپرسید از او — تصرف چه طور است این باگر
بدو داد پسخ آنچه پرست — کز اسباب نقصیر کردن بست
کشاورزی کز باب گفت و بزرگ — بکوشد بامید محصول برگ
بگفتا بر و گفت آن را بجا — که هرگز کند بار صعبود سلا
فراموش بسیار فرزانه مرد — بپرسش نیاید بدیدن بدست
دگر گفت فرزانه پاک رای — که از فضل بشنیدن نرست آشنا
بدو نیک گفت آن که در چهار — که به خواهد و بشنود از مردمان
بپرسید دیگر ز دانا پیام — از آن به که کس نیست فاضل کدام
بگفتا بود آنکه حاضر برد — و دارم بلب داوری کم شکیبا
بپرسید دانا که داند سخن — بگفتا که در وقت باید و گفتن
دل مرد در دیده باشد نگار — بود حاضر او را تو غائب شمار
بگفتا که آن را توان دوست داشت — قیاسی ز دیبا چو نشنیده پرداشت
بدو گفت سخنی که ای نوبخت — بدیگونه گفتند ز اسلاف تو
بپرسید هرگز که آن سید — چو دندان ز دستان دشمن کشید

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ICO0000121

ز چشمه‌سار فزون و ز چشمه‌سار فزون — بماند آن همه صف اندر و دیار
ز خشم قرن باد سیو سال تخم — که در طبایع آن بر سپهر کبود بنا
بران یک او خاج و دلایه — خدایا دخت نود و هیزم البشه

هر آنکس که کعبه رضا را غلام — خدایش بدهد جوع خیبر و زاد و فام
بهر دو به چون داد دشمن بداد — بماند هم تو به از زبان برکشید
کز هم خود بنا نزع آید به — که شاهش بیشه بکتی بسر
ز هجرت جوشد بیخ قرن و — لکتان کتب نخود و داد و جلاب
بد خوشش گفت آنرو حاجب خود — که کو چند مرکبی سد مهد
که در کنه او خطب جرین بود — هر آنچه دین و صف بزدان بود
یکی گفت دارم زنی باردار — زاید خواه ای نجسته نهاد
که پور آید گفت زهر جهاد — یکی پور دیگر خشر خوب رو
بیاید ترا ای مرد امید وار — سرانجام خوشش لند آشکار
یکی را بخاطر رسید و بخندان — که آن بالد جز سلک کند انحلان
سخنهای چنگ که توجیه آن — نداند دگر کس بجز کاملان

ICO0000121

ولیکن امت تقی را رسید — که از نقطه او تقی شد پدید
یکی قرن با بیست و چهار هجا — دریں مرحله بود هشتم امام
قرون او و عهد هشتمین بهال — که او زاد فرخنده نخل کمال
خداوند رحمت کند بر یدش — بران لاله دشتی خلق و تبالی وی
بجا زاد فرخنده اولاد اوست — که هر فرد زو رحمت بر روی چیست
ز یعقوب یوسف کنعان بزاد — رکنعان برون خانه کرد او بجا
یکی کز روح القدس هست جنس او — بدون مساوی او پرسید از او
که این خانه را نام این پاکدین — چه بنهاد می گفت این یگانه
که فرمود خلد آشیانش کنید — همین نام نامیست این امام
زبان بر لب خود نیاورد کس — بکار و سنیدند حق پذیر
که فرمان رسد در نشیب و فراز — چو توفیق رهبر عنایت نمود
بنا کرد بر تربت پاک او — عمارت ز اخلاص و از اعتقاد

محمد تقی بود القاب و نام — یکی از خداوند امر و نهی
ز یعقوب یوسف عمران ز مریم — بنیاد بر نام و آن امام

ICO0000121

ICO0000121

کرا دوست کرد و دیع الفقر ۱۱ سعادت بیابد بود کر بشفق
دو هفت و دو صد هجری پیر فخت ظام هر برداشت آن بر کریما امام
بشفق و درین عکد شد پدید وی از درخت ماهون اوی پسید
همرام فقهات آن سفه نسب لقب داشت دستنبو از دو باز آب
زلطم سیانه بقو پلا و کر بکیتی پدید ان قوآن پر هنر
سریت نبی بود آن پاکدین بجان دستنبو با صدا آفرین
امام دهم بود و او شیم زبزدان برد باز فقهات کرم
لقب کشنجه اوی نیکو نام را از و فیض حاصل بشید عام را
بشد هر کرا باور آن راهنون زکاب غفلت بر آمد برون
زنیا حاصله داشت مردی وفا از و خواست تا بود بخشد خدا
یکی کو پسر و دختر اند از پسر بسندیدا و طوار و سنجیده تر
زاستنی دختریت در و بود بیاهد که در پرده او کشته بود
دران عهد ها شد او در دیار خجود است موجود هر چیز کار
برا هیکد بجا سیریت پاک از او بشد او قدم بر قدم بر نهاد
بخشید یزدان بآن راهبر یکی دختری با سه و یک پسر

ICO0000121

حسن را از لطف پروردگار — امانت عطا کرد در روزگار
چهل سال او دار فانی بگاشت — بخلق خدا بهره نیکی گذاشت
که چون فردین بود مانند و جفت — که شد تربت او مطاف نوار
بان خوب اطوار نیکو سرشت — جهاندار بخشد مکان در بهشت

بسی با فضائل حسن عسکری — بیاموخت آداب و دین پروری
بگیتی در این شیوه همتا نبود — چو او مه کواکب سپهر نبود
از و هیچ کس بهتر آیین نبود — بر آیینه او کوی دولت نبود
که او مهتر و شهریار جهان — پس از هجرت پیغمبر آسمان
ز نسل حسن تا که شد آن پاک مرد — چنان کز او بود آیم و یاد
امام جهاردهم و یازدهمین — جهان دار خشنود جهان آفرین
نگه دارنده آن یگانه خصال نقی — نبی و ولی غائب از چشم غیب
نگارنده یک گل از روزگار — بان نام نیکو نخشنده نگار
دلش گشت بر حال او مهربان — یکی مغز علم و نبشت در زمان
ز مینو یکی نامه بنوشت و مهر — برآورد و بگشاد آن پر گهر
بدو گفت نیکی یکی پاک خم — زنیب بفرمان یزدان فزون

ICO0000121

زیبا نامه او بلرزد دلم
دعا کن که گردد رنا زین ام

بفرمود دانا که یزدان پسند
که فقه نویسد به جستن زبند

همان طور جان که رنجور دار
شفا داد و محرم را کرد یار

ملک سیر نبا بود فرخنده خو
که بر پور و دختر نشد آرزو

نه چار و نه کاهش از بهر سال
نشد اختر عمر او را زوال

ز هجرت چو نصف و دو صد سال رفت
بفرمش عظیم آن نیکو نام رفت

از و نام بستم چارم امام
که رحمت قرین با همه کوام

خدا را و همتی پدید آورید
ز مطلب نرود در حسین آفرید

بفرزندان بند ی فوت بگذاشت
به پوشش کزینی امامت قرار

از ان نیک نامان بسی چیز تر
یکی پاک گفت بهتر ز تو

کدون نیست موجود در روزگار
بفرمود دانای والا تبار

که از بهر حکم معبود و شوی هست
که خفتاب آن خوبتر آن نیکست

که لب بر تقوی کند در بیار
چنان مشغل بد و بق از مرد نار

بگفتا تو فرزند آن را بدید
به بردی نیاشد ختم بنجا مرید

بیاشد ز تو به کسی در جهان
بتر و فرو تر بگفت شهدار

که ایزد تعالی بد از ان پاک گهر
که در بلا تقوی قدم دانست بهتر

نوبه ۱۰ ورق

ICO0000121

بیسند بر کان خداوند کار — کم از حسنش نماند خود را شمار
از ان پایه شان زو بزرگ ان — رفیع است چون او زمین و آسمان
ز جز اخلاص و از بر ستی — هم از خوب کردار جز الف
و کز از امام حسن نام جو — جهان از حسین پسندیده خو
ز سجاد و از باقر نیک نام — هم از صادق جز خواه انام
ز کاظم و هم از رضا و ز تقی — و کز نقی و نقی و همان
هم از یازکی عسکری چیکا — کز دیده صاحب کبیره کنا
جو صد جی نمود اندر و یار شمار — بود نیز معصوم آن یادگار
خود قطب پردان پاکیزه دین — کز و یابن پاک دیدان و جم

نماز امام صد جی بر قطب الدین

امام جهان صد جی پرکز بنی — کز و تازه کرد دو قرآن و دین
خود کشته و جان از دست او — جز انش نخشد جزای بدو
مسجا زیارم خطاب بر بان — بیا یه که کرد و مرا و را مبین
ز دین اعتقاد و خدا یک سخن — که بیدا نبود او ز آل حسن
بنام و بکنیت آن پیشوا — موافق بود با رسول خدا

ICO0000121

بزاید ز مادر کسی آن امام
که خوانند عبدالله اورا بنام

بود نام آن پاک یابنده نیک
ز بهر قافر آمد نام او

ملقب بود او بصاحب زمان
بود این لقب بر زبان او روان

نباید پس از وی امام دگر
بود تا بپیوندد جز بدو بشر

امامیه گویند او را بجان
که آن مهتری را نماند آن پاکدین

بگفتار یشان بود آن امام
سرشت حسن بود و نیکی لقب

چو گردد بر آن حاصه یار دار
نشیند بر او مسلمانی و شرم و کار

بیاموزم کلیم خدا
که چیست حاصله گفت آن پارسا

ز جان و دل و دست و هم بیشتر
ز حاصله نیست کمتر یکی را دگر

ز هجرت او در غیبت و چه دولت
چو رفت آن نیکبخت و دیدم نبود او را گفت

بیاموزم بر او حق از زبان
بر آورد الله محمد خدای جهان

چو شد هفت سال از پی یکدگر
در آید او و دیگر بیاید بر جان

و یا نفس او رفت آن با جلال
گشاید ز غیب از صفی روزگار

بیاید ز فرزند او در دل یقین
که جز حجت او نباشد گزین

ز دیگر امامان حاجت نزاد
که خیزد ز ایشان خطا و سداد

ICO0000121

ز خرگاه آن ایسه روان
بداد نه چندی بیاراد جان

وزا خواجی عباسیان زیر دست
بر فتنه چند بر آن اقرار

بیاورد فرمود تا گردنش
بنا حق بیفتاد کشته کار

چنین ست کفتار ایک هنر
که هرکس بکردار کیرد اثر

کرا بخت برکشته و کار یار
بیابد رود جان شب ابر دشمنان

کرا بیان بران بر بیشه باکدیست
بیابد رود بیشه نا یافت بیم

بجاند از کشته آنکس مراد
که داند بایان نکو اعتقاد

سخن سیرت شاه نیک نام
که روزی بیجاف بر شد بکام

سخن راست کفت و راه صواب آن
بایستاد و کفتند پیش ای جوان

چرا کرد بی این قوت باسخ بداد
که طفلی ز تو دارد در خور اعتماد

چو با زور کردان آمد بجای رود بر د
بایستاد و بر خاست بر تعظیم او

قوانین بال نیز بر سیاق
نمودی سلامت بود بالیقین

نمار اندر کردن ام از در خلق السلام

کرا بیان در او صاف حق زبان
که در ستایش کند او نیاز جان

ثنا بندست بر حمت ایزدیت
بیان نیشود کفتن بیش کی بخردیت

ICO0000121

هر آنچه آن نام جو پاک کیش — بلاوت و بزرگواری بخشیش
بگاوقت فاضلترین امام — جو سیکرد دعوت بخاص و بعام
ابو جهل بد بخت کو تاه بین — بکرد بر آشفته و خشمگین
بیازرد و آمد بگفت و شنود — کز فتار بفت اندر آورد زود
در آن وقت آن هر دو بر یکدگر — بر خاش بر آهوا فتادند سر
دو اژدها بودند بیباک و مرد — همان جانور گفت گاهی بگرد
اگر دست یابد تو بر هم کنون — نیابد بجز آنکه گوید فسون
بگفتند تاج بسیکتر زرد — ز پور بلاور هنر دارد نو
اگر میتوانی مر او را بجوی — بپرس کز عمود بن کیست بوی
دلاور جو گفتار او را شنید — تعجب بجانش درخشید
خرامان بدر که آمد دوان — زبانه کشیدن گرفتا بر آسمان
درفشی شتاب سیاهش هزار — بگوشه بران مرحب آویزدار
بسر گفتن رفت جون خود بسر — بگفت آنچه از خویش بر آمد دلیر
ز بسیر غصه زد بر سر او گران — که جو بنا ز ناپاک سر شد دوان
بگوز و اژدر جو ون جگر گاه آژد — زد هست و او را بیفشرد و بزد

ICO0000121

ICO0000121

بپرسش هر کسی در رسالت احقاق — بجایی هر آنچه باید مراد
بر چیدن از اخلاق او هر کسی — نگاشتی بود عاقبت در بقر
بگفتی بر او الوفاء دار مصطفی — بیاراستی بدان دل و لفظ
پس از فوت بوطالب آن نیکزاد — بجندی نوبت کعبه گرد
جواب گفت روزی بخبر آورد — که خواند ندیر دین پاک مرا
بر قبیله در محمد با مه سخن — همی گفت ای گروه انجمن
با گفت هر کو از تبت بود — که منکر دین آن نوشنده جهان
بفرمود کان وقت با او سخن — که بیگانه او نیز گفته به من
خدا بسوره نذر جون بر رسول — ز دستار آن مهر دین بگرفتول
از و جون به پرسید سبب — بر آورد سجیده و خوبی زیب
ز فحوای این نیم وحی کلام — که گر مهر دین شد طرز دیگر باسر
مسافر نمود مصطفی زجهان — بسوز دل و دیده خار کنان
کسی این سخن با نبی گفت باز — بگفت او چنان کرد پرسید باز
چنان گفت صدیقه جون از نخست — بگردید با تال نخبر از بدنام
زنا بدا بم بجنم بگردی نماز — همچو است آمرزش از نار بدار

ICO0000121

انا که بس نزیبت و چار ماه — بیا جبرئیل و برفلک پایگاه
بجوار کرد و ظاهر آن ریخا — آنچه یکلفظ کنم مرا
بیچ کست بر نفس خود پیش امیر — بمان نوشیه یا یکردان اسیر
فرستاد خاص جلب و عقد — یکوقت کند از تخلف دعا
که بخشند به وصال و داد خدا — کند مغفرت نیز او را جفا
سر انجام شد ما حسب کج وصال — بشد عرف عرشش بجا و جلال
بجنگ بوسه آن نامور — که از بهر در خواست خیر البشر
در بیع دار بخت بود شد عالم — نماند آن ز ذوق اند رو دم
گفتن چشم دارم که بر دوستان — عجب کند لذ کرم رستگار
خود به سجده با چون نماز او — سپرد و اختیار مالک جود
بر قرآن دیگر بیت و بخت — مکان فتاده به نیکو خدمت
یکی دختر و نفس پیر نیک فال — برای آن کند نامه سعد کردگار
ز یکقران با بادام سال او — که او را بود بیت غربت خود
بود غیبی نشده در جهان بر خلق — که کردگان به جبر جبرئیل کنند
چنین بود رفتن ز اهوا و باد — خدا و خدم با فتنه و داد

ICO0000121

ز عبدالله پور آن حق پرست — روایات بسیار منقول است
جوانی و همت و همقطاران بود — که از زادگاهش روان رفت آن یکدم
جوان بخت پورش بنا نام داشت — بسنده بها انفاذ و انجام داشت
بمجید و دوران لقب از غرض بود — ورا کلک کار مجید آفرید
بهر روز و شب آن مطیع خدا — همی کرد یک الف رکعت ادا
سنه یکصد و هژدهم ذیحجان — بیاد آر کاین حرف آمد بیان

شمار حضرات عشره مبشره و خوان ایشان

ز دانا ترین بشر چار یار — که بر هر یکی بار رفت هزار
خداوند نصرت دو پور جنان — فرستاد والعصر و هل اتی
بجز آنکه نیکو ابان کز بن — بگفته و دیدش آن صدق جان
علی چار شد نه آشکار — بدان مرجع طارق و والضحی
دو سبط نبی گفته اند این سخن — بفرمان فرخ تصور رتبا
دو سبط بطاهر شدن کاندر — بگفت هست از حمید آن شنفته
بدو دان خود هر یکی را خوان — چنان کز نسیبه بیاض در دان
که گر بر سبیل نبیره آشنا — نه معلوم گردد ز دانا روا

ICO0000121

کدام ست جوان تر سر و بالا بلند تر — نزاع خود سوی آن ما همه تر
نام جهان ست نبی پاکزاد — با او دون خلیفه چو فرزند بود
و قوم سفیح الدم پرسوز — نیست اول آن نا خود فی زیر
سلطان و خلق را پاکیزه کیش — از اناة البسر کرفتند ایم و هم آخر
و کر صد و جان سجده کاه — کر کرد به از صلب شرف انتخاب
ز تخم کلاب اوت نشکم کیب — کر در هره پرد نه مردم پرسب
از و هفتم ست آن مرد مقدس — کر کو بیند و را صاحب خدا
نشستی و چار صاحب آشر دانا — بجز از صد و صحیح نوشتن ان
با زوایا بهتر از بعد او — بکو یک نبی که آن نام بود
ز امرای خود بیت و چل تر — مردم داد و شد در جهان پرور کار
بفرمود بعد انقلاب ماردان — کز احسان او بیک تو در جهان
بعورات عمر از پس فوت عم — کر بست نشست آن مبارک سلم
چنکام رحلت ز دار الفنا — و بیت بفرزند و کهتر رسد
کر بیت و شش مرد چار صد — بس لشکر بی جهر مرد مردان رسد
و رانکه صد هزار بی تو شمار — کر فتند ایشان او دام صد هزار

ICO0000121

بگشود دیبای نیک و بسترد غلام — بگرداند آزاد و آن نیک نام
باو گفت ابدال یزدان پرست — زبادت نژاده بود در نژاد
ز قرنین افزون آمده ده و پنج — در میم دارد و آن نیکو خو مقام
چو بگذرد بگذشت با اندر سال — ز هجرت پدید آفرینش ز زوال
دگر بو عبیده کلاس نهاد — که از نام پرداز عامر بزاد
بهم کس دیبای از فهر اندر دیار — همو بود مختار از قدرت کردگار
بهشت و دو کس در میان نجیب — از و زاد و در منزل بی وفا
ششم و چارشنبه سال آن بهشتی — بدان کار دان بو عبیدا زمان
بدانش ز دشمن و از آن خویشتن — هنر در بسی مرحله بیشتر
بیت در هر کرده خدا — آمین از کرم کرد یک چند پیشه
کرده مرا بو عبیدا آمین — نموده صب آن جان و تن آفرین
ازان هر سندار نیفع اورا — نشد نسل در سکن بی بقا
ز یکقرن با اندر و هزده و ام — جانشد اندر بنیم عالم آن نیکنام
ز هجرت چو بگذشت سالی دو هشت — وز آن پس بسان دو اندر دو گذشت
بگفتا و ز طلحه ز دیم با هجر — که چنها در امر و بر نهی سر